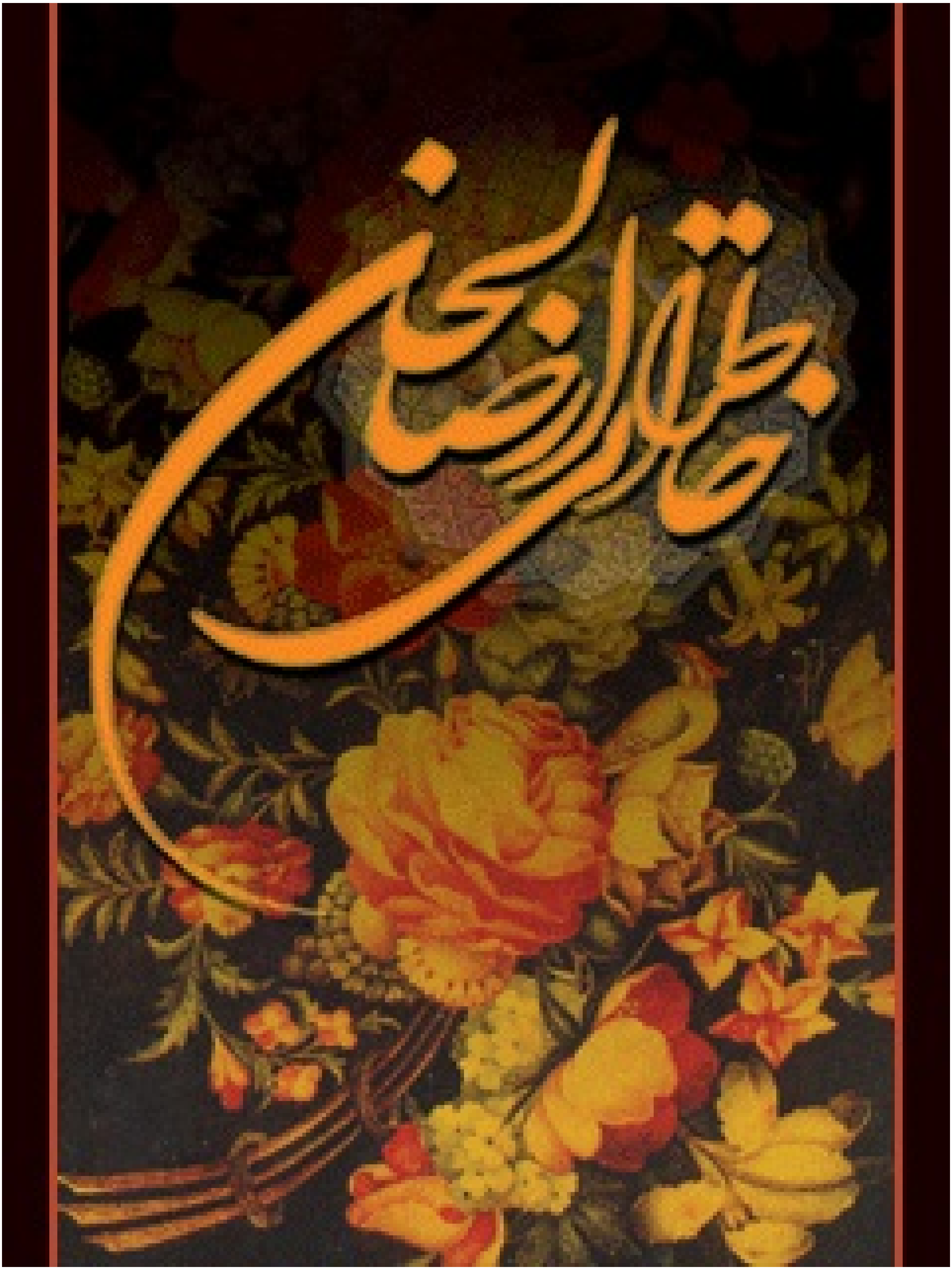


بسم الله الرحمن الرحیم

خاطراتی از صالحان

نویسنده:

احمد شهامت پور

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطراتی از صالحان

مشخصات کتاب

سرشناسه : شهامت پور، احمد

عنوان و نام پدیدآور : خاطراتی از صالحان/ احمد شهامت پور.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۳۳ ص.: مصور، عکس.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۱۷-۶

وضعیت فهرست نویسی : فاپا (برون سپاری)

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : مجتهدان و علما -- ایران

موضوع : روحانیت -- ایران

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۵/۲/ش۹۴خ۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۶۱۰۵۶

ص:۱

اشاره

مقدمه مؤلّف

تاریخ گویای اتفاقات و وقایعی است که در زمان گذشته، به وقوع پیوسته و می تواند برای آیندگان درس باشد، سرمشق زندگی باشد، عبرت باشد. مردم هر زمان نیز بنا بر مسؤولیتی که خداوند متعال در مقابل آیندگان بر دوش آنها نهاده باید دیدنی ها و شنیدنی های خود را به نسل های آینده منتقل نمایند. چنان که خداوند متعال در قرآن مجید اخبار گذشتگان را برای نسل های آینده بشریت در داستان های مختلف و متنوّع؛ همچون داستان حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهم السلام در مراحل مختلف پیامبری آنان؛ از قبیل امر به ذبح اسماعیل علیه السلام و مبارزه با نمرود و شکستن بت ها در بت خانه بزرگ بابل و انداخته شدن او در آتش و داستان حضرت یوسف صدّیق و میراندن عزیر پیغمبر و زنده نمودن او پس از صد سال و گاو بنی اسرائیل و امثال اینها را جهت هدایت و راهنمایی و پیروی از مکتب انبیاء نقل نموده تا بندگان الهی با چشم باز قدم در صراط مستقیم نهند و به سرمنزل مقصود رسند.

«لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَهٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ»؛(۱)

«هر آینه در داستان های انبیاء، پندی است برای صاحبان اندیشه و خرد»

راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب

تا هر کسی نگاه کند پیش پای خویش

لذا حقیر کمترین، آنچه را که در سنین عمرم از محضر بزرگان بدون واسطه یا باواسطه آموخته ام به رشته تحریر درآوردم، باشد که آیندگان از روش گذشتگان درس و پند گرفته و آشنا به اخلاق و روحیات آن بزرگان شوند. و رهروانی که در جستجوی حقیقت می باشند، از راهی که صالحان و پاکدامنان در گذشته طیّ

۱- ۱. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

طریق نموده و به مقصد رسیده اند، راه آن ها را پیموده و به سرمنزل مقصود که رضوان الهی است نائل گردند. ان شاء اللّه.

در مورد وقـایعی که از نظر گرامی تـان می گـذرد، متـذکر می شوم: حقیر این نوشـتار را صـرفاً جهت نقل وقایعی که در زمان گذشـته رخ داده، نوشـته ام، و در معرض اسـتفاده شما خواننده عزیز قرار داده و انتظار دارم شما هم به دور از هر حبّ و بُغضی داستان های این کتاب را مطالعه نمایید و اندرز لازم را از گفتار و کردار صالحین و کُمّلین(۱) که از آنها نام برده شده گرفته و در راهی که آنها سیر نموده اند، شما هم در حدّ توان قدم بردارید.

و اگر احیاناً به اشـتباهی و یا کم و کاستی برخورد نمودنـد بـدون هرگونه چشم پوشـی بر حقیر منت نهاده آنها را تـذکّر دهند؛ زیرا غیر معصوم خالی از اشتباه و لغزش نمی باشد.

در خـاتمه خداونـد متعـال را شـاکرم که این توفیق را نصیب حقیر کمترین نمود که در جمهوری اسـلامی ایران در زمـانی که سکان کشتی اقیانوس پیمای انقلاب اسـلامی در امواج پرتلاطم و کوه پیکر جهان مادیت به مصداق «وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کالْجِبالِ»(۲) در کف بـا کفایت شخصـیتی چون خلف صالـح امام راحل، مقام معظم رهبری حضـرت آیت اللّه خامنه ای (ادام اللّه ظلّه العالی علی رؤوس المسلمین) می باشد، با الهام بخشی پروردگار مهربان این نوشتار را به پایان برسانم.

السلام علینا و علی عباداللّه الصالحین

من اللّه التوفیق و علیه التّکلان

آمین رب العالمین

الاحقر: احمد شهامت پور

۱- ۲. کُمّلین = آنها که به کمال رسیده اند.

۲- ۳. سوره هود، آیه ۴۲.

بخش اول:خاطراتی از صالحان

اشاره

ص:۱۳

اشاره

بسم اللَّه الرحمن الرحیم و به نستعین

یادواره و خاطراتی از صالحان

احب الصالحین و لستُ منهم

لعلّ اللَّه أن یرزقنی صلاحاً

شبی در جمع دوستان به گفتگو نشسته بودیم، سخن از اولیای خدا و کرامات ایشان به میان آمد، دوستی از دوستان که در جمع شرکت داشت از حقیر خواست جمله ای از مشاهدات و شنیدنی های خود را که از صالحان و دوستان خدا در خاطر داشتم بازگو نمایم. من هم از باب «عند ذکر الصالحین تتنزّل الرّحمه»(۱) شروع به نقل داستان نمودم. حاضرین مجلس از شنیدن آن وقایع در لذتی معنوی فرو رفتند و از حقیر کمترین خواستند آنچه را که در طیّ سالیان متمادی در برخورد با بزرگان و صلحا به خاطر سپرده بودم به رشته تحریر درآورم، لذا این پیشنهاد انگیزه شد آنچه از مشاهدات و شنیدنی ها که در خاطر داشتم به تحریر درآوردم تا درسی آموزنده و طریقی روشن برای سالکین راه حقّ باشد. (انشاء اللَّه)

یکی از صالحین تاریخ معاصر ما مرحوم آیت اللَّه آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او مردی متّقی و مزیّن به زینت زهد و کاملاً وارسته از علایق دنیوی و متوجه به عالم آخرت بود و در راه تحصیل رضایت پروردگار و کسب فضایل معنوی به مقام تهذیب نفس و هم به مقام

۱- ۴. به هنگام یادآوری صالحان، رحمت الهی نازل می شود.

هـدایت خلق رسـیده بود. او خود جز به رضـا و سـخط الهی فکر نمی کرد و مردم را تشویق به عمل کردن به واجبات و نهی از محرمـات می نمـود. او همه عمر خـویش را در طریـق ارشـاد خلـق خـدا صـرف نموده و در اثر مواعـظ و تربیت و تعلیم و تعلم خالصانه ای که برای خداونـد متعال انجام می داد، شاگردانی تربیت نموده بود که هر یک از آنها از صـلحا بودنـد. معظّم له به برکت متابعت دستورات شرع مقدّس و عمل به احکام الهی صاحب نفوذ کلام شده بود.

شـاگردانی که از مواعـظ ایشـان اسـتفاده می نمودنـد گاهی مصالـح و مفاسـد امورشان را در ضـمن موعظه ایشان اسـتنباط می نمودند و گاهی به طور ضـمنی جناب شـیخ خیر و شـرّشان را به آنها گوشزد می نمودند. آری بنده ای که شب و روزش را به یاد معبود و محبوب خود بگذراند و آیینه قلبش را به یاد پروردگار خود صیقل دهد، دل او محلّ الهام باری تعالی گشته، آنچه را که عوام الناس در آیینه زنگار گرفته دلشان نمی بینند، آن پیر عارف در جلوه جمال محبوب می بیند.

میلاد مرحوم جناب شیخ

آقا شـیخ مرتضـی زاهد در سال ۱۲۴۷ هجری شمسـی در تهران در محله حمـام گلشن معروف به دارالمـؤمنین دیـده به جهـان گشود. والد گرامی اش «آخوند ملا آقا بزرگ» یکی از مبلغین و روضه خوان های حضرت سیدالشهداعلیه السلام و از واعظان توانا و بلندآوازه شهر تهران بود و در اثر شهرتی که پیدا کرده بود به او لقب «مجد الذاکرین» داده بودند. (رحمه اللّٰه علیهما)

اساتید مرحوم جناب شیخ

بنابر نقلی که در جلد ششم گنجینه دانشمندان آمده است: مرحوم شیخ ابتدا درس های مقدماتی را نزد والد خویش جناب مجد الذاکرین تلمذ نموده و بعضی دیگر از دروس را نزد فضلای تهران فرا گرفتند و آنگاه به صورت رسمی از طلبه های مدرسه مروی شده و درس های معروف به سطوح را از اساتید مدرسه مروی، به خصوص مرحوم آقا میرزا مسیح طالقانی تلمذ نموده و سپس از محضر اساتیدی چون حضرت آیت اللّه حاج سیّد عبدالکریم لاهیجی و شهید مجاهد فی سبیل اللّه حضرت آیت اللّه آقای حاج شیخ فضل اللّه نوری (نور اللّه مرقده) استفاده نمودند. (رحمه اللّه علیهم اجمعین)

ص:۱۶

آینده نگری مرحوم شیخ

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی، والد آیت اللّه حاج سیّد محسن خرازی (دامت برکاته) یکی از شاگردان معظم له بود. ایشان نقل نمودند: در سنین جوانی مغازه ای در بازار تهران تهیه کرده بودم و مشغول به شغل خرازی بودم. روزی دلّالی جهت فروش چهل کارتن قرقره، به من مراجعه نمود. بنده هم به جهت عدم تجربه در کسب، پیشنهاد ایشان را پذیرفتم. و قرار شد که روز بعد پذیرش معامله یا عدم آن را اطّلاع دهم. شب هنگام، طبق معمول در جلسه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد شرکت نمودم. در ضمنِ موعظه، کلام خود را قطع نمودند و بدون مقدمه فرمودند: (آدمی که یک جعبه قرقره مصرف دارد، چهل جعبه معامله نمی نماید).

سپس صحبت خود را ادامه داد. من ناگهان متوجه شده و به خود آمدم که این جمله معترضه را در بین فرمایش خویش فرمودند، مورد خطابش بنده بودم. لذا صبح که بازار درب مغازه رفتم دلال مذکور به نزد من آمد و نظر مرا در رابطه با پیشنهاد خود خواستار شد. حقیر با ذهنیتی که از فرمایش دیشب مرحوم شیخ داشتم و خود را مصداق تذکّر ایشان می دانستم، به او گفتم، فعلاً- یک کارتون از قرقره ها را به عنوان آزمایش بیاور. چنانچه از آن استقبال شد، بقیه آنها را معامله می نمایم. قرار معامله ما بدین صورت بسته شد. چند روزی از این معامله نگذشته بود که قیمت قرقره به وضع عجیبی تنزّل نمود. نتیجه

آنکه اگر تـذکّر و آینـده نگری ایشان نبود، چهل کارتن قرقره را خریـداری نموده بودم و در اثر تنزّل قیمت سـرمایه خود را از دست داده و از هستی ساقط می شدم. آن مرحوم با این پیشگویی، مرا از ورطه ورشکستگی نجات بخشید.

ص:۱۸

عنایت پروردگار

شب به نیمه نزدیک می شد. تهران در تاریکی مطلق فرو رفته بود. گهگاهی چراغ های بادی و پیه سوز در سر چهارراه ها و کوچه ها سوسو می زد و گاهی در کنار چراغ ها، اوباش و قدّاره بندها به انتظار نشسته تا بیچاره بخت برگشته ای را در تاریکی شب، لخت و هستی او را به غارت ببرند. در این تاریکی شب، جوان نورسی با طمأنینه خاطر در حالی که در عالم معنویت فرو رفته بود، نه به تاریکی شب توجّه و نه ترسی از آن داشت، عبور می کرد. آن شب مجلس درس و موعظه شیخ به طول انجامیده بود. آن جوان مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی بود. ایشان نقل نمودند: آن شب که به درب منزل رسیدم، تازه به خود آمدم که شب به نیمه رسیده. درب را بسته دیدم. خواستم کوبه درب را به صدا درآورم، یادم آمد که در این وقت شب، مادرم به خواب رفته و با درب زدن، ایشان از خواب بیدار می شوند و این خلاف تعلیماتی است که از مجلس درس جناب شیخ گرفته ام و از طرفی با خود فکر نمودم که به منزل یکی از بستگان بروم، امّا ناامنی شب و تاریکی آن، و جوان بودنم مانع از تصمیم من شد. در حال تحیّر بودم که ناخودآگاه دستم به طرف درب خانه رفت. هنگامی که دستم به درب خانه رسید، درب بدون فشار باز شد. با خوشحالی وارد منزل شدم. دیدم مرحومه والده ام در خواب است. توضیحاً عرض کنم، در زمان سابق چراغ های نفت سوزی بود، به نام

ص:۱۹

(لامپا) که پایه بلندی داشت و سه پایه هایی هم به بلندی چراغ بود که اگر چیزی را می خواستند گرم نگه دارند، چراغ را زیر آن سه پایه قرار می دادند. توجّه نمودم که مرحومه والده غذای مرا روی سه پایه قرار داده و در اثر دیر آمدن من، محتویات غذا به حالت خشکی درآمده. در هر صورت آنچه از غذا در ظرف مانده بود را آهسته تناول نمودم و به بستر خواب رفتم. اذان صبح که به جهت نماز بیدار شدیم، مادرم با کمال تعجب به من نگاه کرد. همه این مطالب مقدمه این جمله بود: فرمود: «سیّد مهدی تو چگونه داخل منزل شدی من که کلون درب خانه را انداخته بودم». تازه به خود آمدم، اینکه درب بسته در نیمه شب به رویم باز شد که این عنایتی از جانب پروردگار و کرامتی از کرامت های مرحوم جناب شیخ می باشد.

اگر تو گویی: آیا می شود مسیر شیخ را طی نمود؟ می گویم: آری. ابواب رحمت الهی به سوی همه بندگانش باز است؛ زیرا از طریق تقوای الهی که اتیان به واجبات و ترک محرمات است، می توان به این مقام والا رسید. همچنان که جناب شیخ رسیده بود.

ص:۲۰

تأثیر کلام جناب شیخ

مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ قاسم آقا تهرانی واعظ باتقوا که از دوستان صمیمی حقیر به شمار می رفت مطلبی را از مرحوم حاج شیخ هادی تهرانی مشهور به حاج مقدّس که عالمی زحمت کشیده بود و سال ها محضر مرحوم شیخ مرتضی زاهد را درک کرده بود برایم نقل نمود بدین مضمون: روزی در محضر درس جناب شیخ جهت استفاده از مواعظ و انفاس قدسیه ایشان به اتفاق بعضی از دوستان حضور به هم رسانیده بودیم. پس از آنکه فاصله ای در اثر خستگی ایشان حاصل شد، حقیر به علّت کاری که در خارج داشتم مجلس ایشان را با خداحافظی ترک نمودم. مرحوم شیخ چون متوجه رفتن من شدند، فرمودند: مقدّس کجا می روی؟!

عرض کردم: آقا کار دارم و مرحوم شیخ، آهسته زیر لب فرمودند: «خدا بی کارت کند». کنایه از آنکه مجلسی را که مورد رضای پروردگار متعال و حضرت ولی عصر (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف) می باشد ترک می کنی؟ حاج مقدّس فرمودند: در اثر نفوذ بیان جناب شیخ در حالی که مجالس زیادی داشتم، تا شش ماه کسی مرا دعوت نمی کرد و بیکار مانده بودم.

ص:۲۱

مصداق دیگری از نفوذ کلام جناب شیخ

در ایام گذشته، در بین جوانان متمکّن مرسوم بود، جهت زیبایی دندان های خود را به طلا مزیّن می نمودند. پدر بنده در همسایگی مرحوم شیخ مغازه ای داشت. و معظم له جهت ارتزاق روزمره زندگی خویش از مرحوم پدرم مایحتاج مخصوصی را خرید می کرد و هر دو الی سه ماه، بدهی خویش را بنابر قراردادی که فی مابین آنها بود، تصفیه می نمود. مرحوم پدرم شاگردی داشت به نام حسین آقا. ایشان برایم نقل نمود: روزی مرحوم شیخ، جهت خرید جنس به درب مغازه آمد. مرحوم پدرت با دیدن ایشان، لبخندی بر لبانش نقش بست. آن جناب چشمش به دندان های مزیّن به طلا شده ایشان افتاد. بلافاصله فرمود: «اصغرآقا حیف تو نیست که دندان های خود را به طلا زینت نموده ای؟» و پس از گرفتن جنس مورد نیاز خود، خداحافظی نموده و تشریف برد. حسین آقا به من گفتند: فردای آن روز، مرحوم پدرت به دندان سازی مراجعه و روکش های طلا را از دندان های خود خارج نمودند. اینچنین تأثیر کلام جناب شیخ بود که با یک جمله کوتاه (اصغر آقا حیف تو نیست...) پدرم را که در عنفوان جوانی بود متحوّل می نماید.

ص:۲۲

رویایی در فضیلت جناب شیخ رحمه الله

مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبدالکریم حقّ شناس که از علمای وارسته و مهذّب تهران بود، سالیان درازی در مسجد امین الدوله بازار، مشغول به تبلیغ احکام دین و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود. شبی در مسجد ضمن موعظه به مناسبت، خوابی را نقل نمود، بدین مضمون: شبی از شب ها در عالم رؤیا وارد صحن مسجد جامع تهران شدم. مشاهده نمودم که حوض مسجد از شدّت سرما، یخ بسته است. در این هنگام جناب آقاشیخ مرتضی، وارد صحن مسجد شدند. اراده نمودند به طرف ایوان مسجد بروند؛ لکن به جای آنکه حوض را دور بزنند، پا به روی یخ حوض نهاده و از روی یخ های حوض گذشتند. حقیر خواستم، متابعت از جناب شیخ نمایم و از روی حوض بگذرم امّا ترسیدم از اینکه یخ حوض بشکند؛ لذا منصرف شدم و حوض را دور زدم و به نزد شیخ آمدم. از ایشان پرسیدم: شما چگونه از روی یخ های حوض عبور نمودید؟ آیا احتمال ندادید که یخ حوض بشکند و درون حوض بیفتید؟ جناب شیخ در جواب بنده این جمله را فرمودند: «با ترک محرمات و اتیان به واجبات به این مقام می رسید»؛ یعنی از آنچه که خداوند متعال ما را از آن منع فرموده، دوری بجوییم و آنچه را که از واجبات فرمان داده به جا بیاوریم. صبح که از خواب بیدار شدم، تصمیم گرفتم که خدمت ایشان برسم و خوابی را که دیده بودم، برای ایشان نقل نمایم.

راهی منزل ایشان شدم. درب خانه را زدم. خوشبختانه، جناب شیخ درب منزل را باز نمود. حقیر پس از عرض سلام و ارادت آنچه را که در عالم رؤیا دیده بودم، غیر از جمله ای که در جواب سؤال من فرمودند، برای ایشان نقل نمودم و منتظر تعبیر آن شدم. ایشان پس از کمی تأمّل جمله ای را که در خواب به بنده فرموده بودند، در بیداری عنوان کردند و فرمودند: «با ترک محرمات و اتیان به واجبات به این مقام می رسید». لذا انسان از طریق ترک گناهان و به جا آوردن واجبات الهی می تواند، راهی را که شیخ رفته طی نماید؛ زیرا ملاک رسیدن به قرب الهی، تقوا می باشد؛ همچنان که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ».(۱)

ص:۲۴

۱- ۵. سوره حجرات، آیه ۱۳.

آیت اللّٰه حقّ شناس در طریق سلوک و مراقبه

سخن درباره شخصیتی است که عمر با برکتش را در راه تهذیب نفس و مراقبه و ریاضات شرعیه به پایان برد. در این راه روز و شب کوشش نمود و در اثر جدیت خویش کمالاتی کسب نمود. و دارای تأثیر کلام شده بود و در این راستا جوانان بسیاری را جذب نموده و چون پروانه به گرد شمع وجودش می گردیدند و در اثر تعلیم و تربیت معظم له مسیر تقوا و پرهیزکاری را طی می نمودند.

به فرمایش یکی از تربیت شدگان مکتب اخلاق او جناب حجّت الاسلام و المسلمین حاج آقا جاودان (آیت اللّٰه حقّ شناس شکسته ای بود که به هزارها درست می ارزید. او نسبت به اوامر و نواهی پروردگار متعال؛ یعنی ترک محرمات و اتیان به واجبات اصرار مافوق طاقت داشت، تقید معظم له به تهجد و نماز اول وقت به جماعت و اجتناب از غیبت و دیگر محرمات در کمتر کسی از اقران او مشاهده می شد، امّا تقید ایشان به تهجد اظهر من الشمس بود؛ گرچه نمازشب بر ایشان واجب نبود، لکن او در رابطه با این مستحب در حدّ واجب به مصداق آیه شریفه «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَّحْمُوداً»(۱) با تمام وجود عمل می نمود، او الگوی شاخصی بود برای شاگردان و مریدان و دوستان خود. گاهی

---

۱ - ۶. سوره اسراء، آیه ۷۹؛ «و پاسی از شب را {از خواب برخیز، و} قرآن (و نماز) بخوان! این یک وظیفه اضافی برای توست؛ امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد!»

از لسان قرآن دیگران را تشویق می کرد، چون آیه شریفه «إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ....وَطَآئِفَةٌ مِّنَ الَّذِینَ مَعَکَ...»(۱)

زمانی از لسان روایات اهل البیت همچون امثال این حدیث شریف «عن الصادق علیه السلام: فیما ناجی اللّٰه عزّوجلّ به موسی بن عمران علیه السلام أنّه قال یا بن عمران کذب من زعم أنّه یحبنی و إذا جنّه الیل نام عنّی ألیس کل محب یحب خلوه حبیبه»(۲)

و گهگاهی از لسان شعر ترغیب به تهجد می نمودند. امثال این اشعار:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

و گاهی با نقل رؤیاهای صادقه مخاطبین را تشویق به شب زنده داری می کردند و می فرمودند: شب زنده داری بر عمر و روزی تان می افزاید.

۱- ۷. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۲- ۸. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۲۹؛ «امام صادق علیه السلام فرمود: در مناجاتی که خداوند با موسی علیه السلام داشت به وی فرمود: ای پسر عمران! دروغ می گوید کسی که گمان می کند مرا دوست دارد ولی زمانی که پرده شب انداخته می شود می خواب و مرا فراموش می کند، آیا این گونه نیست که دوست، خلوت با محبوب را دوست دارد.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و درس سحری بود

ضمناً می فرمودند هرچه خداوند متعال به من عنایت فرمود در رابطه خدمت به خلق خدا بود.

باید عرض کنم در حالی که در اواخر عمر، قدرت و توان خویش را از دست داده و حضور در مسجد و اقامه جماعت و موعظه از ایشان سلب شده بود؛ لکن مقید بود که احیای شب های مبارک رمضان را اقامه نمایند؛ زیرا هزاران نفر که اکثر آنان جوانان بودند در احیای ایشان شرکت و از مواعظ معظم له در این سه شب استفاده کرده و بهره مند می شدند. به خاطر دارم شبی در عالم رؤیا مکانی را که محل احیای معظم له بود به حقیر نشان دادند که متراکم از جمعیت بود. در عالم رؤیا فرمودند که اگر آقای حقّ شناس در این سه شب در احیاء شرکت نمی کردند (با حضرت ملك الموت ملاقات می کردند). کنایه از آنکه به ملاقات پروردگار نائل می گردیدند. بعد از این رؤیا روزی شرفیاب محضر ایشان شدم و صورت خواب را برایشان نقل نمودم. معظم له پس از شنیدن در جواب به بنده فرمودند همین مطلب را که در رؤیا به شما گفتند به بنده هم در خواب فرمودند.

خاطره ای از استخاره معظم له

یکی از بستگان که حقیر خود شاهد بودم نقل نمود که در نوجوانی توفیق آشنایی با مرحوم آیت اللّه حقّ شناس را خداوند متعال نصیبم نمود. مناسبتی در امر ازدواج کردن برایم پیش آمد. به

محضر معظم له شرفیاب شدم و از ایشان درخواست نمودم تا در مورد ازدواج حقیر استخاره نمایند. ایشان پس از آنکه با قرآن استخاره نمودند فرمودند (وضع شی ء در غیر محل می باشد) لکن به یاد ندارم به چه دلیل عمل به استخاره ننمودم. ناخودآگاه در امر ازدواج واقع شدم. بعد از ازدواج با عدم توافق اخلاق روبرو شدم و سالیان درازی با مشکلات عدیده ای زندگی را ادامه دادم و نتیجتاً امر ازدواج ما به متارکه منجر گردید. یک روز در مسجد بعد از نماز ظهر و عصر معظم له بنده را صدا زدند و فرمودند شب هنگام، خوابی درباره شما دیدم. عرض کردم بفرمایید. فرمودند در عالم رؤیا دیدم تسبیحی در دست شما می باشد. ناگهان تسبیح در دست شما پاره شد و دانه های آن نقش بر زمین گردید. عرض نمودم خواب شما از رؤیاهای صادقه است؛ زیرا امر ازدواج حقیر به متارکه انجامید. ایشان با شنیدن این مطلب بسیار متأثر گردیدند.

تقید معظم له به نماز اول وقت به جماعت و اجتناب از غیبت

به عنوان شاهد مثال باید عرض کنم روزی از حقیر خواستند که در معیت ایشان محموله ای از کتاب را به قم حمل نماییم. بنا به دستور معظم له باربری را به مبلغ معینی اجیر نمودم و قرار گذاشتم محموله را به گاراژی که محل اتوبوس های قم بود ببرد. به اتفاق معظم له و باربر به طرف مقصد پیاده حرکت نمودیم. در بین راه باربر چندین مرتبه زبان به جسارت و اعتراض گشود. زمانی که به مقصد رسیدیم و محموله را به زمین نهاد و حقّ الزحمه خود را دریافت

نمود بـا جسارت دیگری راه خود را در پیش گرفت و رفت. در این مـدت جناب ایشان کوچک ترین عکس العملی نسـبت به جسـارت باربر نشان نـداده و تحمل نمودنـد. حقیر به ایشان عرض نمودم که این باربر برای آخرین بار (نیش خود را به ما زد و رفت)، ایشان فرمودنـد داداش جان دیگر پشت سـرایشان چیزی نگو که ممکن است غیبت شود، از این نمونه از تقیـد ایشان به اجتناب از غیبت کردن بسیاری که خود شاهد آن بودم.

امّا در مورد تقیـد ایشان به نماز جماعت اوّل وقت، در حـدود چهل سالی که از محضـر ایشان اسـتفاده می نمودم و در خـدمت ایشان بودم برای یک بار هم مشاهـده ننمودم که نماز واجب ایشان فرادا خوانده شود. حتی به خاطر دارم در مسافرتی به قم که در معیت ایشان بودم، یک ساعت بعـد از اذان ظهر به مقصـد رسـیدیم که نماز جماعت ائمه جماعات خوانده شده بود. به بنده فرمودند نماز خود را نخوان تا با اتفاق به جماعت بخوانیم. اینچنین ایشان در سفر و وطن مقید به اقامه جماعت بودند.

آخرین خاطره آنکه روزی در مشـهد مقدّس توفیق دیدار معظم له را پیدا نمودم. در معیت آن مرحوم به طرف منزل آن جناب رهسـپار بودیم. در بین راه بـاب صـحبت را بـاز نمودم. از ایشـان سؤال کردم معنی «علمـاء امـتی افضـل من انبیـاء بنی اسـرائیل» چیست؟ ایشـان جواب مستدل و قـانع کننـده ای ارائه فرمودنـد، رشـته کلاـم بـا مطالب مختلفی ادامه پیـدا نمود. یاد نـدارم که مناسبت موضوع صحبت چه بود. ایشان

فرمودنـد «اگر به جـایی بروم که مکـان آن غصبی یـا وقف باشـد، آن را احساس می نمایم» آری! این کمترین مقامی است که اولیای خداوند متعال به آن می رسند.

عاش سعیداً و مات سعیداً

فضیلتی دیگر از جناب شیخ مرتضی زاهد

مرحوم آقا سیّد عباس شوفر یکی از دوستان این حقیر بود که سالیان دراز با هم معاشر بودیم، در وصف او مرحوم آیت اللَّه حاج شیخ احمد مجتهدی، مؤسس حوزه علمیه مجتهدی در تهران می فرمود: «آقا سیّد عباس پیغمبر شوفرها می باشد». امّا حقّ این است که بگوییم آقا سیّد عباس، حجّت بر تمام رانندگان تهران می باشد. وی بزرگانی را از نزدیک دیده بود؛ از جمله حضرت آیت اللَّه مرحوم حاج شیخ محمّد تقی بافقی یزدی که در اثر مخالفت با پهلوی اوّل، حدود یازده سال از قم به حضرت عبدالعظیم شهر ری تبعید شده و تحت نظر مأموران دولت بود. ایشان صاحب کراماتی بودند که باید در جای خود نقل شود. مرحوم سیّد عباس نقل نمودند: شبی از شب های سال ۱۳۲۰ شمسی که مجموعه متفقین از روس و انگلیس و آمریکا، ایران را اشغال نموده بودند و در اثر اشغال، قحطی سراسر ایران را فراگرفته بود. در عالم رؤیا مشاهده نمودم که شهر تهران کلًا از آتش مشتعل می باشد و شعله های آتش به آسمان، زبانه می کشد. جز نقطه ای از تهران که خالی از آتش می باشد. در عالم رؤیا پرسیدم: چه شده که همه تهران در آتش می سوزد، جز آن مکان که خاموش می باشد؟ فرمودند: آن مکان محله حمام گلشن می باشد(۱)، عرض

ص:۳۱

۱- ۹. توضیح آنکه محله حمام گلشن محل سکونت جناب شیخ مرتضی زاهد بود که هنوز هم آن منزل پایدار و برقرار می باشد.

کردم علّت آن چیست؟ فرمودنـد: برای آنکه قرآن نـاطق در آنجـا می باشـد. عرض کردم: قرآن نـاطق کیست؟ فرمودنـد: «آقا شیخ مرتضی زاهد». پس از شنیدن این جمله از خواب بیدار شدم.

توضـیح آنکه: قرآن نـاطق ائمه معصومین علیهم السـلام و در رأس ایشـان، مولا امیرالمؤمنین علیه السـلام است. چون ایشان در درجه عالیه و کامل این معنا هسـتند که حقیقت قرآن را در جامعه مسـلمین به منصه ظهور و بروز می رساننـد و مردم را توسـط قرآن که وحی الهی است به صـراط مسـتقیم هـدایت و راهنمایی می نماینـد و لذا شـیعیان واقعی ایشان هر یک در مرتبه ایمان خود مردم را به صـراط مستقیم دلالت می نمایند. و به همین دلیل در درجه بعدی قرآن ناطق می باشند و مرحوم شیخ هم یکی از راهنمایان صراط مستقیم دین خداوند متعال بود.

ص:۳۲

یقین جناب شیخ به عالم قیامت

مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ مهدی معزّ الدوله تهرانی یکی از علمای معاصر مرحوم جناب شیخ مرتضی زاهد بودند که در خیابـان ایران فعلی اوّل خیابـان شـهید احمـدی اقامه جماعت می نمودنـد. افراد زیادی از منبر و مواعظ معظم له متحول و ارشاد شدنـد، نفوذ کلام ایشـان در منبر آن چنـان بود که افرادی که عمری را در بطـالت و ضـلالت گذرانـده بودنـد با یکی دو منبر مواعـظ ایشـان متحول و از گذشـته هـای خود توبه نموده و بقیه عمر را بـا تقوا و متمسـک به اهـل بیت طهـارت علیهم السـلام خصوصاً حضرت سیدالشهداعلیه السلام به زندگانی ادامه می دادند.

در این سـال هـا بود که بـا مرحوم آقـا فخرالـدین تهرانی که اسوه تقوا و پرهیزگاری بود آشـنا شـدم. فراموش نمی کنم سالیان درازی که در محضـر مرحوم حاج شـیخ بودم ایام محرم و صفر صبح ها در منزلشان بعد از اقامه جماعت بین الطلوعین منبر می رفتنـد و بعـد از منبر که محتوای آن موعظه و حـدیث و توسـل به اهل بیت علیهم السـلام بود، دوسـتان پس از صـرف صـبحانه متفرق می شدند. یک روز بعد از منبر، بعضـی از دوسـتان؛ از جمله حقیر که در خدمت آن جناب بودیم، فرمودند دوران سال در گذشـته زمان روزهای چهارشـنبه در این منزل، مجلس وعظ و توسل به اهل بیت علیهم السـلام داشتم. گهگاهی مرحوم آقا شیـخ مرتضـی جهت شـرکت در روضه به منزل مـا می آمدنـد. یک روز پس از آنکه مجلس روضه خاتمه یافت، جناب شـیخ احتیاج به تجدید وضو

پیـدا نمودند. پس از آنکه وضوی ایشان خاتمه یافت حوله ای به ایشان تعارف نمودم. در حالی که حوله را به ایشان می دادم، جنـاب شـیخ دست مرا گرفتنـد و بـدون مقـدمه به بنـده فرمودنـد: «حـاج شـیخ! خوشـی در بهشت، لـذّت در بهشت، راحتی در بهشت...» و مرادف این لغـات را تکرار نمودنـد. آن چنـان این کلمـات را بـا یقین می فرمودنـد گویـا بهشت و رضوان الهی را آشـکار می دیدنـد. آیـا مرحوم شـیخ، یقینِ زیـد بن مالک بن النعمان الانصاری، آن جوان صـحابی را پیـدا نکرده بود! که در جواب پرسـش رسول خدا که به ایشان فرمودند: «کیف اصبحت یا زید؟»؛ چگونه شب را صبح نمودی؟ عرض نمود: «اصبحت موقناً» یعنی شب را در حال یقین به صـبح رسانیـدم. حضـرت فرمودنـد: «لکلّ شـی ء علامه و ما علامه یقینک؟» عرضه داشت: «کأنّی انظر الی اهل الجنّه یتزاورون فی الجنه و اهل النار و هم فیها معـذبون مصـطرخون».(1) آیا اجازه می فرماییـد بهشتی ها و جهنّمی های مجلس شما را معرفی نمایم؟ رسول خداصلی الله علیه وآله زید را امر به سکوت فرمودند.

لب ببندم یا که بگشایم نفس؟

لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

آری، جنـاب شـیخ این راه را در حـدّ ایمـان و یقین خویش طی کرده بود؛ چون قیـامت و حساب و کتاب و صـراط و بهشت و جهنم را به دیده یقین می دید.

۱- ۱۰. فرمود: هرچیزی علامتی دارد، علامت یقین تو چیست؟ عرض کرد: گویا اهل بهشت را می بینم که به دیـدار یکـدیگر می روند و اهل جهنم را می بینم که در آن عذاب می شوند.

اجتناب مرحوم شیخ از تشبه به کلمات کفار

مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ مهدی معز الدوله تهرانی در رابطه با تشبه نقل فرمودند که روزی در خدمت مرحوم جناب شیخ به دیدار دوستی از دوستان خداوند متعال رفتیم. چون راه دور بود از وسیله نقلیه استفاده نمودیم. آن زمان کرایه ماشین را در مقابل بلیط می گرفتند. بعد از آنکه به مقصد رسیدیم، در بین راه که به طرف منزل دوست معهود می رفتیم مرحوم شیخ از من پرسید: «حاج شیخ مزدش را دادی؟» عرض کردم بله پرداخت نمودم. سپس (به عنوان دفع دخل مقدر) فرمودند: حاج شیخ! بلد بودم بگویم بلیطش را دادی. به این فکر افتادم اگر در قیامت در پای میزان عدل الهی، خداوند متعال از من بپرسد که چرا به لغات دشمنان من متشبّه شدی چه جوابی بدهم؟ بدین جهت گفتم مزدش را دادی؟ حتی لفظ عشیره را در مقابل فامیل تلفظ می فرمودند و امثال و ذلک.

باید عرض کنم ممکن است لفظ (مزدش را دادی) مورد غرابت و تعجب خواننده واقع گردد امّا در باطن این لفظ، یک دریا معانی نهفته است. چرا که چنانچه مسؤولین امر مسلمانان اعم از سیاست مداران و یا دانشمندان به این نکته عدم تشبّه و دوستی با کفّار ملتزم بودند که قرآن کریم ناظر به این معناست: «یاأَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِن دُونِکُمْ...» و «هَأَنتُمْ أُولَآءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا یُحِبُّونَکُمْ...»؛ و همچنین احادیثی که از ناحیه ائمه معصومین به ما

رسیده و به مسلمانان هشدار داده شده از قبیل:

«لا تلبسوا ملابس اعدائی و لا تطعموا مطاعم اعدائی و لا تشاکلوا بمشاکلهم فإنّکم اعدائی کما انّهم اعدائی».(۱)

هیچ گاه حکومت های شرق و غرب؛ یعنی یهود و نصاری بر مسلمین مسلط نمی شدند و منابع زیرزمینی و روی زمینی آنها را به تاراج نمی بردند و با آوردن صنایع خویش فرهنگ خود را بر مسلمین جهان تحمیل و حکومت های آنها را دست نشانده خود نمی نمودند. و نفتی را که خداوند متعال در سرزمین مسلمانان به جهت آقایی ایشان به ودیعه نهاده به ثمن بخس از ممالک مسلمین به یغما نمی بردند، با این ترفند حکومت ها را سرگرم عیش و نوش نموده و ملّت ها را در فقر و تنگ دستی نگه داشته تا از حقوق خود نتوانند دفاع نمایند.

من از مفصل این قصّه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

پس ای عزیز! اگر مرحوم شیخ از تشبه به اعمال و گفتار کفار؛ یعنی غربی ها پرهیز می نمود، تعجب نخواهی نمود؛ زیرا او شاید با همان یقین خود که قیامت و حساب و کتاب و بهشت و جهنم را مشاهده می نمود، آینده مسلمین را می دید که در اثر مخالطه(۲) با اجانب همه چیز خود را از دست داده و دشمن بر منابع طبیعی و منابع

۱- ۱۱. لباس دشمنان مرا نپوشید، از غذای آنان استفاده نکنید، همشکل آنان نشوید، وگرنه دشمن من خواهید شد، همان طور که آنان دشمن من هستند.

۲- ۱۲. مخالطه = همنشینی.

زیرزمینی شان مسلط می شود و همه ثروت های خدادادی مسلمین را به تاراج برده و دست گدایی حکومت های مسلمین را به سوی یهود و نصارا که بعضـی از آنها دزدان دریایی و بعضـی در گذشته نشانی در تاریخ نداشته دراز می نمایند و نام ننگی از خود در تاریخ به یادگار می گذارند.

ص:۳۷

پرهیز جناب شیخ از سلطه کفار در رابطه با صنایعشان

مرحوم حـاج محمّـد حسن اخوان که از متـدینین و معتمـدین بـازار تهران و مرد بـا اخلاـقی بود و در آخر عمر در حالی که در مسـجد سـیّد عزیزاللَّه بازار به انتظار نماز جماعت مرحوم آیت اللَّه حاج سیّد احمد خوانساری نشسته بودند، داعی حقّ را لبیک گفتند، (عاش سـعیداً و مات سـعیداً) فرزند بزرگوار ایشان جناب حاج محمود اخوان نقل نمودند: منزل ما مقابل منزل آقا شـیخ مرتضـی بود. هر هفته یـک شب جلسه ای داشـتیم و جنـاب شـیخ به منزل مـا می آمدنـد و پس از ادای نمـاز مغرب و عشـاء به جماعت، مسـئله و حدیث می گفتند و موعظه می نمودند. شب تابسـتان گرمی بود. پنکه های برقی به تازگی از خارج به بازار آمـده بود. پـدرم پنکه ای خریـده و به منزل آورد، هنگامی که جناب شـیخ مشـغول نماز جماعت شـد، پنکه را روشن نمودیم. قهراً هوای اتاق خنک گردیـد. پس از آنکه معظم له از نماز فارغ گردیـد رو کرد به مرحوم پدرم و فرمود: «حاج محمّد حسن! چه شـد که هوای اتـاق خنک گردیـد؟» مرحوم پـدرم عرض نمود: آقا، بادبزن برقی روشن نمودیم که جدیـداً از خارج آمـده است. جناب شـیخ فرمودنـد چه چیز خوبی است! لحظاتی نگذشت که مرحوم شـیخ شـروع نمودند به گریه کردن. پدرم عرض نمود: آقا، چیزی شـده؟ جناب شـیخ در جواب سؤال پـدرم فرمودنـد: «در فکر شـدم که اگر فردای قیامت خداوند متعال از من سؤال نماید: چرا کارهای دشمنان را

تعریف کردی؟ چه جواب دهم؟! «جوابی برای گفتن ندارم». ایشان با ضمیر روشن خود می دید که در هر مملکت اسلامی که رفته رفته صنایع کفار وارد می شود به دنبال آن فرهنگشان را که لازم لاینفکّ صنعتشان می باشد وارد می کنند تا مسلمانان را اسیر تفکّر خود کنند، که کردند و نتیجه اش را هم در ممالک اسلامی دیدیم.

ص:۳۹

اشتیاق مرحوم آیت اللّه حاج سیّد ابوالحسن

اصفهانی به زیارت مرحوم شیخ

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی نقل نمودند: در زمان حیات مرحوم آیت اللّه حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی(۱)، به عتبات عالیات مشرف شدم. پس از زیارت دوره ائمه معصومین علیهم السلام، جهت زیارت معظم له به محضر ایشان مشرف شدم. پس از تعارفات مقدماتی، ذکری از مرحوم شیخ به میان آمد. آن زمان مرحوم شیخ در قید حیات بودند. مرحوم آیت اللّه، اظهار اشتیاق وافری به دیدن جناب شیخ نمودند. به حقیر اظهار نمودند که مایلم مبلغ پنج هزار تومان از اموال شخصی خود را در اختیار شما بگذارم تا وسیله ایاب و ذهاب جناب شیخ را فراهم نمایید تا ایشان را از نزدیک ملاقات نمایم. از این پیشنهاد مرحوم سیّد، موقعیت مرحوم شیخ معلوم می شود.

۱- ۱۳. مرجع کل شیعه در زمان خودش.

حضور حضرت ولی عصر (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف)در مجلس دعای ندبه مرحوم شیخ

مرحوم جناب شیخ مرتضی قریب سی سال در آن منزلی که معروف به خانه سیّدها می باشد. پس از بیان احادیث و موعظه مشغول خواندن دعای ندبه می شدند و شاگردانی از محضر ایشان استفاده می نمودند. این منزل متعلق به مرحوم حاج سیّد محمّد کسایی است. مشارالیه در طول عمر پربرکت خویش بزرگانی از اولیاء و کمّلین را دیده و با ایشان معاشرت نموده بودند و خاطرات بسیاری از آنها داشتند. در واقع او تاریخ زنده ای بود که هر که با او معاشر بود از مصاحبت با وی و خاطرات ایشان بهره مند می شد؛ از جمله خاطره ای که برای حقیر نقل نمودند بدین مضمون است:

روز جمعه ای بود، مانند همه جمعه ها مجلس را آماده تشریف فرمایی جناب شیخ نموده تا از مواعظ و خواندن دعای ندبه ایشان استفاده نماییم. از حسن اتفاق مرحوم آقا سیّد کریم محمودی معروف به کفاش در مجلس شرکت کرده بودند. مرحوم آقا سیّد کریم از نظر تقوا و پرهیزکاری و اخلاص و محبّت به اهل بیت علیهم السلام موقعیتی پیدا کرده بودند که گاهی به محضر حضرت بقیه اللّه (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف) شرفیاب می شدند. آن روز مجلس دعای ندبه حال و هوای دیگری داشت. آن چنان فضای معنوی و ملکوتی در آن مجلس حاکم بود که گویی نسیمی از روضه رضوان

الهی در آن فضا می وزد. مرحوم شیخ غافل از وجود محبوبی که سالیان دراز در انتظارش ندبه می خواند و ندبه می کند بود.

یار نزدیک تر از من به من است

وین عجب تر که من از وی دورم

دعای ندبه رو به اتمام رفت و آن فضای نورانی هم کم کم از آن مجلس معنوی رخت بر می بست.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

در این هنگام پس از آنکه مجلس خالی از اغیار گشت، مرحوم آقا سیّد کریم، سر در گوش شیخ نهاد و فرمود: آقا، هنگامی که مشغول دعای ندبه بودی، مولا و سرور ما در مجلس دعا حضور به هم رسانیده بودند. با شنیدن این مطلب مرحوم جناب شیخ آن چنان اظهار تأسف و تأثر نمودند که گویی مصیبتی عظمی همه وجودش را فرا گرفت که چرا توفیق زیارت و دیدار حضرتش را نتوانستند پیدا نمایند؟

مرحوم آقا سیّد کریم، مکان جلوس حضرت را نشان دادند.

صد رنج که اندر طلب دوست کشیدیم

از در چو درآید همه بیرون رود از دل

گر قصه عشق من و یارم بنگارند

صد لیلی و مجنون همه بیرون رود از دل

در قتل من ای مه بکش آهسته کمان را

حیف است که پیکان تو بیرون رود از دل

اطاعت مطلق جناب شیخ از والد گرامی اش مجد الذاکرین (علیه الرحمه)

برادر گرامی و معزّز جناب حاج آقا اسماعیل موسوی که حقیر افتخار همسایگی ایشان را دارم و سالیان درازی از نزدیک با ایشان معاشر بودم و جز صداقت و حسن عمل در کسب از ایشان ندیده ام و الحق الگویی بی نظیر برای همکاران و حجتی برای کسبه اهل محل می باشند. از آقای حاجی رضا خان ذوقی شاعر معروف که از نزدیک با مرحوم جناب شیخ مأنوس بودند، برای حقیر نقل کرده اند: که روزی مرحوم جناب شیخ را در حالی که جوان بود در زمان حیات والد محترمشان جناب مرحوم حجت الاسلام مجد الذاکرین مشاهده نموده که جناب شیخ دو کوزه بزرگ - جهت آب آوردن برای منزل از آب انبار چهل پله امام زاده سیّد اسماعیل علیه السلام - در دست داشتند.(1) در این هنگام که متوجه جناب شیخ بودم، والد مرحوم شیخ از راه رسیدند و ایشان را از پشت سر به نام صدا زدند. (مرتضی!) جناب شیخ پس از شنیدن صدای پدر، بدون آنکه رو بگردانند و سؤال نمایند که با من چه کار دارید بلافاصله کوزه ها را که در دست داشتند به زمین نهاده و به سرعت به کنار کوچه در مقابل پدر گوش به فرمان ایستادند تا ببینند پدر چه فرمایشی دارد. جناب حاج آقای موسوی به بنده فرمودند: پس از شنیدن این نقل مدت ها با خود می اندیشیدم که

۱- ۱۴. در حال حاضر آب آن تخلیه و در تصرف میراث فرهنگی می باشد.

این عمل جناب شیخ در جوانی در مقام اطاعت و اجابت دعوت پدر پیام هایی برای شنونده دارد. آری! حقیر باید عرض کنم اولین پیام عمل شیخ، در سرعت اطاعت بدون کمترین تأمّلی در برابر اجابت دعوت پدر می باشد. و پیام دیگر اینکه او چون امر پدر را عدل فرمان پروردگار می دانست، کمترین تأملی نکرد و بلافاصله اطاعت کرد.

ص:۴۴

مزاح یکی از مریدان با مرحوم شیخ

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی برایم نقل نمود: در زمان حیات شیخ، چون وسیله نقلیه موتوری بسیار کم بود، مردم جهت حمل و نقل از دُرُشکه استفاده می نمودند و نوعاً علماء توسط این مرکب جهت ایاب و ذهاب به مقصدشان بهره می گرفتند. روزی یکی از مریدان جناب شیخ در مجلسی که معظم له حضور داشتند، جهت ادخال سرور عرض کردند که مایلم دُرُشکه ای تهیه نمایم، بنده و آقای حسین کوچک (توضیح آنکه این شخص آنقدر قوی هیکل و ثمین بود، - از باب: برعکس نهند نام زنگی کافور - در بین دوستان معروف به حسین کوچک بود) ما دو نفر اسب این درشکه شویم و جناب عالی سورچی و آقا امام زمان علیه السلام سرنشین درشکه باشند و به هر کجا که حضرت فرمان بدهند به سوی مقصد آن جناب به سرعت حرکت کنیم. با این مزاح شیرین لبخندی بر لبان مبارک شیخ نقش بست.

ص:۴۵

تقرب مرحوم شیخ مرتضی به محضر حضرت ولی عصر (عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف)

یکی از شخصیت هایی که چندین بار موفق به نوشتن نامه به محضر حضرت بقیه اللّٰه (ارواحنا فداه) شده بود مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد (نور اللّٰه مرقده) بود. حقیر بدون واسطه از مرحوم آیه اللّٰه حاج شیخ عبدالعلی تهرانی (طاب ثراه) شنیدم، ایشان فرمودند: مرحوم آقا شیخ مرتضی هرگاه مشکلی برایشان پیش می آمد عریضه ای به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام می نوشتند و راهی حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام می شدند. در بین راه حضرت عبدالعظیم نزدیک به قبر شیخ صدوق رحمه الله چشمه آبی است معروف به چشمه علی. آب این چشمه از زیر کوهی که در کنار چشمه می باشد بیرون می آید و در حال حاضر هم جریان دارد. یک بار که مرحوم شیخ بدانجا می رسد و نامه خود را در گلوله ای از گِل پاک مستور می نماید و بر طبق دستور دو تن از نواب حضرت به نام های عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان را صدا می زند و درخواست می نماید که نامه وی را به محضر حضرتش ارسال نمایند، نامه مستور در گل را به طرف نهر آب رها می نماید. هنگامی که نامه به طرف آب نزدیک می شود دستی از درون آب ظاهر شده و نامه را قبل از آنکه به درون آب داخل شود می گیرد و ناپدید می شود. این نمونه ای از تقرب جناب شیخ است به ساحت قدس حضرت ولی عصر (عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف).

ص:۴۶

گرچه به دیده دیده ام چهره دل ربای تو

دل به درون سینه ام پر زند از برای تو

دیده چو می نهم به هم در نظرم عیان شوی

قامت دل ربای تو چهره آشنای تو

مردم چشم من از آن آینه دار روی تو

تا که به کام دل زنم بوسه به خاک پای تو

ص:۴۷

ارتباط مرحوم شیخ با عالم معنا

تهجّد، مقام پسندیده ای است که خداوند متعال به عنوان سپاس گزاری به اولیاء و بندگان صالح خویش در اثر اطاعت و بندگی خالص عنایت می نماید. که در رأس قله رفیع آن جناب رسول اللَّه صلی الله علیه وآله است که در تکریم آن وجود مقدّس در قرآن کریم می فرماید: «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَهً لَکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً».(۱)

و این مقام محمود گنج سعادت بی پایانی است که بعد از رسول گرامی و ائمه معصومین علیهم السلام به بندگانی عنایت شده که قلبشان به ایمان آزمایش شده باشد. و مرحوم شیخ شامل این عنایت الهی شده بود. و آن جناب ملتزم به تهجّد و شب زنده داری بود. و اگر شبی به دلیلی از خواب بیدار نمی شد برای اینکه او از این فیض عظمی بی نصیب نماند، با صدا زدن او از ماوراء این عالم او را بیدار می نمودند. در این راستا برادر عزیز و فاضل گرامی حضرت حجّت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج محمّد جاودان (زید توفیقه) به نقل از مرحوم والد گرامیشان، نمونه اخلاق و تقوا، حجت الاسلام و المسلمین جناب حاج شیخ عبدالحسین جاودان، و ایشان از والد گرامیشان، آقای شیخ مرتضی زاهد، نقل نموده اند که مرحوم شیخ فرموده بودند شب هایی که جهت تهجّد از خواب بیدار نمی شدم، مرا

---

۱ – ۱۵. سوره اسراء، آیه ۷۹؛ «و پاسی از شب را {از خواب برخیز، و} قرآن (و نماز) بخوان! این یک وظیفه اضافی برای توست؛ امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد!».

به القاب مختلف به تناسب اعمال روزانه ام صدا می زدند. اگر در آن روز عمل خیرم زیاد بود به نام «آقا شیخ مرتضی» و اگر کم بود به نام «شیخ مرتضی» و اگر عمل جزئی داشتم به نام «مرتضی» صدا می زدند. خداوند متعال راضی نمی شد که تهجّد از من سلب شود.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

ص:۴۹

ارتحال مرحوم شیخ

آقا شیخ مرتضی زاهد در دوم خرداد سال هزار و سیصد و سی و یک هجری شمسی در سن هشتاد و چهار سالگی دار فانی را وداع کردند. جنازه ایشان را شبانه پس از غسل و کفن، به مسجد جامع تهران می برند. مرحوم شیخ در شبستان چهل ستون این مسجد سال ها امام جماعت بودند. آن شب را برادر عزیزم جناب حاج آقا فخر تهرانی، که یکی از شاگردان تربیت شده محضر آن جناب بود، با چشمانی اشک بار بر بالای جنازه آن مرحوم به صبح رسانده بود. مرحوم حاج آقا فخر در نیمه های شب، شروع به خواندن آیات قرآن بر بالای جنازه آن جناب می نماید. پس از مقداری قرائت به آیه های عذاب و هشدارهای الهی می رسد، امّا در این هنگام ناگهان او مات و مبهوت می ماند. مسلم بود که مرحوم شیخ جان در بدن ندارد و روحش به ملأ اعلی پیوسته است. امّا خدایا این چه صحنه ای بود که آقای فخر می دید! او هنگام خواندن آیه های انذار و عذاب مشاهده می کند، جنازه مرحوم شیخ همانند افراد خائف و ترسان منقبض شده و بدنش را جمع می کند. حاج آقا فخر به قرائتش ادامه می دهد. بعد از لحظاتی دوباره به آیات عذاب و هشدار می رسد و این بار دوباره همان صحنه تکرار می شود. او متحیّر و کنجکاو می گردد. مرحوم حاج آقا فخر چند بار از چند قسمت قرآن مجید به تلاوت بعضی از آیات عذاب می پردازد. در هر نوبت آن تغییر حالت را در جسم پاک

و طاهر جناب شیخ مشاهد می کند. این قصه را عبد صالح مرحوم حاج آقا فخر تا سالیانی بعد از فوت مرحوم شیخ اظهار نمی کرد ولی در آخرین سال های حیاتش، آن را برای بعضی از دوستانش تعریف نموده بود.(۱)

۱- ۱۶. تلخیص از کتاب آقا شیخ مرتضی زاهد، تألیف محمّد حسن سیف اللهی.

حمل جنازه مرحوم شیخ به کربلای معلی

به طور معجزه آسا

یکی از تاجرهای بازار تهران از دنیا رفته بود. فرزندانش می خواستند جنازه اش را به عتبات عالیات حمل و دفن نمایند. آنها با تمام امکاناتشان اجازه نامه از طریق مقامات رسمی دولت ایران و عراق درخواست می نمایند. ولی هرچه تلاش می نمایند موفق نمی شوند. آنها پس از چند روز مجبور می شوند پدرشان را در ایران به خاک بسپارند. پس از دفن جنازه، اجازه نامه به دست فرزندان تاجر مدفون می رسد. و همزمان مرحوم آقا شیخ مرتضی از دنیا می رود و فرزندان آن تاجر آن اجازه نامه را به خانواده مرحوم شیخ تقدیم می کنند و از این طریق معجزه آسا جنازه آن عبد صالح به کربلا حمل و در سرداب صحن حرم قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دفن می شود و سیر برزخی را در آن حریم ملکوتی آغاز می نماید.(۱) «وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً».(۲)

۱- ۱۷. به نقل از کتاب شیخ مرتضی زاهد.

۲- ۱۸. سوره مریم، آیه ۱۵؛ «سلام بر او، آن روز که تولّد یافت، و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده برانگیخته می شود!».

تازه ماندن جنازه مرحوم شیخ بعد از چهارده سال

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی نقل نمودند: بعد از فوت مرحوم شیخ، سالی به اتفاق حاج حسین آقای کاشانی یکی از تجّار متدین و معروف تهران که او و پدرش خدماتی در حرم و صحن مطهر حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام انجام داده بودند به عتبات عالیات مشرف شدیم. هنگامی که در کربلای معلا سکونت داشتیم، حاج حسین آقای کاشانی به بنده فرمودند امروز شاهد اتفاق عجیبی بودم. به زیارت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم. پس از زیارت، هنگامی که خواستم از صحن مطهر خارج شوم دیدم درب سردابی که در صحن می باشد جهت تعمیر باز است. و چون مطّلع بودم که جنازه مرحوم شیخ را در سرداب مدفون نموده اند و محل آن را می دانستم، وارد سرداب شدم. و چون در کربلای معلی رسم است جنازه ها را در سرداب کنار هم رو به قبله می خوابانند، من مستقیم به طرف جنازه ایشان رفتم و در کمال تعجب دیدم که بدن مرحوم شیخ بعد از چهارده سال که از فوت ایشان می گذشت سالم و بدون هیچ تغییری باقی مانده. مرحوم حاج سیّد مهدی نقل فرمودند: فردای آن روز، من هم تصمیم گرفتم به سرداب رفته بدن ایشان را از نزدیک زیارت نمایم. امّا با کمال تأسف درب سرداب را بسته یافتم. و این توفیق شامل بنده نشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

ص:۵۳

حاج شیخ هادی مقدّس یکی از تربیت شدگان محضر جناب شیخ

یکی از صالحین که از محضر جناب شیخ استفاده نموده بود، عبد صالح حاج شیخ هادی مقدّس بود. او حقّاً از اولیای خداوند متعال بود که عمری را با خواسته های نفسانی خویش جهاد نموده و مصداق فرمایش رسول گرامی اسلام شده بود که درباره مسلمانانی که از جنگ سخت و پر مشقت (تبوک) مراجعت نموده بودند، فرمودند: «مرحبا بقوم رجعوا من جهاد الاصغر فعلیکم بجهاد الاکبر. قیل: یا رسول اللّه! و ما الجهاد الاکبر؟ قال علیه السلام: جهاد النفس»(۱). او از مصادیق این فرمایش رسول گرامی بود؛ زیرا علی الدوام(۲) با خواهش های نفسانی خود در مبارزه و جهاد بود. در رابطه با یکی از مصادیق مبارزه با خواسته های نفسانی خویش نقل فرمودند: روزی از کوچه ای عبور می کردم چند نفر از عنتری ها(۳) مشغول دایره و تنبک و ساز زدن بودند. (توضیح آنکه در زمان ایشان هنوز رادیو و تلویزیون متداول نشده بود. چند نفر از فاسقین جهت ارتزاق خود و سرگرمی مردم با آلات لهو و لعب و میمون کوچکی که با خود داشتند، بعضی از خانواده های لاابالی جهت سرگرمی از طریق گناه، به منزل خویش دعوت می نمودند و ساعاتی را از مطربی ایشان سوء استفاده می نمودند. در آن زمان این گروه در بین مردم به «عنتری» معروف

---

۱ - ۱۹. خوشا به حال مردمی که از جهاد اصغر برگشته اند. بر شما باد به جهاد اکبر. گفته شد ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد و مبارزه با نفس امّاره.

۲- ۲۰. همیشه.

۳- ۲۱. مطرب ها، خواننده ها.

بودنـد) ایشان فرمودند: من یک وقت به خود آمدم که راه رفتن من با آهنگ آنها توأم شده. خواسـتم توقف نمایم. دیدم باید اسـتماع آلات لهو و لعب ایشان را بنمایم. به خاطرم رسـید که حرکت کنم امّا بر خلاف آهنگ آنها. بدین طریق که قدم هایم را روی زمین بکشم. تعـبیر ایشـان این چنین بود. هنگـام حرکت پاهـایم را (خش و خش) برخلاـف نواختن آنهـا به روی زمین کشـیده و به سـرعت از آنها فاصـله گرفتم. این چنین دوسـتان خداوند متعال در امر دینشان به مراقبه می نشسـتند و لحظه ای از خود غافل نمی شدند و دائماً با نفس خویش جهاد می کردند.

نفس اژدرهاست او کی خفته است

از غم بی حالتی افسرده است

ص:۵۵

مصداقی از تقوای مرحوم مقدس

مرحوم حاج شیخ هادی مقدّس در مقابل گناه نسبت به نزدیک ترین دوستانش اغماض(1) نمی نمود. و اگر به گناهی برخورد می کرد چهره اش برافروخته می شد. و به مصداق حدیث شریفی که از مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرموده اند: «امرنا رسول اللَّه أن نلقی اهل المعاصی بوجوه مکفهره»(2) عمل می نمود. و نمونه ای از مصداق این حدیث شریف است که از معظم له شنیدم که فرمودند: شخصی توسط یکی از دوستان مرا جهت یک دهه روضه دعوت نمود. ده شب در آن مجلس منبر رفتم. پس از اتمام مجلس طبق رسم عرف صاحب مجلس پاکتی را به بنده ارائه نمود. نظر نمودم که ایشان محاسن خود را تراشیده. فرمودند: پاکت را به ایشان برگرداندم. و گفتم اگر می دانستم شما صاحب مجلس هستید هرگز قبول دعوت نمی نمودم.

ص:56

1- 22. چشم پوشی.

2- 23. پیامبر خداصلی الله علیه وآله به ما امر فرموده بودند که با اهل معاصی و گناه، با چهره عبوس و گرفته برخورد کنیم.

مصداقی از محتاط بودن مرحوم مقدس

از مرحوم مقدّس شنیدم که می فرمود: روزی یکی از دوستان، بنده را جهت صرف شام به منزل خویش دعوت نمود. حقیر برای آنکه رد احسان نکرده باشم - زیرا بنا بر نقلی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله منقول است که فرموده اند اگر کسی مرا به پاچه گوسفندی دعوت کند اجابت می نمایم، - دعوت او را پذیرفتم. قبل از شام مجلس دوستانه ای منعقد بود. سپس میزبان، حقیر و میهمانان را به اتاق پذیرایی راهنمایی نمود. وقتی به اتاق پذیرایی وارد شدیم دیدم سفره غذا روی میز قرار داده شده و باید ایستاده به روش فرنگی ها غذای سواره بخوریم. من با برخورد این منظره از اتاق پذیرایی خارج شدم. میزبان با عجله از اتاق پذیرایی بیرون آمد و گفت: حاج آقا چرا از اتاق خارج شدید و غذا میل نفرمودید. به او گفتم: فکر کردم آیا امام زمان علیه السلام راضی است با این روش فرنگی مآبانه از غذا میل نمایم؟ لذا چون نمی دانستم امام زمانم راضی است از خوردن غذا منصرف شدم. میزبان در جواب به من گفت: حاجی آقا مگر دین به این سختی است که شما ملتزم به آن می باشید؟ به او گفتم به این آسانی هم که شما فکر کرده اید نمی باشد. این چنین است رویّه محتاط بودن اولیای خدا در امر دینشان «اخوک دینک فاحتط لدینک».

ص:۵۷

مصداقی از قداست مرحوم مقدس

از ایشان شـنیدم فرمودند: روزی از حاشـیه خیابانی عبور می نمودم. به یکی از دوستان برخورد کردم. پس از تعارفات معمولی به بنده فرمود چرا از پیاده رو تشـریف نمی برید؟ حاشـیه خیابان احتمال خطر با وسایل نقلیه دارد. به او عرض نمودم این مقدار توجّه دارم که حاشـیه خیابـان احتمـال خطر در او هست ولی فکر کردم بین فاسـد افسـد کـدام را انتخـاب نمـایم. به این نـتیجه رسـیدم عقل می گوید خطر فاسد، کمتر از خطر افسد می باشد؛ زیرا در پیاده رو خطر برخورد با معصـیت؛ یعنی برخورد با زن های بی حجاب و لاابالی که خطر دینی و روحی دارد هست امّا حاشـیه خیابان احتمال خطر جسـمی دارد. لذا حاشـیه خیابان را بر پیـاده رو ترجیـح دادم. (توضـیح آنکه در زمان آن مرحوم بی حجابی و لاابالی گری زن ها در بی بنـدوباری در حـدّ اعلای خود رسـیده بود. زن هـای بی حجـاب بـا چهره های آرایش کرده و موهای مجعـد و جوراب های پانما در منظر و مرعی مردم خودنمـایی می کردنـد. و بالاترین مصـیبتی که حکومت پهلوی به عنوان سوغات فرهنگی از غرب به ایران اسـلامی وارد کرده بود مسأله بی حجـابی بود که بعضـی از زن هـای خود فروخته بـا وضـعی مسـتهجن بـا لباسـی کوتـاه که مقـداری از پای آنان مکشوف و هویدا بود، در جامعه خودنمایی می نمودند).

ص:۵۸

عدم علاقه مرحوم مقدّس به امور مادی

از ایشان شـنیدم که فرمودند: شخص جوانی مرا جهت مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداعلیه السلام دعوت نمود. دعوتش را پذیرفتم. مجلس ده روزه بود. صاحب مجلس جوانی بود مؤدب و از ارادتمندان به خاندان رسالت. ادب و محبّت او مرا به خود جـذب نموده بود. پس از پایـان مجلس عزاداری با اظهار تشـکر از اینکه دعوت ایشان را پـذیرفته بودم طبق مرسوم پاکتی را به بنـده ارائه داد. از او سؤال نمودم که چند سال هست که عزاداری برپا می نمایی؟ گفت: این اوّلین سال است این توفیق نصـیبم شده. به ایشان عرض نمودم چه مقدار در این پاکت پول گذاشـته ای؟ گفت: مبلغ بیست تومان. پاکت را باز نمودم و مقدار ده تومان آن را به ایشان مرجوع نمودم.(۱) و گفتم اگر می خواهی برای سالیان بعد عزاداری را ادامه دهی از اوّلین سال نباید این مقدار هزینه نمایی. این مبلغ ده تومان را جهت عزاداری سال بعد ذخیره نما. (توضیح آنکه: مرحوم مقدّس شخصی نبود که از پول منبر زنـدگی مرفهی تشـکیل دهـد. نوعاً پول منبر خود را صـرف احتیاجات فقرا می نمود.) شاهـد بودم در ایام ماه مبارک رمضان در مسـجد مرحوم میرزا موسـی معروف به بزّازها به درخواست مرحوم آیت اللّه حاج میرزا عبدالعلی تهرانی به منبر می رفت. نوعاً به دستور مرحوم مقدّس فردی در بین منبر ایشان برمی خاست و برای

ص:۵۹

۱- ۲۴. برگرداندم.

فقرا پول جمع می نمود. و مردم هم به خاطر علاقه و محبّتی که به مرحوم مقدّس داشتند بی ریا پول زیادی جهت فقرا به ایشان می دادند. حاج مقدّس پول های پرداختی مردم را بین فقرا تقسیم می نمود.

ص:۶۰

صوت دلربای مرحوم مقدس

روزی در ایام جوانی میزبان مرحوم حجت الاسلام حاج سیّد رضای دربندی، یکی از بندگان صالح خداوند متعال که عمرش را در راه رضای الهی و مخالفت با هواهای نفسانی سپری نموده است، بودم. ذکری از مرحوم حاج مقدّس به میان آمد. عرض نمودم مواقعی که در نماز جماعت به امامت ایشان شرکت می نمودم، در موقع قرائت نماز، سر تا پای وجودش متوجه به پروردگار می شد. صوت زیبای قرائتش و توجهش در نماز، دل های مؤمنین را از طریق نماز به سوی خداوند متعال سوق می داد. و در مجالس عزاداری آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام، آنچنان با شور و تکیه به صورت روضه می خواند که مستمع، مصائب آقا سیّد الشهداعلیه السلام را احساس می نمود. هنگامی که سخن در رابطه با صوت ایشان به میان آمد که صوت زیبایش دل ها را می ربود. معظم له به بنده فرمودند: شما که شش دانگ صوت ایشان را نشنیده ای. این دو دانگ از صوت ایشان است که شنونده را در نماز از خود بی خود و متوجه پروردگار می نماید. من شش دانگ صوت مرحوم حاج مقدّس را در زمان جوانی اش شنیده ام. ایشان در راه تعالی روحش با خواسته های نفسانی خود، علی الدوام در مبارزه و جنگ بود و از مصادیق این مبارزه آنکه چهار دانگ از صوتش را حبس نموده بود و هیچ گاه تا زمانی که در قید حیات بود آن را آزاد ننمود.

ص:۶۱

عدم شرکت مرحوم مقدّس در مراسم عکس برداری

در زمان مرحوم مقدّس، هیئتی بود به نام اتفاقیون که در روزهای جمعه منعقد می شد. و معظم له در آن مجلس شرکت نموده و منبر می رفتند. در آن زمان در جلسات، معمول بود که در دوران عمر جلسه روزی را از پیش تعیین می نمودند و به اهالی هیئت اطلاع می دادند که در روز معهود حاضر شوند و توسط عکاسی که دعوت می نمودند و عکس دسته جمعی از حاضرین جلسه می گرفتند. مرسوم بود که در صف اوّل، علماء و پیرمردان و بزرگان مجلس می نشستند و در صفوف بعدی جوان ها می ایستادند و عکاس از ایشان عکسی یادگاری می گرفت، که هنوز آن عکس ها در خانه های بعضی از متدیّنین موجود می باشد. لذا به مرحوم حاج مقدّس پیشنهاد شد که شما هم در این اجتماع که جمعه آینده که بعد از منبر شما جهت عکس گرفتن تشکیل می شود شرکت نمایید. برخلاف انتظار اهل جلسه در روز جمعه معهود، ایشان شرکت ننمودند. هفته بعد طبق مرسوم مرحوم مقدّس در جلسه حاضر شدند. مسؤولین جلسه پس از گلایه از اینکه چرا در مجلس عکس برداری شرکت ننمودید، علّت عدم شرکت ایشان را خواستار شدند ایشان فرمودند: «موقعی که اراده نمودم که در جلسه شرکت نمایم به این فکر افتادم که باید در بین جمعی از برادران دینی برای عکس گرفتن بنشینم، در حالی که بعضی از افراد جلسه با ریش های تراشیده که موعظه های

من در آنها اثر نگذاشته، در آن جمع می باشند و قبل از آنکه عکاس عکس دسته جمعی ما را بگیرد عکس ما در ملکوت و ماوراء این عالم منعکس می گردد. و خداوند متعال از مقدّس انتظار ندارد که او را در بین افرادی که متظاهر به فسق می باشند، ببیند. لذا از آمدن به جلسه خودداری نمودم». «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ».(1)

۱- ۲۵. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

موقعیت مرحوم حاج مقدّس نزد آیت اللّه خوانساری رحمه الله

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی نقل فرمودند که مرحوم حضرت آیت اللّه خوانساری مبتلا به کسالت معده شده بودند. با مشاوره اطبّا(۱) بنا شد ایشان به شیراز سفر نموده و در بیمارستان نمازی عمل جراحی نماید. در نبود ایشان، جهت جایگزین کردن امام جماعت، با مشورت بعضی از دوستان تصمیم گرفته شد خدمت آیت اللّه شرف حضور پیدا کنیم و پیشنهاد کنیم که در غیاب معظم له از امامت مرحوم حاج مقدّس در مسجد آقا سیّد عزیز اللّه بهره مند شویم. لذا به خدمت آیت اللّه رسیده به عرض رسانیدیم که حضرت عالی امر بفرمایید آقای حاج مقدّس امامت نماز جماعت مسجد را در غیاب جنابعالی به عهده بگیرند. ایشان در موافقت با این پیشنهاد جوابی دادند که ما را متحیّر نمودند. و فهمیدیم که مرحوم مقدّس چه مقام والایی در نزد حضرت آیت اللّه دارند. جمله ای که معظم له فرمودند، این بود: «بنده به ایشان امر نمی نمایم. من از ایشان تقاضا می نمایم که در غیاب بنده امامت جماعت مسجد را به عهده بگیرند».

(توضیح آنکه: حقیر از سنّ نوجوانی مقیّد به نماز جماعت بسیاری از ائمه جماعت بوده ام امّا نماز جماعت مرحوم حاج مقدّس

۱- ۲۶. پزشکان.

چیز دیگری بود. خدا می داند وقتی ایشان تکبیر افتتاحیه نماز را می گفت، و شروع به قرائت حمد و سوره نماز می کرد، در اثر طنین صوت و جذابیت قرائت ایشان چنان سکوتی در فضای مسجد حاکم می شد «کأنّ فی رؤوسهم الطّیر»(۱) صدای ایشان آنچنان بود که به مأمومین حالی می داد.

ص:۶۵

۱- ۲۷. گویا بر سر آنان کبوتری نشسته و کوچک ترین حرکتی نداشتند».

فراست مرحوم حاج مقدس

برادر عزیز و محترم جناب آقای امیرحسین تهرانی نجل صالح حجت الاسلام و المسلمین واعظ با تقوا مرحوم حاج قاسم آقا تهرانی، که داستانی در گذشته این کتاب درباره حاج مقدّس از ایشان نقل شد، برای حقیر از قول مرحوم والد محترم نقل نمودند، روزی در اوایل جوانی و طلبگی خویش در یکی از مساجدی که مرحوم حاج مقدّس منبر می رفت جهت استفاده از مواعظ معظم له شرکت نموده بودم. ایشان در حین سخنرانی و موعظه ضمن بحثی که به آن مشغول بود کلام خود را قطع نموده در یک جمله معترضه که مناسبتی با بحث قبلی نداشت فرمودند: «نکند یکی از اولیای خدا وارد مسجد شود و چهره من مقدّس را با چهره باطنی من ببیند». سپس دنباله مطالب گذشته را پی گرفت. و من در آن هنگام پشت به ستون مسجد مقابل ایشان نشسته بودم. با خود فکر کردم شاید مقدّس هم باطن مرا می بیند. ناگهان مرحوم مقدّس گفتار خود را قطع نمود و فرمود: «گمان نکنید که مقدّس هم می بیند». من به خود آمدم که چطور مرحوم مقدّس به افکاری که در ذهن من گذشت پی برد و آن جمله را بیان نمود. آری، «اتّقوا من فراسه المؤمن فإنّه ینظر بنور اللّه».(۱)

ذرّه بینانند در عالم بسی

آگهند از حال و احوال کسی

ص:۶۶

۱- ۲۸. مراقب زیرکی مؤمن باشید چرا که به نور الهی می نگرد».

موقعیت مرحوم حاج مقدّس در پیشگاه پروردگار

ایشان رحمه الله در منابر خویش، به موعظه و بیان احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و راه های انحرافی مقیّد بود. روزی در منبر در تبیین راه های انحرافی رشته سخن ایشان به خانقاه و صوفیه کشیده شد. چنان تغییر حالت پیدا کردند که با عصبانیت مرشدهای خانقاه را مخاطب قرار داده فرمودند: در مقابل مراجع تقلید شیعه پوست تخت می اندازید و بر مسند می نشینید و عوام مردم را دور خود جمع نموده و از تقلید در موارد احکام دینشان باز می دارید؟ و با دستور دادن به ذکر و ورد، آنها را از راه فقها که نمایندگان حضرت ولی عصرعلیه السلام می باشند باز می دارید؟ و برای حفظ ریاست چند روزه خویش، عوام را استثمار نموده و آنها را خسر الدنیا و الآخره می نمایید. سپس خطاب به مستمعین نموده فرمودند: هرچه از عرفان و ذکر و سلوک و طریق الی اللّه بخواهید کتاب مفاتیح الجنان را باز نموده و بخوانید و عمل به آن نمایید که در نتیجه آن به همه این مصادیق خواهید رسید؛ زیرا همه مطالب کتاب مفاتیح مأثور از ائمه معصومین علیهم السلام می باشد. من جهت هدایت شما مردم که گرفتار به دام عنکبوتی این شیاطین انسی نشوید جریانی را که برای خودم اتفاق افتاده برای شما دوستان نقل می کنم. اگرچه در بین شما کسانی باشند که با شنیدن این مطلب بگویند مقدّس سالوس(۱) می کند، می گویم

۱- ۲۹. چاپلوسی.

اگرچه بگوییـد سـالوس می کنـد. دو رکعت نماز خوانـدم در حـدود شـش ساعت در حال جـذبه الهی بودم و اشک چشـمانم خشـک نمی شـد. نزدیک بود در آن حالت قالب تهی کنم. از خداونـد متعال درخواست نمودم که این حال را از من بگیرد و مرا از این حـال خـارج کنـد. دعـایم مسـتجاب شـد و از آن حـالت بیرون آمـدم. لکن نفرمودنـد که این نماز را کی و در کجا خوانـده بودند. از بعضـی دوسـتان شـنیدم که ایشان این نماز را در مکّه معظمه خوانده و به مقام قرب الهی رسـیده است. «هنیئاً لارباب النّعیم نعیمها».(۱)

۱- ۳۰. گوارا باد بر صاحبان و دارندگان چنین نعمت هایی!»

آینده نگری مرحوم حاج هادی مقدّس (طاب ثراه)

آیت اللّه حاج آقا مجتهدی، مرحوم حاج هادی مقدّس را جهت موعظه طلاب به مسجد خویش دعوت می نمود و طلاب هم با علاقه وافری از مواعظ ایشان بهره می بردند. مرحوم مجتهدی جزوه ای به نام (احکام الغیبه) تألیف نموده بود و از این جزوه به وجه شایانی استقبال شد. حقیر در آن زمان از محضر درسی ایشان استفاده می نمودم و در بعضی از امور اجرایی در خدمت معظم له بودم. ماه مبارک رمضانی بود، مرحوم حاجی مقدّس، در مسجد مرحوم آقا میرزا موسی در بازار بنا به درخواست مرحوم آیت اللّه حاج آقا میرزا عبدالعلی تهرانی منبر می رفتند. حقیر از فرصت استفاده نموده، تعدادی از کتاب احکام الغیبه را با خود به آن مسجد برده و به خدمت مرحوم مقدّس رسیدم و از ایشان تقاضا نمودم که در منبر این کتاب را تأیید نموده تا حقیر آن را به مستمعین ارائه نمایم. جوابی که ایشان در مقابل درخواست حقیر فرمودند، درسی آموزنده برای بنده و همه فروشندگان کتاب های مذهبی و غیر مذهبی یا حجتی در قیامت در پیشگاه خداوند متعال بود، امّا جمله ای که ایشان فرمودند: «من کتابی را که از اوّل تا به آخر نخوانم و مطالعه ننمایم، هرگز تأیید و ترویج نمی نمایم». حقیقتاً جمله ای معقول و خداپسندانه فرمودند. (خود بده انصاف ای صاحب خرد) آیا کتاب هایی که از نظر دینی اعم از اعتقادی و اخلاقی چاپ شده و در کتاب فروشی ها در معرض

فروش گذارده می شود، فروشندگان از ابتدا تا انتهای کتاب را خوانده و مطمئن به صحّت آن شده اند تا در اختیار مشتری قرار دهنـد؟ یا آنکه نظر تجاری و سوددهی درباره آنها دارند؟ آیا این نظریه مرحوم مقدّس ناظر به تقوا و احتیاط ایشان در امر دین نمی باشد؟ آیا او به مصداق «اخوک دینک فاحتط لدینک» عمل نمی کرده است؟

موردی از ترحم و تقوای مرحوم حاج مقدس

فرمودنـد در محلی خانه ای اجاره نموده بودم. در همسایگی بنده منزلی بود که گاه و بیگاه صدای موسیقی از رادیویی که در منزل داشت به گـوش می رسـید. حـتی شب هـای دیروقت که منـبرم به پایـان می رسـید، هنگـام عبـور به طرف خـانه، صـدای موسـیقی ایشـان مرا آزار می داد. شبی از شب ها که بسیار دیر وقت بود هنگام عبور به سوی خانه صـدای موسـیقی همسایه به گوشم خورد. آن چنان ناراحت و از خود بی خود شدم، ناخودآگاه دست به سوی آسمان بلند نموده شروع نمودم که همسایه را نفرین نمـایم، ناگهان به خود آمـدم و با خود گفتم: مقـدّس چه می خواهی بکنی؟ مگر خداونـد راه دعا را مسـدود نموده؟ اینکه می خواهی نفرینش کنی او را دعا کن که خداونـد هـدایتش نمایـد؛ زیرا همسایه نسـبت به همسایه حقوقی دارد، مگر نه آن است که مولاـ امیرالمؤمنین علیه السـلام در حـدیثی به نقـل از رسول گرامی صـلی الله علیه وآله فرمودنـد: «انّ رسول اللّٰه لا یزال یوصینی بالجار حتی نظنّ انّه یورّث؛ آنقدر رسول خدا ما را به نیکی کردن همسایگان سفارش نمود که گمان کردیم اگر همسـایه ای فوت نمود، همسـایه از او ارث می برد». و فرمودنـد همسایه خوب آن نیست که همسایه خود را اذیت ننمایـد بلکه همسایه خوب آن است که در مقابل اذیت همسایه صبر نماید. با

توجّه ذهنی که به این احادیث داشتم، دستی را که برای نفرین به سوی پروردگار بالا برده بودم، پایین نیاوردم الّا اینکه به دعا در حقّ او مزیّن نمودم. و هدایتش را از خداوند متعال خواستار شدم. لکن نتیجه دعای خود را نفرمودند.

ص:۷۲

مزاح حاج مقدّس بر روی منبر

یکی از خصلت های پسندیده ایشان، کثیر الدعابه(۱) بودن ایشان بود؛ مخصوصاً در منبر به این خصلت ممتاز بودند. و در ضمن سخنرانی و موعظه مزاح های مختلفی جهت تنوع روحیه مستمعین می نمودند؛ از جمله فراموش نمی کنم روزی در ایام ماه مبارک رمضان شخصی به نام آقای شیخ عباس طبق معمول همه روزه به دستور مرحوم حاج مقدّس برای فقرا پول جمع نموده بود. نزدیک منبر آمد عرض نمود: حاج آقا این پول ها را آقایان جهت فقرا داده اند. به چه کسی امر می فرمایید بدهم؟ ایشان با عنوان مزاح و شوخی فرمودند: می روی به اداره رادیو و می دهی به رئیس مطرب ها. از این جمله شوخی و مزاح، مستمعین به خنده افتادند. کنایه از اینکه مأمورین اداره رادیو پول حلال نصیبشان نمی شود پس فقیر می باشند و این پول ها هم جهت فقرا داده شده و آنها از این پول صدقه، می توانند ارتزاق نمایند.

۱- ۳۱. بسیار شوخ طبع.

نمونه ای از امر به معروف مرحوم حاج آقا مقدس

ایشان فرمودند روزی در مسجد مرحوم آقا سیّد عزیز اللّه بازار بودم. شخصی از دوستان به بنده تذکّر دادند که عبایتان پشت به رو می باشد. من عبای خود را از دوشم برداشتم و برگرداندم. جهت عرض تشکر چشمم به چهره اش افتاد. دیدم صورتش را تراشیده. به ایشان گفتم برادر عزیز! از اینکه مرا متذکر عیبم نمودی بسیار سپاسگزارم. امّا از باب «هَلْ جَزَآءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ»(1) که در حقّ من روا داشتی من هم باید جوابگوی احسان شما باشم و عیب شما را بگویم. ریش تراشی عیبی است در شما که خدا و رسول آن را نمی پسندند. و این یک فسق ظاهر می باشد. و اگر کسی این عیب شما را به دیگری نقل نماید غیبت محسوب نمی شود. امیدوارم از این به بعد محاسن خود را نتراشید و به نصیحت برادرانه من عمل نمایید.

۱- ۳۲. سوره رحمن، آیه ۶۰؛ «آیا جزای نیکی جز نیکی است؟!» .

خیار عیب از دید مرحوم مقدس

در زمـان قـدیم مردم تهران از درشـکه و چهارپایان اسـتفاده می نمودنـد. خصوصاً وعاظ و اهل منبر و روضه خوانان هم از این قاعـده مسـتثنی نبودنـد. حتی از این اسـتثناء تـا قبل از انقلاب، بعضـی از ائمه جماعت مسـجد جامع تهران در اثر کهولت سن با چهارپا جهت اقامه نماز جماعت تا نزدیک مسـجد می آمدنـد. مرحوم حاج مقـدّس که یکی از وعاظ و اهل منبر تهران بود در جوانی چهارپایی تهیه و جهت مجالسـی که دور از محل سکونت ایشان بود از آن استفاده می نمود. به یاد دارم زمانی در یکی از منابر خود به عنوان شاهد مثال در رابطه با مسأله (خیار عیب) می فرمود: چهارپایی که داشـتم برایم مشـکل ایجاد نموده بود. به قصد فروش به میدان مال فروشان بردم. در آن زمان رسم بر این بود کسانی که می خواستند چهارپایان خود را بفروشند و یا ابتیاع(1) نماینـد، افرادی به عنوان دلال خریـد و فروش در آن میـدان حضور داشـتند. یکی از واسـطه ها چون مطّلع شد که من قصد فروش چهارپا دارم، خریداری را معرفی نمود و با توافق قیمت بین بنده و خریدار به سوی شخص دیگری رفت که معامله ای را انجام دهـد. من از فرصت اسـتفاده نموده به خریدار گفتم علّت آنکه تصـمیم به فروش این چهارپا گرفته ام این است که این حیوان متمرد شده و لگد می زند. خریدار وقتی مطّلع از این عیب حیوان گردید از

۱- ۳۳. خریداری کنند.

خریـد منصـرف شـد و رفت. شـخص دلاـل بـا تصور به اینکه معـامله انجـام شـده به نزد من آمـد که حقّ دلالی خود را بگیرد. مشاهـده نمود که حیوان نزد من است و اثری از خریـدار نمی باشـد. علّت را سؤال نمود و من هم مشـکل چهارپـا را که بـاعث فسخ معامله شد، برای او بیان نمودم. دلال، بی اطّلاع از مسائل بیع، با عصـبانیت و پرخاشـگرانه گفت من مدّتی زحمت کشیدم خریدار را راضـی به خرید چهارپای شـما نمودم. شما با یک کلمه او را منصرف و مرا از حقّ دلالی محروم نمودی. به او گفتم که این وظیفه شـرعی من بود که عیب حیوان را به او بگویم؛ زیرا اگر او متوجه عیب می شد تا سه روز حقّ داشت معامله را از باب خیار حیوان فسخ نماید. بدین جهت من قبلاً او را مطّلع نمودم.

ص:۷۶

قداست مرحوم مقدس

در تهران ماشین تاکسی متداول شده بود و مردم از درشکه و چهارپایان منصرف و به سوی تاکسی روی آورده بودند؛ زیرا استفاده از ماشین تاکسی هم از جهت راحتی و هم سریع به مقصد رسیدن با درشکه و چهارپایان قابل مقایسه نبود و روز به روز این تفاوت و فاصله زیادتر و بیشتر می گردید و اکثر وعاظ و اهل علم هم از وسایل نقلیه استفاده می نمودند. در حالی که دولت در آن زمان برای تاکسی ها نرخ تعیین نموده بود و رانندگان هم ملتزم به نرخ دولت بودند. لذا مسافرین تاکسی طبق نرخ دولت به صاحبان تاکسی وجه پرداخت می نمودند و بعضی از صاحبان تاکسی از نرخ تعیین شده که مبلغ ده ریال بود ناراضی بودند. شایان ذکر است مرحوم مقدّس هرگاه می خواست از تاکسی استفاده نماید مثلاً اگر از چهار راه سیروس (مصطفی خمینی فعلی) می خواستند به قصد میدان شوش سوار تاکسی شوند به راننده تاکسی می فرمود به مقدار این ده ریال از این مکان تا هرکجا که می خواهی مرا ببر. و اگر فرضاً راننده به چهار راه مولوی می رسید و می گفت وجه پرداختی شما تا این مکان تمام شده ده ریال دیگر پرداخت می نمود تا او را به مقصد برساند. بدین وسیله رضایت صاحب تاکسی را فراهم می نمود. این عمل مرحوم مقدّس کاشف از قداست و پای بند بودن ایشان به حقّ الناس بود.

من از مفصل این قصّه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

طریقه حضور قلب در کنار قبور ائمه علیهم السلام

روزی مرحوم مقدّس در منبر می فرمودند: زمانی که به عتبات عالیات مشرف شدم، طبق معمول همه روزه جهت زیارت قبر شریف(۱) به حرم مشرف می شدم. گاهی حال زیارت و توجّه پیدا می نمودم و گاهی حال زیارت و توجّه در من پیدا نمی شد. حس کنجکاوی من را بر آن داشت که علّت این دو حال را در خود جستجو نمایم. پس از فکر زیاد به این نتیجه رسیدم هنگامی که در من توجّه ایجاد نمی شود علتش آن است که زمانی که از منزل خارج و قصد زیارت می نمودم، در مسیر برخوردهایی با دوستان می نمایم و سخنانی بین ما ردّ و بدل شده و اشتغالات ذهنی مرا از توجّه به مقصود که زیارت می باشد مشغول داشته و زمانی که وارد حرم می شوم آن اشتغالات فکری که در اثر برخورد با دوستان در ذهن من متمرکز شده، مانع از توجّه و حال زیارت می گردد. و هر زمان که در حالت مراقبه و توجّه می باشم، موفق به حال زیارت هستم و به نتیجه مطلوب خود می رسم.

۱- ۳۴. اباعبداللّه الحسین علیه السلام.

تمنّای مرگ

جناب آقای سیّد مجتبی خلخالی ولد صالح آیت اللّه خلخالی از مراجع سابق نجف اشرف، دوست گرامی حقیر، برایم نقل نمودند: در سنین نوجوانی که در عتبات عالیات ساکن بودیم، روزی در محضر والد گرامی خود در بازار بین الحرمین کربلا با مرحوم حاج آقا مقدّس ملاقات نمودیم. ایشان از سفر حج مراجعت نموده بودند و مشکلات سفر حج چهره ایشان را مایل به زردی و اندامشان را نحیف و لاغر نموده بود. پس از آنکه با مرحوم والد معانقه نمودند و تعارفات معمولی انجام شد، ایشان به مرحوم والد گفتند: درخواستی از خداوند متعال دارم که قول بدهید دعای مرا آمین بگویید. مرحوم والد درخواست ایشان را قبول نمودند. سپس مرحوم مقدّس دست ها را به سوی آسمان بلند نمودند و عرض کردند: پروردگارا از تو می خواهم وسیله ماندنم را در عتبات عالیات مقدّر فرمایید. مرحوم والد هم طبق قولی که داده بود آمین گفتند. (شاید معظم له در ضمیر خود مرگ خود را از خداوند درخواست نموده بود) با دعای مقدّس و آمین پدرم خواسته باطنی مرحوم مقدّس را خداوند به اجابت رسانید و چند روز بعد در جوار مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام برای همیشه ماندگار شد. روحش شاد

ص:۷۹

ارتحال مرحوم حاج مقدس

بنابر آنچه که از دوستان موثق شنیدم، معظم له در جوانی توفیق تشرف به بیت اللّه الحرام را پیدا می نماید. پس از مراجعت از حج در نماز طواف نساء، شک و احتیاطاً از ازدواج خودداری می نماید. در آن زمان رفتن به حج مثل زمان ما سهل و آسان نبود و حجاج برای رفتن به خانه خدا با مشکلات عدیده ای رو به رو می شدند. یکی از موانع اعاده حج معظم له مادر پیر ایشان بود که آن مرحوم خود را موظف به خدمت کردن به والده خود می دید. لذا پس از فوت مادر تصمیم می گیرند به حج مشرف شوند. و از دغدغه ای که در مورد حج خود داشتند به درآیند. حدود سال های ۱۳۳۵ ه .ش عازم سفر حج می شوند. پس از اتمام اعمال حج به قصد زیارت عتبات عالیات وارد عراق می شوند. حقیر از مرحوم حاجی محقق خراسانی یکی از خطبای مبرز تهران که در یکی از مجالس ختم مرحوم مقدّس شرکت داشتند، در منبر از ایشان شنیدم که فرمودند: پس از آنکه مرحوم مقدّس وارد خاک عراق شدند محل سکونت موقت خویش را با دوستان هم سفر خود در کاظمین قرار دادند. و آنچه اثاثیه سفر داشتند در منزلی که اجاره نموده بودند گذاردند. و تنها کفنی که از مکّه آورده بودند با خود برداشتند و پس از زیارت کربلای معلی به طرف نجف اشرف رهسپار شدند. هنگامی که وارد نجف اشرف شدند در کمال صحّت و سلامتی جسمی مستقیماً به زیارت مولا

ص:۸۰

امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شوند. هنگامی که از رواق مطهر عبور می نمایند که وارد حرم شوند، دیگر جز خداوند متعال و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نمی داند که به ایشان چه گذشته. شاید عظمتی از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می بیند و به زمین می افتد و پیشانی مبارکش به معجر(1) درب اصابت نموده و خون از پیشانی اش جاری شده و در دم جان به جان آفرین تسلیم و به پیشگاه مولی الموحدین، سلطان عالم برزخ مشرف و مستغرق روح و ریحان الهی می شود.

عمرم تمام کشت و ندیدم جمال دوست

ای وای من که سر نشکافم به معجرش

۱- ۳۵. چارچوب.

مدفن مرحوم حاج هادی مقدس

ناقل این جریان، یکی از دوستان حقیر به نام آقای حاج امیر سرشار می باشد که از اوان کودکی با هم در دبستان هم کلاس و دوست صمیمی بودیم. ایشان برای بنده نقل نمودند: سالی که مرحوم حاج مقدّس به مکّه جهت اعمال حج مشرف شدند با ایشان هم کاروان بودم. ولکن موقعیت سنی و معرفتی حقیر مانع از شناخت ایشان بود. پس از آنکه اعمال حج به اتمام رسید به قصد زیارت عتبات از مکّه به طرف عراق عزیمت نمودیم و در مسیر به شهر اردن وارد شدیم. یک روز صبح بعد از نماز جماعت که به ایشان اقتدا نمودیم، یکی از دوستان در وصف معظم له به من فرمود که این شیخ یکی از اولیای خدا می باشد و بعد از آن نسبت به ایشان علاقه خاصی پیدا نمودم. پس از آنکه از اردن به قصد عراق خارج شدیم، وارد کاظمین گردیدیم. بعد از زیارت کاظمین قصد کربلا نمودیم. مرحوم مقدّس از بین اثاثیه سفر بقچه ای با خود برداشت که من ابتدائاً تصور نمودم که سجاده و جانماز خویش می باشد. لکن بعداً متوجه شدم که در آن بقچه کفنی را که از مکّه تهیه و با آب زمزم شستشو داده بود قرار داده بود. پس از ورود به کربلا و زیارت قبر مطهر حضرت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام بعد از چند روزی عازم نجف اشرف شدیم. بعد از سکونت در نجف یک روز مرحوم مقدّس هنگام ورود به حرم مطهر بدون هیچ گونه کسالت قبلی در مقابل رواق حرم به زمین می افتند

و در دم جان می سپارند و به لقاء اللّه نایل می گردند. با اطّلاع از خبر ناگوار فوت ایشان توسط دوستان هم سفر تهرانی، جنازه ایشان را به غسال خانه نجف حمل نموده و غسل شایسته ای دادیم و با کفنی که ایشان با خود آورده بود تکفین نمودیم و با دوستان تهرانی تصمیم گرفتیم بدن مطهر ایشان را در تابوت گذاشته و از نجف اشرف به کربلای معلی جهت طواف مرقد مطهر حضرت سیدالشهداعلیه السلام ببریم. حقیر چون جوانی قوی بودم به دوستان پیشنهاد نمودم که جنازه را با دوش پیاده به کربلاـ ببریم. لکن دوستان موافقت ننمودند و گفتند برای ما قابل تحمل نمی باشد. لذا دو ماشین تهیه نمودیم یکی را مخصوص جنازه و دیگری را با دوستان سوار شده به سمت کربلا به عنوان تشییع حرکت نمودیم. پس از طی مسافت در شب جمعه وارد کربلای معلاـ شدیم. بعد از نماز توسط یکی از علمای کربلا و طواف دادن جنازه به دور ضریح مقدّس توسط همان ماشین هایی که تهیه شده بود در روز جمعه به سوی نجف اشرف روانه شدیم و پس از ورود به نجف و طواف مرقد مقدّس مولا امیرالمؤمنین علیه السلام او را در قبری که قبلًا در وادی السلام تهیه شده بود کنار دو پیامبر بزرگ الهی حضرت هود و حضرت صالح علیهما السلام به خاک سپردیم. (عاش سعیداً و مات سعیداً) در خاتمه باید عرض کنم برادران تهرانی که به نجف اشرف مشرف می شوند و مطّلع از قبر ایشان می باشند از نعمت زیارت قبر وی بهره مند می گردند «وفّقنا اللّه و ایاکم بزیاره قبر مولانا

امیرالمؤمنین علیه السلام»

مجلس ترحیم مرحوم حاج مقدّس در تهران

زمانی که خبر فوت ایشان از نجف اشرف به تهران رسید، غم فقدان و مرگ او در چهره دوستان نمایان گردید و آنها را در سوگ او به ماتم نشانید. اولین مجلس ترحیم او در مسجد آقا سیّد عزیز اللَّه بازار از طرف مرحوم آیت اللَّه خوانساری برگزار شد. تا چهلم فوت ایشان، هر روز در یکی از مساجد تهران، مجلس ترحیم او اقامه می گردید. یکی از دوستان شاعر ایشان، اشعاری در فضیلت و سجایای اخلاقی و مرگ او انشاء نمود که الحق روح القدس به ایشان الهام نموده.

فوت ایشان در روز پنجشنبه نوزدهم محرم الحرام ۱۳۷۷ ه .ق مطابق با ۱۳۳۴ ه .ش در نجف اشرف واقع شد و ایشان به جوار رحمت الهی پیوست و در وادی السلام کنار قبر هود و صالح پیغمبرعلیهما السلام به خاک سپرده شد.

افسوس که دلدار ز ما چهره نهان کرد ما را نگران کرد

از دوری خود خون به دل پیر و جوان کرد ما را نگران کرد

ای هم وطنان ز ابر بصر چهره بشویید با هم همه گویید

تهران مه خود را به پس ابر نهان کرد ما را نگران کرد

آن معنی تقوا که همه عمر بکوشید و از دل بخروشید

بر هر نفری موعظه با قلب و زبان کرد ما را نگران کرد

شد عازم بیت اللَّه و از خانه به در شد پس سوی سفر شد

در بین سفر ترک همه همسفران کرد ما را نگران کرد

دانی به کجا رفت و چه آمد به سر او؟ دارم خبر از او

مهمان علی بود و به فردوس مکان کرد ما را نگران کرد

چون دید شکافی به سر صاحب خانه از جور زمانه

خود شیعه او بود و سر خویش چنان کرد ما را نگران کرد

می خواست به اتمام رساند عمل خویش این نکته بیندیش

پس پیروی از اُخت شه تشنه لبان کرد ما را نگران کرد

جان در کف و بر درگه معشوق بزد سر تا باز شدش در

از فرق سر، او خونِ دلِ خویش روان کرد ما را نگران کرد

ای هادی ما گمشدگان، خود به کجایی؟ رفتی که بیایی

گویا دل پاکت به نجف میل جنان کرد ما را نگران کرد

ای دوست چه داغی به دل ما بنهادی! از پای فتادی

دست اجل امسال چه تیری به کمان کرد ما را نگران کرد

صد حیف از آن طلعت نیکو که تو را بود رویت به خدا بود

بر گو چه کسی روی تو در خاک نهان کرد ما را نگران کرد

سلمان زمان، مظهر زهد، عنصر ایمان یا آیت رحمان

بودی تو و همتای تو پیدا نتوان کرد ما را نگران کرد

قد عشتَ سعیداً و لقد متَّ سعیداً بل انت شهیداً

این قول خدا باشد و در ذکر بیان کرد ما را نگران کرد

هادیّ و مقدّس نتوان گفت به هر کس در شأن تو این بس

کردار تو خوش معنی این هر دو عیان کرد ما را نگران کرد

ص:۸۵

سجادی[(۱)] مرحوم چنین گفت و شنیدم باللّٰه که بدیدم

کامل ز تو حقّ، حجت خود بر دگران کرد ما را نگران کرد

پس مدح تو تنها نه همین شعر حزین است بالاتر از این است

تعریف تو و مثل تو خلّاق جهان کرد ما را نگران کرد

---

۱ - ۳۶. مرحوم آیت اللّٰه حاجی آقا یحیی سجادی قبل از مرحوم آیت اللّٰه حاجی سیّد احمدی خوانساری، همزمان حیات حاجی آقا مقدّس در مسجد آقا سیّد عزیز اللّٰه اقامه جماعت می نمود.

رؤیایی از مرحوم حاج هادی مقدّس پس از فوت ایشان

حقیر در سن نوجوانی خدمت مرحوم آیت اللّه حاج شیخ احمد مجتهدی بودم و از تدریس جامع المقدمات و تفسیر قرآن ایشان استفاده می نمودم. معظم له شب ها در مسجد امین الدوله و روزها در مسجد آقا سیّد عزیز اللّه در حجره ای که به موازات دالان خروجی مسجد بود تدریس می فرمودند و روزهای دوشنبه در جمع شاگردان، تفسیر سوره مبارکه یاسین می نمودند. در جمع تلامذه ایشان برادر عزیز جناب آیت اللّه حاج سیّد محسن آقای خرازی (زید توفیقه) مرحوم حاج شیخ حسین کبیر و دیگر دوستان مشغول استفاده از تدریس حضرت استاد بودیم. شبی در عالم رؤیا مشاهده نمودم در ایوانی که متصل به حجره تدریس می باشد و مشرف به صحن مسجد است ایستاده ام. در این هنگام متوجه شدم که مرحوم حاج مقدّس روی منبر پشت به حوض مسجد و رو به ایوانی که حقیر ایستاده ام مشغول به موعظه می باشند و بیش از دو نفر پای منبر ایشان نیستند. هنگامی که منبر ایشان تمام شد، برخاستند و قصد خروج از مسجد نمودند. در این هنگام مشاهده نمودم عمامه سیاهی بر سر دارند که علامت سیادت می باشد. نزدیک به حقیر رسیدند ناگهان سر خویش را به طرف بنده بلند و با دست به سوی حقیر اشاره نمودند و با صدای بلند فرمودند: «آهای...» تعبیری درباره حقیر نمودند که از ذکر آن خودداری می نمایم. امّا تعبیر آنکه در خواب، عمامه سیاه بر

سر داشتند با این حدیث شریف مولا امام صادق علیه السلام روشن می شود. آن بزرگوار به یکی از اصحاب خود فرمودند: «من اتّقی و اصلح فهو منّا اهل البیت. قیل یابن رسول اللّه منکم اهل البیت؟ قال علیه السلام: منّا اهل البیت».(۱) آری مرحوم مقدّس در تمام طول عمر با برکتش جز طریق تقوا و صلاح راه دیگری نپیمود و آن عمامه سیاه که در عالم برزخ بر سر او نهادند، تاج افتخاری است که نشانگر منّا اهل البیت شدن او می باشد.

۱- ۳۷. هر که تقوا پیشه کند و خود را صالح نماید از ما اهل بیت خواهد شد. عرض شد: ای فرزند رسول خدا، از شما اهل بیت خواهد شد؟ فرمود: آری از ما اهل بیت علیهم السلام می شود.

یکی دیگر از شاگردان مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد به نام مرحوم حاج سیّد ذبیح اللّه

معروف به آقا فخر تهرانی (طاب ثراه) است ایشان در مکتب مرحوم شیخ زاهد به مدارج عالیه تقوا رسیده و از راه رعایت زهد و تقوا به معارف اسلام ناب محمدی که طریق اهل البیت علیهم السلام می باشد دست یافته بود. خلوص او در رفتار و گفتار و پاکی نیّتش گروهی از فُضلا حوزه قم را جذب نموده بود. او در جوانی از شیک پوش ترین جوانان زمان خود بود. که با یک برخورد با مرحوم شیخ زاهد گذشته ها را به پشت سر انداخت و به فراموشی سپرد و با یک تصمیم جدی و یک مجاهده بی نظیر در عنفوان جوانی قدم در راه جناب شیخ نهاد و طوق ارادت و اطاعت و محبّت شیخ را به گردن نهاد. و در حالی که از دنیا و ذخارفش، اعراض و از لذائذ دنیوی چشم پوشی نموده بود و از باب «وَمَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَّهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»(۱) تقوا و توکّل را شعار خویش قرار داده و در زمره صالحین و از اولیای خداوند متعال گردیده بود. و جهت امرار معاشش از راه عبا دوزی به زندگی زاهدانه همچون استادش رو آورد. او در برخوردش با خلق خدا خصوصاً فقرا و نیازمندان آن چنان بود که

---

۱ – ۳۸. سوره طلاق، آیه ۲ و ۳. «هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد؛ و هر کس بر خدا توکّل کند، کفایت امرش را می کند».

همه را مجذوب خُلق و خوی خویش نموده و گروهی از فقرا در زیر پوشـش خدمات معظّم له همچون اجداد طاهرینش بودند. او در راه و مقصد امام راحل رحمه الله که مبارزه علیه دسـتگاه فاسد حکومت بود گام نهاده و با افرادی؛ چون زنده یاد مرحوم حجت الاسـلام حاج سـیّد علی اکبر ابوترابی اسوه مقاومت و پایداری که الگویی جهت اسـتقامت اسـرای ایرانی در زندان های بعث عراق بود و همچنین زنده یاد مرحوم حجت الاسـلام شـهید سـیّد علی اندرزگو اسوه شـهادت و شـهامت که علیه دسـتگاه ستم شاهی مبارزه می نمود دوستی و رابطه تنگاتنگ داشت.

تو مو می بینی و من پیچش مو

تو ابرو بینی و من تاب ابرو

او از مصادیق «المؤمن کیس»(۱) و «المؤمن ینظر بنور اللَّه»(۲) بود که با زیرکی زندگانی سـعادت مندانه ای را شروع نمود و با مرگی «ختامه مسک» به دیدار محبوب شتافت. «جعلنا اللَّه معه فی الجنّه».

آمین رب العالمین

۱- ۳۹. مؤمن زیرک است.

۲- ۴۰. مؤمن به نور خداوند نظر می کند.

حضور مرحوم آقای فخر تهرانی در مسجد و مدرسه مرحوم آیت اللّه مجتهدی (طاب ثراه)

حقیر از سن نوجوانی بـا ایشـان معاشـر و از نعمت وجودش در سـفر و وطن برخوردار بودم. ایشـان عمر پر برکت خود را وقف مشـکلات مردم نموده در حالی که خود مقام سـیادت داشت، نسبت به سادات ارادت و محبّت خاصی داشتند. زمانی که ایشان در تهران بودنـد در یکی از حجره های مسـجد مرحوم حاج ملا محمّد جعفر به اتفاق یکی از دوسـتان ساکن بود. در آن زمان مرحوم آیت اللّه حاج شـیخ احمد مجتهدی (طاب ثراه) بارها از حضور مرحوم آقا فخر اظهار خرسـندی و اشتیاق می نمودند و می فرمودند که آقا فخر از نظر سـجایای اخلاقی مشوق طلاب به تقوا می باشـند. و بسـیار علاقه مند به وجود ایشان در مدرسـه بودند. و احترام خاصی نسبت به ایشان اظهار می نمودند. چون می دانستند ایشان از تربیت شدگان محضر آقا شیخ مرتضی می باشد که مؤانست و مجالست با مرحوم شیخ او را متخلق به اخلاق انسانی نموده و این خلق و خوی را به طلاب جوان مدرسه با دل سوزی منتقل می نماید. و نفوذ کلام وی آن چنان بود که با یک برخورد، جوان های طلبه را متحول می نمود.

نفوذ کلام مرحوم حاج آقا فخر در تغییر شغل حقیر

فراموش نمی کنم در زمانی که افتخار دوستی ایشان را داشتم مشغول به شغل طلاسازی بودم. روزی در حالی که از مقابل مغازه حقیر عبور می نمود توقف نمودند. حقیر را مخاطب قرار داده و فرمودند: «خداوندی که تا به حال روزی شما را از طلا مقرر فرموده قادر است که از نقره هم بدهد». پس از بیان این جمله راه خود را در پیش گرفته و رفتند. (توضیح آنکه سالیان درازی حقیر شغل طلاسازی داشتم. گه گاهی اگر دوستی درخواست انگشتری نقره از بنده می نمود او را ارجاع به دوستان نقره ساز می نمودم. بعد از تذکّر مرحوم آقا فخر شغل طلاسازی حقیر چنان با مشکلات عدیده ای رو به رو شد که ناخودآگاه به طرف نقره سازی سوق داده شدم. و چنانچه دوستی مطالبه سازندگی انگشتر طلا ـ از حقیر می نمود ایشان را به دوستان طلاساز ارجاع می دادم). نتیجه آنکه اثر نفوذ کلام مرحوم آقا فخر آنچنان در تغییر شغل بنده مؤثر واقع شد که در مدت کوتاهی شغل طلاسازی حقیر مبدل به نقره سازی گردید و کمال رضایت را از این شغل دارم و این رضایت را مدیون انفاس قدسی آن مرحوم می دانم. خداوند متعال روحش را شاد گرداند.

ص:۹۲

موقعیت مرحوم آقا فخر در محضر حضرت ولی عصر (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف)

آقای سجادی یکی از دوستان و ارادتمندان نزدیک ایشان که ساکن در قم می باشند، بعد از فوت آن مرحوم، مجلس ختم صلواتی را که در حسینیه ای که در زمان حیاتشان وقف کرده بودند مدیریت می نمودند. فضیلتی از آن وجود مقدّس برای حقیر نقل فرمودند: بدین مضمون: واعظی به نام آقای موسوی که در مجلس ترحیم و ختم ایشان منبر رفته بودند قضیه ای را برای مستمعین نقل نمودند. بدین مضمون که در روز شهادت یکی از ائمه معصومین علیهم السلام در حسینیه مرحوم آیت اللّه مرعشی منبر رفته بودم و مرحوم آیت اللّه بهاءالدینی در آن مجلس شرکت داشتند. پس از آنکه منبر به اتمام رسید در کنار آیت اللّه نشستم. در این هنگام شخصی با محاسن سفید که قبایی به تن و عبایی به دوش داشت، خدمت آیت اللّه شرفیاب شد و عرض سلام و ارادت نمود. سپس خداحافظی نمود و رفت. آیت اللّه بهاءالدینی خطاب به بنده فرمودند این شخص را شناختی؟ عرض کردم به جا نیاوردم. فرمودند: ایشان همان آقا فخر تهرانی معروف می باشند. امسال در عرفات در چادری که حضرت مهدی بقیه اللّه الاعظم (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف) تشریف داشتند به ملتزمینی که در محضر شریف حضرتش شرف حضور داشتند سفارش حاج آقا فخر را به ایشان نموده اند. «هنیئاً لارباب النعیم نعیمها»

ص:۹۳

اَلا یا ایها المهدی من آل هاشم

و من اجلک یجری کل من فی العوالم

و متنا لطول الانتظار فاحینا

و انت حیات الکون و محیی الرمائم

تا کی همه اوصاف تو باید بشنیدن

در کوی تو سرگشته و روی تو ندیدن

بردار ز رخ پرده که تا خلق جهانی

سر تا به قدم چشم شده روی تو دیدن

ص:۹۴

تشییع پیکر مرحوم حاج آقا فخر

آقای سجادی فضیلت دیگری از فضائل معظم له را برای بنده نقل نمودند. در تشییع جنازه ایشان، متأسفانه حقیر این سعادت و توفیق نصیبم نشد. یکی از دوستان با پای پیاده بدون کفش در تشییع شرکت نموده بود. این عمل ایشان چون سؤال برانگیز بود مورد پرسش واقع شد که چرا با پای برهنه تشییع می نمایی؟ با تأثر جواب داد، به دلیل رؤیایی که دیشب دیدم. پرسیدند مگر چه در عالم رؤیا مشاهده نمودی؟ در جواب فرمودند: در عالم رؤیا همین تشییع جنازه را مشاهده نمودم که دو شخصیت بزرگوار از ناحیه مقدّس حضرت ولی عصرعلیه السلام مأمور به شرکت در تشییع بودند در حالی که آثار جلالت و بزرگی در چهره های مبارکشان ساطع و لائح بود مشاهده نمودم. بدین جهت چون یقین داشتم که این دو مأمور حضرت در تشییع حضور دارند به احترام ایشان حیا نمودم با کفش قدم بردارم. لذا بدین جهت پاهای خود را برهنه نمودم.

ص:۹۵

تابوت حاج آقا فخر و شال سبز

در شب هفتم ارتحال ایشان در مسجد محمدیه قم مجلس ترحیمی منعقد شد. حقیر در آن مجلس شرکت نمودم و مرحوم حجت الاسلام حاج سیّد علی اکبر ابوترابی که وصی ایشان بود به منبر تشریف بردند و مطالبی در فضایل آن مرحوم بیان نمودند. پس از اختتام مجلس، حقیر در معیت آیت اللّه خرازی بودم. معظّم له فرمودند: در حدود شش ماه قبل شبی در عالم رویا تابوتی را مشاهده نمودم که شال سبزی بر او کشیده شده و درون تابوت جنازه مرحوم آقا فخر می باشد در عالم رویا ملهم(۱) شدم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از فوت مرحوم آقا فخر محزون و {...} می □ ....Ṣپس از آنکه از خواب بیدار شدم پیش خود تعبیر نمودم که آن مرحوم به همین زودی فوت می نمایند.

ص:۹۶

۱- ۴۱. به بنده الهام شد.

حاج آقا فخر و صف نانوایی

یکی از دوستان که سالیان طولانی معاشر با عبد صالح مرحوم حاج آقا فخر تهرانی و مورد وثوق این جانب بودند، نقل نمودند که شبی در عالم رویا مشاهده نمودم بدین صورت که گروهی از خلق اللّٰه در مقابل درب مغازه ای نانوایی که طول آن از حدّ معمول بیشتر بود ایستاده اند، و منتظر گرفتن نان می باشند. در انتهای نانوایی حضرت ولی عصر (عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف) ایستاده و مقسّم نان بودند و مرحوم حاج آقا فخر در کنار آن بزرگوار ایستاده و واسطه دادن نان توسط آن بزرگوار به مردمی که منتظر گرفتن نان لحظه شماری می نمودند بودند. بیننده خواب عرضه داشت که آن مرحوم از دور به من اشاره فرمودند که نزدیک ایشان بروم ولی ابّهت و عظمت آن حضرت مانع از اجابت دعوت ایشان و رفتن حقیر به محضر حضرت گردید. «وَ بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَری وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الارْضُ وَ السَّماء».

تا صبح قضا سعد سهیلش به که باشد

تا شام قدر طلعت لیلش به که باشد

داریم همه چشم تمنا به وصالش

تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

هنیئاً لارباب النعیم نعیمها

اداره حسینیه مرحوم آقا فخر در شب های جمعه

برادر عزیز و گرامی حقیر، جناب حجت الاسلام حاج آقا مسلم اسماعیلی (زید توفیقه) که در حال حاضر در حسینیه ایشان شب های جمعه ذکر صلوات و دعای توسلی برقرار می باشد و ایشان با علاقه و اخلاص زائد الوصفی در حسینیه مدیریت می نمایند. و حقاً راهی را که مرحوم حاج آقا فخر در زمان حیاتشان جهت ترویج مذهب جعفری و مکتب اهل بیت علیهم السلام و دستگیری محتاجان و کمک های مادی به فقرا و ارشادات معنوی به دوستان طی می نمودند، این شاگرد مخلص هم در همان طریق گام نهاده و درب خانه خود را شبانه روز در راه محبّت اهل بیت علیهم السلام و استاد عزیزش به روی مستمندان و محتاجان از بندگان خدا از باب (الفقراء عیالی) باز نموده و از تهیه جهیزیه، جهت ازدواج خانواده های بی بضاعت گرفته تا قرض الحسنه دادن به محتاجان، تا ذبح گوسفندان تقسیم در بین فقرای شهر مقدّس قم و ارسال البسه و ظروف به خانه مستمندان و در یک کلمه اداره زندگی گروهی از محتاجان را به عهده گرفته و همه این خدمات مخلصانه و بی شائبه را برای رضای خداوند متعال و علاقه مندی به راهی که از استاد گران مایه خود اتخاذ نموده، و جهت ادامه راه او طی طریق می نماید.
«جزاهما اللّه خیراً»

ص:۹۸

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی یکی دیگر از تربیت شدگان مکتب آقا شیخ مرتضی زاهدرحمه الله

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی که در اوایل کتاب، ذکر خیری از ایشان گذشت، مردی با تقوا و متعبد به عبادات و مستحبات و مورد توجّه بعضی از مراجع تقلید زمان خود بود. روزی به بنده فرمودند: من گاهی اموراتم را به عنوان استخاره به مفاتیح الجنان تفأل می زنم و از خداوند متعال طلب خیر می نمایم. امتیاز مخصوصی در بین شاگردان مرحوم شیخ داشت. مشهور بود در هر اختلاف لاینحلی که در بین فامیل یا دوستان و یا همکاران بازاری معظم له حادث می شد و طرفین دعوا از حل آن عاجز می شدند متوسل به ایشان شده و به مجلس اختلاف دعوتشان می نمودند. زمانی که نظریه طرفین اختلاف را می شنید با بیانی شیرین و دلپذیر نظریه خود را ارائه می نمود. طرفین دعوا از داوری مشارالیه راضی و خرسند مجلس را ترک می نمودند. داوری به حقی که ایشان در حل اختلاف می نمودند در بین همکاران و دوستان، معروف و زبانزد بود.

شفای چشم مرحوم آیت اللّه بروجردی رحمه الله

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی در زمان حیاتشان با مرحوم آیت اللّه بروجردی مراوده داشتند. برای حقیر نقل نمودند که آن مرحوم زمانی که در بروجرد ساکن بودند مبتلا به چشم درد شده و پس از مداوای زیاد آثار بهبودی در چشم های خویش مشاهده ننمودند. در روز عاشورا رسم بر این بوده که عزاداران، بدن خود را لخت نموده و گل آلود می نمودند. و به عزاداری می پرداختند. و سنّت بر این بوده که در روز عاشورا جهت تعزیت به منزل آیت اللّه که معروف به «امام» بودند وارد و پس از عزاداری و سینه زنی از منزل ایشان خارج می شدند. مرحوم حاج سیّد مهدی فرمودند که مرحوم آیت اللّه بروجردی فرمودند زمانی که از بهبودی چشم هایم ناامید شدم یک روز عاشورا که عزاداران با بدن گل آلود و عرق کرده از نزد من عبور می نمودند با انگشتم مقداری از گل بدن یکی از عزاداران برگرفتم و به نیت شفا به چشمان خود مالیدم. و بعد از آن چشمانم بهبودی حاصل نمود و هرگز تا آخر عمر به عینک احتیاج پیدا نکردم.

ص:۱۰۰

ندای غیبی

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی داستان دیگری را از قول مرحوم آیت اللّه بروجردی برایم نقل نمودند بدین مضمون که معظم له فرمودند: دورانی که در بروجرد مشغول تحصیل علوم دینیه بودم علاقه ای به خواندن اشعار مثنوی پیدا نمودم. بعدازظهر تابستانی بود در ایوان منزل نشسته و مشغول خواندن کتاب مثنوی بودم. ناگهان صدایی به گوشم رسید: (این مرد در گمراهی است) به اطرافم نظر انداختم صاحب صدا را ندیدم. بدون توجّه به صدایی که به گوشم رسیده بود دوباره مشغول خواندن اشعار مثنوی شدم. باز همان صدا به گوشم رسید: (این مرد در گمراهی است). باز به اطراف نگاه کردم کسی را ندیدم. در آن موقع حالتی به من دست داد که یقین نمودم صدایی که به گوشم رسید از عالم غیب می باشد. لذا کتاب مثنوی را کنار گذاشتم و دیگر برای همیشه به سراغ آن نرفتم.

ص:۱۰۱

داستان درخواست حاج سیّد مهدی خرازی از پروردگار متعال در رابطه با آزمایش خویش

ایشـان بـه بنـده فرمودنـد: روزی در منزل در اتـاق مخصـوص خـود نشسـته بـودم. فکری به خـاطرم رسـید از پروردگـار متعـال درخواستی نمایم، به دنبال این فکر عرض نمودم بارالها اگر مرا امتحان بنمایی شایـد بتوانم از عهـده امتحان برآیم. در این فکر و نحوه چگونگی امتحان خداونـد متعال بودم. ناگهان از داخل حیاط صدای یکی از اهالی منزل با وحشت زایدالوصـفی مرا به کمـک طلبیـد. «آقـا آقا» بچه داخل حوض افتاد. نزدیک است که خفه شود. من از آن ارتباط معنوی که در وجودم پیـدا شـده بود به خود آمـدم و سراسـیمه از اتاق خارج شـده و خود را به حوض منزل رسانیـدم و طفل کوچکم را که در حال غرق شدن بود نجـات دادم. امّـا متوجه درخواست خود از خداونـد متعال نشـدم. سـپس داخل اتاق مخصوص خود شـده و مشـغول اعمال مسـتحبه روزانه شـدم. مـدتی نگذشـته بود همچنان که مشـغول اعمال عبادی خود بودم ناگهان برای بار دوم صدایی از منزل با اضـطراب عجیبی مرا به کمک طلبیـد. «آقا آقا» آشپزخانه آتش گرفت. با عجله ای هرچه تمام تر خود را به آشپزخانه رسانیدم. در کمـال تعجب دیـدم شـعله های آتش از آشپزخانه به درون حیاط می آیـد. به هر زحمتی بود با کمک اهالی منزل آتش را خاموش نمودیم. پس از آنکه به اتاقم مراجعه نمودم ناگهان به ذهنم خطور

نمود درخواستی را که از خداونـد متعال نموده بودم با خود گفتم سیّد مهدی تو ساعتی قبل از پروردگار خود تقاضای امتحان نموده بودی. این دو مورد که پیشامـد کرد امتحان پروردگار بود. سـپس وضو گرفتم و دو رکعت نماز خوانـده و در سـجده از پروردگـار متعال اعتـذار جسـته و طلب عفو و آمرزش از ساحت قدسـش درخواست نمودم و عرض نمودم پروردگارا! بزرگان در مقابل امتحان تو کمیتشان لنگ می باشـد اگر کمک تو نباشـد، حقیر در مقابل آنها کسـی نمی باشم که درخواست امتحان نمودم.

آنجا که عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

ص:۱۰۳

موعظه ای از مرحوم آقا شیخ مرتضی به محضر آیت اللّه بروجردی رحمه الله

مرحوم حاج سیّد مهدی به بنده فرمودند: روزی در معیّت آقا شیخ مرتضی زاهد به محضر آیت اللّه بروجردی رسیدیم. پس از تعارفات معمولی در حالی که معظم له احترام خاصی نسبت به مرحوم شیخ قائل بود مرحوم آقا شیخ مرتضی با کسب اجازه از حضرت آیت اللّه حدیثی را بعد از آنکه استخاره نمودند در محضر ایشان قرائت نمودند بدین مضمون: «هلك من لیس له حکیم یرشده و ذل من لیس له سفیه یعضده؛(1) هلاك شد کسی که در امر آخرت خویش ارشاد کننده ای ندارد و سفیهی که او را در امر دنیا کمك نماید». اشاره به اینکه حضرت آیت اللّه حتی شما که در این مقام و منزلت هستید احتیاج به ارشاد و هدایت مافوق خود دارید چرا که «وَفَوْقَ کُلِ ّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ»(2)

۱- ۴۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۱۳.

۲- ۴۳. سوره یوسف، آیه ۷۶؛ «و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است!»

معجزه ای از حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام

مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی که ذکر خیرش در چند داستان گذشت برای حقیر نقل نمود که در اثر پیشامد ناگواری دست ایشان آسیب دیده و شکسته شده بود. در آن زمان مرسوم بود کسانی که آسیب و شکستگی در بدن آنها پیدا می شد به شکسته بند سنتی مراجعه می نمودند. در عصر ایشان شکسته بندی به نام آقای کرمانشاهی معروف بود و خود حقیر هم زمانی به ایشان مراجعه نمودم. در آن عصر دکتر ارتوپد مرسوم نبود و مرحوم حاج سیّد مهدی چون از معاریف بازار و اهل ایمان بود، ضمن آنکه از بعضی مراجع هم اجازه اخذ وجوهات داشتند بدین جهت آقای کرمانشاهی را به منزل ایشان دعوت نمودند. مشار الیه به خدمت آن مرحوم رسید و دست ایشان را معاینه نمودند و آثار شکستگی در دست ایشان مشاهده می نمایند. در آن زمان در بین شکسته بندها گچ های طبی مرسوم نبود. بلکه با چند تخته چوب باریك دست یا پا را با نواری پارچه ای روی تخته ها محکم می بستند و پس از چند ماه که استخوان ترمیم می گردید آن را باز می نمودند. آقای کرمانشاهی دست معظم له را به همان طرز سنتی با تخته و نوار بست و دستورات لازم را هم به ایشان دادند. این یك طرف قضیه.

امّا آن طرف قضیه اینکه یکی از دوستان مرحوم حاج سیّد مهدی که از سادات اهل علم و در عتبات عالیات ساکن بودند، از این پیشامد

ص:۱۰۵

مطلع گردیدند و در اثر علاقه ای که به معظم له داشتند، با قصد قربت به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف می شوند و پس از توسل به ذیل عنایت آن حضرت، آستین لباس خود را بالا می زنند و به نیت دست مرحوم حاج سیّد مهدی دست خود را به ضریح می مالند و به دست دیگر خود به عنوان دست شکسته آن مرحوم می کشند. پس از آن ماوقع حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام را به عرض حاج سیّد مهدی می رساند. پس از یک هفته که آقای کرمانشاهی برای معاینه کردن دست مرحوم حاج سیّد مهدی شرفیاب می شود، در کمال تعجب و بهت زدگی می گوید برخلاف عادت آثار ترمیم و عافیت در دست شما می بینم! معظم له جریان حرم مطهر را برای ایشان نقل می نماید. آقای کرمانشاهی تخته هایی را که به دست ایشان بسته بود باز می نماید و پس از آزمایش های فنی از دست معظم له، می بینند هیچ گونه آثاری از شکستگی در دست ایشان نمی باشد و دست در کمال صحّت و سلامتی است. مرحوم حاج سیّد مهدی به بنده فرمودند: آقای کرمانشاهی وقتی یقین کردند که دست این جانب به معجزه حضرت اباالفضل علیه السلام صحّت یافته، تخته هایی که به دست بنده بسته بودند به عنوان تبرّک و تیمّن با خود بردند.

ص:۱۰۶

رؤیایی از مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی

برادر عزیز جناب آقای حاج سیّد ناصر فرزند مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی برایم نقل نمودند: بعد از فوت مرحوم والد، شبی در عـالم رؤیا ایشان را ملاقات نمودم. از وی سه سؤال نمودم که دو سؤال آن مربوط به امر شخصـی فی ما بین بود که از طرح آن معـذورم؛ لکن سؤالی را که مجاز به گفتن آن می باشم و بهره اعتقادی برای شـنونده دارد بیان می کنم. از ایشان پرسـیدم: زمانی که روح از بـدن شـما مفارقت نمود، بر شـما چه گـذشت؟ ایشان در جواب فرمودنـد: قبل از آنکه روح از بدنم مفارقت کند شخصی را دیدم به صورت زیبا، به نزد من آمد، در حالی که شاخه گلی در دستش بود، آن گل را به من داد و فرمود: بو کن. من گـل را از او گرفتم و استشـمام نمودم. بلافاصـله خود را در کنـار بـدن بی جانم ایسـتاده دیـدم. به من فرمود: به (بـدن مؤمن) خود بنگر. من همچنـان به بـدن بی روح خویش نظاره می نمودم. پس از بیان این مطلب که از مرحوم والـدم شـنیدم از خواب بیدار شدم. توضـیح: این جمله حضـرت ملک الموت (سـلام اللّٰه علیه) به مرحوم حاج سیّد مهدی که به بدن مؤمن خود نگـاه کن بیـانگر نکته ظریف و کـاشف واقعیتی است که در مـاوراء این عـالم بعـد از مرگ به ظهور و بروز می رسـد، چرا که خداوند متعال این بدن را به مثابه مرکبی قرار داده که نفس ناطقه و روح مجرد بر آن سوار می باشد و بنا

به قانون اختیار «إِنّا هَـدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَإِمّا کَفُوراً»(۱) توسط این مرکب به هر طریق که اراده نماید از خیر و شرّ حرکت می نماید. و اگر این مرکب نبود نفس ناطقه از قوه به فعلیت نمی رسید. لذا بدن نقش اساسی در به کمال رساندن نفس ناطقه دارد. اگر نفس ناطقه عنان خود را به دست عقل و شرع بسپارد توسط بدن که مرکب اوست به کمال مطلوب که سرانجام آن رضوان الهی است می رسد و اگر عنان خود را به دست جهل و شیطان سپرد سرانجام توسط این مرکب به درکات جحیم رهسپار می شود.

۱- ۴۴. سوره انسان، آیه ۳؛ «ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد {و پذیرا گردد} یا ناسپاس!».

رؤیای دیگری از مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی

حقیر در طول زندگانی ام گرفتار دو مشکل بزرگ شده بودم که مرا رنج می داد و از حل آن ناامید بود.

چون از اوایل جوانی با آیت اللّه حاج سیّد محسن خرازی دوستی و ارتباط تنگاتنگ داشتم لزوماً با والد محترم ایشان دوستی بسیار نزدیکی پیدا کرده بودم. شبی در عالم رؤیا معظم له را در صحن مسجد گوهرشاد زیارت نمودم. به ایشان عرض کردم: دو مشکل بزرگ دارم، از خداوند متعال درخواست نمایید که مشکل مرا حل نماید. ایشان فرمودند: به اتفاق برویم کنار قبر مطهر ثامن الحجج علیه السلام تا در آنجا دعا کنم. حقیر به اتفاق ایشان آمدیم کنار ضریح مطهر. احدی جز من و ایشان در حرم نبود. به یاد دارم که حقیر چهار زانو کنار ضریح نشستم و ایشان ایستاده مشغول دعا شده و بنده آمین می گفتم. پس از آن که ایشان در مورد گرفتاری حقیر دعا نمودند به اتفاق به صحن گوهرشاد برگشتیم. در این موقع جناب آیت اللّه حاج سیّد محسن خرازی به نزد ما آمدند و با مرحوم والد خویش درباره مشکلی که بعد از فوت ایشان در بین ورثه پیش آمده بود سؤالاتی نمودند و جواب گرفتند. پس از آن، آن مرحوم از نزد ما دور و از نظر غایب گردید. بعد از این رؤیا خداوند متعال به برکت حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام و دعای مرحوم حاج سیّد مهدی مشکل ما را برطرف نمود. زمانی که این خواب و گفتگوی آیت اللّه را با والد خویش در رابطه با مشکلی که در بین ورثه حادث شده بود نقل نمودم، معظم له آن مشکل را تأیید نمودند.

ص:۱۰۹

خواب مرحوم آیت اللَّه حاج سیّد محمّدرضا بروجردی در رابطه با تصحیح مفاتیح الجنان

حقیر در نوجوانی در معیّت برادر عزیز و بزرگوارم آیت اللَّه سیّد محسن خرازی (زید توفیقه) توفیق زیارت ثامن الحجج علی بن موسی الرضاعلیه السلام را پیدا نمودیم. و پس از آنکه ده روز در منزل یکی از دوستان اقامت نمودیم، مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی والد محترم معظم له هم مشرف شدند و در منزل آیت اللَّه بروجردی اقامت گزیدند. حضرت آیت اللَّه به مناسبت ورود جناب حاج سیّد مهدی که از دوستان صمیمی ایشان بودند ما را هم دعوت به منزل خویش نمود. اینجانبان دعوت آیت اللَّه را اجابت نمودیم. عصرها هر روز در حیاط منزل روی تختی کنار حوض از محضر ایشان استفاده می نمودیم و از هر بابی سخنی به میان می آمد. در یکی از روزها به مناسبت، حضرت آیت اللَّه رؤیایی را در رابطه با کتاب مفاتیح الجنان برایمان نقل نمودند بدین مضمون که مرحوم آقا شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح با من ملاقاتی نمودند و کتاب دعایی به نام مفاتیح الجنان قبل از آنکه چاپ گردد به من ارائه نمودند و درخواست کردند که آن را تصحیح و غلطگیری نمایم. این جانب کتاب را پذیرفتم و درخواست ایشان را در رابطه با کتاب مفاتیح در حالی که اشتغالات زیادی داشتم در اسرع وقت انجام داده و جهت چاپ آماده و به ایشان مسترد نمودم. شب هنگام در عالم رؤیا خود را در مکانی دیدم که

انوار مقدسه حضرات پنج تن علیهم السلام در آنجا حضور دارند. در این هنگام رسول خداصلی الله علیه وآله برخاستند در حالی که عبایی در دست مبارکشان بود به من نزدیک شدند و آن عبا را بر دوش من انداختند. در عالم رؤیا الهام شدم که این افتخاری که نصیبم شده به جهت تصحیح و غلطگیری کتاب مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی می باشد (رحمه اللّه علیهما).

ص:۱۱۱

معرفی یکی از صالحان

شخصیتی بزرگ در خانواده ای که آثار قداست و تقوا از آن بیت شرافتمند متجلی بود پا به عرصه وجود نهاد. والد گرامی اش از دست پرورده های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او از کودکی مورد توجّه ائمه معصومین علیهم السلام بود که داستانی دارد که به آن اشاره می نمایم:

معظم له از نوجوانی به زیور تقوا و سجایای اخلاقی و خلوص نیت و خلوص عمل آراسته و از مصادیق عامل به آیه شریفه «وَما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فانتَهُوا»(۱) بودرحمه الله زیرا حقیر از نوجوانی در سفر و حَضَر در معیّت ایشان بودم و در طول سالیان درازی که از محضر آن وجود مبارک استفاده می نمودم کوچک ترین عمل مکروهی از ایشان مشاهده ننمودم. زیرا دائماً خویش را در محضر پروردگار متعال می دید. او در ادای فرایض چون عبدی مطیع در ساحت قدس مولای خود بود. ایشان حضرت آیت اللّه جناب حاج آقا سیّد محسن خرازی (دامت ظلّه العالی) است که استاد اخلاق و اسوه تقوا و ورع و پرهیزکاری می باشد. و در عین حال مسؤولیت اجتماعی چون نمایندگی مردم تهران در مجلس خبرگان رهبری را نیز به عهده دارند. چنانچه بخواهم بیش از این درباره وجود مقدّس ایشان قلم فرسایی نمایم شاید باعث ایذاء معظم له شوم. لذا به چند نکته معنوی درباره آن وجود که خود مشاهده نموده و همچنین از فرد موثق شنیده ام بسنده می نمایم.

---

۱ - ۴۵. سوره حشر، آیه ۷؛ «آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید {و اجرا کنید}، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید؛ و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است!».

فضیلتی در رابطه با نامگذاری معظم له

آیت اللّه حاج شیخ ابوالفضل خراسانی استاد معظم این جانب برایم جریانی نقل نموده اند که به عرض می رسانم. بیان مطلب آنکه مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی والد ایشان با مرحوم آیت اللّه خراسانی دوستی تنگاتنگی داشتند. شبی مرحوم آیت اللّه خراسانی در عالم رؤیا قرص ماه را در آسمان در حالی که نورافشانی می نمود به تمامه و کماله مشاهده می نماید که در سطح ماه نوشته شده است «یا محسن». بعد از آنکه از خواب بیدار می شوند در فکر این رؤیا و نوشته روی ماه فرو می روند که تعبیر این رؤیا چیست. در این هنگام کوبه درب منزل به صدا در می آید. وقتی که درب منزل را به روی کوبنده باز می نماید، آن شخص پس از عرض سلام خود را پیکی از ناحیه بیت مرحوم حاج سیّد مهدی معرفی می نماید. عرضه می دارد که خداوند متعال شب هنگام به مرحوم حاج سیّد مهدی نوزاد پسری عنایت فرموده و چون والد نوزاد در سفر می باشند، از جنابعالی درخواست شده جهت نامگذاری نوزاد به منزل ایشان تشریف فرما شوید. مرحوم حاج شیخ در مقام اجابت دعوت پیک، به منزل مرحوم حاج سیّد مهدی تشریف فرما می شوند. پس از آنکه مولود را به ایشان می دهند، اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ نوزاد قرائت می فرمایند. سپس در فکر فرو می روند که چه نامی برای ایشان انتخاب نمایند. به ناگاه خوابی را که در شب هنگام دیده

بودنـد به یاد می آورنـد و در ذهن خویش تعبیر خواب را در وجود این مولود مبارک می بینند. و با خود می گویند این مولود باید در زمان آینده وجودش در علم و عمل و خدمت به اسـلام و به ساحت مقدّس امام زمان علیه السـلام درخششـی چون نور ماه داشـته باشـد. لذا به اطرفیان نوزاد اعلام می دارند که من نام این مولود را محسن می گذارم؛ زیرا این نام را دیشب در عالم رؤیـا روی قرص مـاه نوشـته شـده مشاهـده نمودم. رؤیای حاج شـیخ وجه نام گـذاری معظم له به «محسن» که نامی از نام های پروردگار متعال است می باشد.

ص:۱۱۴

فضیلتی از معظم له در اوان کودکی

مرحوم حاج سیّد مهدی، والد گرامی معظم له برای بنده نقل نمودند: زمانی با خانواده خویش مشرف به زیارت حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحیه و الثناء) شدیم. روزی با محسن که سنش بیش از چهار الی پنج سال نمی گذشت، به حرم مطهر مشرف شده بودیم. در حالی که مشغول دعا خواندن و توسل بودم، محسن بنا به عادت کودکی تقاضای (نخودچی و کشمش) که سرگرمی کودکان آن زمان بود، از من نمود. چون اجابت درخواست او مانع از توسل و توجّه من به ساحت قدس حضرت بود، فکری به ذهنم رسید به او پاسخ دادم: برو نزدیک ضریح مطهر و از جدّ خود امام هشتم درخواست نما. او با ذهن صاف و پاک کودکانه خویش به سوی ضریح مطهر رفت و به همان نحوی که به او القاء نموده بودم به کنار ضریح ایستاد و از امام رضاعلیه السلام خواسته خود را درخواست نمود. پس از مدت کوتاهی در حالی که این جانب مشغول دعا خواندن و توسل بودم با خوشحالی به نزد من آمد در حالی که در جیب لباسش (نخودچی و کشمش) بود!! این معجزه از ناحیه امام علیه السلام در کودکی محسن اتفاق افتاده بود.

باید که دمی غافل از آن ماه نباشی

شاید نظری کرد و تو آگاه نباشی

ص:۱۱۵

کرامتی از معظم له در نوجوانی

حقیر در نوجوانی در معیّت معظم له به زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدم. و هنوز بعد از سالیان درازی که از آن تشرف می گذرد، لذّت آن زیارت در ذائقه حقیر و معظم له باقی است. و امّا در بیان کرامتی که از ایشان مشاهده نمودم باید عرض کنم وسایل نقلیه که در آن زمان مسافرین را از شهری به شهری دیگر منتقل می نمود، ماشین هایی بود که موتور آن داخل اتاق کنار راننده قرار داشت. تابستان گرمی بود، روزهای بلند و شب های کوتاهی داشت. یک ساعت به غروب مانده بود که وسیله نقلیه به طرف مشهد مقدّس حرکت نمود. ساعتی گذشت و خورشید غروب نمود. وقت نماز مغرب رسید و راننده جهت ادای فریضه توقف ننمود. ساعت به نیمه شب که وقت قضا شدن نماز مغرب بود نزدیک می شد. معظم له و حقیر کراراً از راننده تقاضای توقف جهت ادای نماز را می نمودیم و راننده توجهی به درخواست ما نمی نمود. و در عین حال سایر مسافرین هم با ما به مخالفت برخاستند. درحالی که ناامید از ادای فریضه مغرب و عشا شده بودیم ناگهان صدای غیر متعارفی از درون موتور برخاست و وسیله نقلیه از حرکت باز ایستاد و راننده مشغول تفحص علّت توقف ماشین شد. در این هنگام حقیر به معظم له عرض نمودم که خداوند متعال وسیله نقلیه را متوقف نمود. هرچه سریع تر پیاده شویم و نماز مغرب و عشا را به جا آوریم. حقیر پتویی

را که با خود داشتم سریعاً کنار ماشین پهن نمودم و قصد نماز جماعت نمودیم. در آن حال متوجه شدم که وضو ندارم. به ایشان عرض نمودم که بنده وضو ندارم و در این بیابان تاریک، جهت وضو آب از کجا تهیه نمایم؟ در حال اضطراب و ناامیدی بودم که در آن تاریکی مطلق شب در کنارم نهر آبی مشاهده نمودم چون لعل موج زنان در حرکت بود. به سرعت وضو گرفتم و نماز مغرب و عشا را به امامت ایشان، به جماعت خواندیم. آخرین سلام نماز عشا را که قرائت نمودیم در کمال تعجب و ناباوری مشاهده نمودیم که موتور ماشین به صدا درآمد و روشن گردید و آماده حرکت شد. ما هم پس از ادای فریضه بلافاصله داخل ماشین شده و آماده حرکت شدیم. و این توقف جبری وسیله نقلیه و پیدا شدن نهر آب در آن تاریکی شب، محملی برای حقیر جز کرامتی از ناحیه معظم له نداشت که خداوند متعال به ما عنایت فرمود.

اجابت دعا، فضیلتی دیگر

فضیلتی دیگر از ناحیه معظم له که قابل ذکر است و باید عرض نمایم آنکه در عنفوان جوانی بنده دوستی تنگاتنگی با حاج محسن خرازی داشتم. روزی در مغازه خویش مشغول فعالیت کاری بودم که ناخودآگاه قلبم به زیارت و تشرف به حضرت معصومه علیها السلام مایل گردید. در آن زمان جوانی مجرد بودم و مسؤولیتم اندک بود. برخاستم و درب مغازه را بستم و به سوی قم عازم شدم. و توسط وسیله نقلیه آن روز به قم مشرف شدم. پس از زیارت حضرت معصومه علیها السلام هرچه سریع تر خود را به منزل معظم له که جنب درب شمالی مدرسه حجتیه واقع شده بود رسانیدم و ایشان به اتفاق حضرت آیت اللّه استادی در آن منزل جهت تحصیل علوم دینیه ساکن بودند و به جهت علاقه و محبّت خاصی که به مصداق آیه «الْأَخِلَّآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ»(۱) نسبت به ایشان مبذول می داشتم، کوبه در را به صدا درآوردم. شخص ایشان درب منزل را به رویم باز نمود. پس از عرض سلام و ادای احترام ایشان با لبخندی معنی دار در حالی که تسبیحی در دست مبارکشان بود و با لبانی متحرک به ذکر صلوات مشغول بودند، تسبیحی را که در دست داشتند، به بنده نشان دادند و فرمودند: چون مدّتی است که شما را ندیده بودم دلتنگ شدم. مشغول به ذکر صلوات گردیدم و از خداوند

ص:۱۱۸

۱- ۴۶. سوره زخرف، آیه ۶۷؛ «دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند، مگر پرهیزگاران!» .

متعال درخواست نمودم که شما را به قم بیاورد تا از نزدیک دیدارتان نمایم. در خاتمه باید به عرض برسانم معظم له به جهت تقربی که از جوانی به ساحت قدس پروردگار متعال داشتند، درخواست های ایشان سریعاً مورد اجابت واقع می گردید. شاهد مثال هایی در این رابطه به خاطر دارم که به دلایلی از بیان آنها صرف نظر می نمایم. «حشرنی اللّٰه معه یوم القیامه کما حشرنی فی الدنیا معه».

ص:۱۱۹

تأسیس مؤسسه در راه حقّ در قم

شایان ذکر است در این مقام گوشه ای از خدمات آن وجود مبارک (آیت اللّه خرازی) را به رشته تحریر درآورم و آن تأسیس مؤسسه در راه حقّ در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی در شهر مقدّس قم می باشد که حقیر هم شاهد مقدمات تأسیس آن بودم و همچنین توفیق خدمتگزاری اولیه در امور مالی آن را داشتم. اوّلین محصول مؤسسه مبارزه با تشکیلات مسیحیت به نام مژدگانی بود که با پخش جزواتی رایگان به درب منازل ضمن عضو گیری، اذهان جوانان مسلمان را به انحراف می کشانید. مؤسسه احساس مسؤولیت در مقابل انحراف جوانان مسلمان این مرز و بوم نمود؛ زیرا دشمنان اسلام از شش جهت آنها را هدف تبلیغات مسموم خویش قرار داده بودند. کمونیست از یک سو، مسیحیت از سوی دیگر، بهائیت از طریقی و فرهنگ وارداتی غرب از جهتی دیگر جوانان ما را به سوی بی بندوباری و عدم مسؤولیت اجتماعی می کشانیدند و همچنین مراکز فساد و عشرت کده ها و خانه جوانان در زمان قبل از انقلاب آن چنان نسل جوان ما را به سوی انحطاط و نیستی به مصداق (روزی آگه شوی از حال دلم ای صیاد که به کنج قفسم نیست به جز مشت پری) کشانیده بودند. در این موقعیت حساس بود که مؤسسه در راه حقّ، قدم به میدان مبارزه نهاد و در اوّلین مرحله با پخش جزواتی اعتقادی در عین حال مستدل و متقن در سطح جامعه جوان، به مدت

دو سال ذهن جوانان مسلمان را که تحت تأثیر شوائب ضلالت مسیحیت قرار گرفته بودند پاک نمود و بعد از این مدت دو مجموعه از جزوات منتشره تحت عنوان «در جستجوی حقیقت و پس از جستجوی حقیقت» منتشر نمود و در مرحله بعد جزواتی اعتقادی و مکاتباتی در سطح مدارس و دبیرستان ها و دانشگاه ها منتشر نمود. چنانچه خواننده ای بخواهد به خدمات این مؤسسه در طول زمان متمادی چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب مطلع شود، با مکاتبه با مؤسسه در راه حقّ می تواند اطلاعات جامعی در این رابطه پیدا نماید. (من از مفصل این قصه مجملی گفتم...) در خاتمه لازم دانستم نسبت به امور اقتصادی مؤسسه یادآور شوم که در ابتدای تأسیس جزواتی به طور رایگان در اختیار خوانندگان قرار می گرفت و بودجه آن توسط دوستان از طریق قبوض پنجاه ریالی که چاپ شده بود در مقابل هر پنجاه ریال قبضی ارائه می شد. کم کم با استقبال خوانندگان بودجه موجود جوابگوی تکثیر نشریه ها نبود. لذا به فکر چاره اندیشی در سطح بودجه بالاتری افتادیم. حقیر به محضر آیت اللّه خرازی پیشنهاد نمودم چنانچه اجازه بفرمایید با یکی از دوستان خیّر به نام آقای حاج محمود لولاچیان که از نزدیک با وی مراوده و دوستی دارم، موقعیت مؤسسه را از نظر مالی در میان بگذارم. امید است که نتیجه مطلوبی گرفته شود؛ زیرا هرگونه مشکلی را که به ایشان ارجاع می دهند به دستشان گره گشایی می شود. با موافقت معظم له به ایشان مراجعه و موقعیت مؤسسه را برایشان تشریح

ص:۱۲۱

نمودم و قرار شد یک روز جمعه جهت صرف صبحانه به خدمت ایشان برسیم. در روز موعود در معیّت حضرت آیت اللَّه خرازی به منزل آقای لولاچیان رفتیم. پس از معارفه و صرف صبحانه، معظم له شرح جامعی از خدمات مؤسسه را برای ایشان بیان نمودند. و فرمودند در این مدت که جوانان مسلمان تحت پوشش خدمات مؤسسه می باشند، درصد کمی از خلاء اعتقادی آنها را پر نموده است؛ زیرا امکانات مالی مؤسسه اجازه بیش از این را به ما نمی دهد. سپس مجموعه جزواتی را که تا آن روز چاپ و منتشر شده بود، ارائه فرمودند. جناب آقای لولاچیان پس از آنکه خلاصه ای از آن مجموعه را مطالعه فرمودند، آن چنان تحت تأثیر بیانات آیت اللَّه و خواندن جزوات قرار گرفتند که ناخودآگاه اشک از چشمانشان جاری شد و عرضه داشتند به مصداق (از تو به یک اشارت از من به سر دویدن) این جانب آمادگی هرگونه امکانات مالی جهت پیشبرد اهداف مؤسسه را تضمین می نمایم. از آن روز به بعد ارتباط تنگاتنگی با مؤسسه برقرار نمودند. و شب های جمعه هر هفته جهت تأمین بودجه مؤسسه جلسه ای در تهران تشکیل می دادند و حضرت آیت اللَّه خرازی در آن جلسه حاضر و گزارش فعالیت های مؤسسه و پیشرفت های آن را به عرض دوستان می رسانیدند. امور مالی مؤسسه بدانجا رسید که فراموش نمی نمایم قبل از انقلاب جلسه ای را جناب آقای لولاچیان در تهران خیابان ظفر در منزل یکی از دوستان متدین و هوادار مؤسسه منعقد نمود که در آن مجلس

مدعوین آن گروهی از تجار و همچنین حضرات آیات جناب آقای خرازی و آقای مصباح یزدی و آقای استادی که از فعالین مؤسسه بودند شرکت داشتند. و پس از سخنرانی آقایان در رابطه با خدماتی که مؤسسه در ایران اسلامی و در سطح برخی ممالك اسلامی ارائه داده بود، مبلغ چهارده میلیون تومان جهت بودجه یك سال مؤسسه جمع آوری گردید.

جناب آقای لولاچیان به این مقدار هم بسنده ننمودند، بعد از این با بودجه کلانی که تهیه نمودند مکان فعلی مؤسسه را که در کوچه آقازاده قم می باشد خریداری و بعد از تخریب، بنای معظمی ساخت و ساز نمودند که در حال حاضر مورد استفاده مؤسسه می باشد. و همچنین زمین وسیعی در خارج شهر قم خریداری و چاپ خانه ای تأسیس و کتاب ها و جزوات منتشره به زبان های مختلف در سطح ایران و ممالك اسلامی چاپ و منتشر می گردید، ضمناً یکی از دوستان حاج آقا لولاچیان در سال حدود ۱۳۶۵ هجری شمسی جناب آقای حاج حسن آقا پور عظیما یکی از خیرین محترم تهران زمینی در قسمت شرقی بیمارستان سینا خریداری و جهت مؤسسه وقف و اقدام به ساخت پاساژ نمودند که هم اکنون بخشی از هزینه های مؤسسه از درآمد آن موقوفه می باشد. ناگفته نماند خدمات روشنگرانه فرهنگی مؤسسه قبل از انقلاب کمك مؤثری در پیشبرد اهداف انقلاب نمود. و شایان ذکر است بعد از انقلاب خدمات مؤسسه را به محضر حضرت امام عرضه داشتند و مورد توجّه معظم

له واقع شد و دستور فرمودند جهت توسعه خدمات مؤسسه هر ماه مبلغ سیصد هزار تومان به بودجه آن کمک شود و هنوز هم که حدود چهل سال از عمر مؤسسه می گذرد لب تشنگانی که از خلاء اعتقادی رنج می برند، از چشمه زلالی که از مؤسسه جاری است سیراب می شوند. حقیر به ضرس قاطع و یقین اعتقاد دارم خدماتی را که مؤسسه در سطح جامعه اسلامی ارائه داد بی شک از توجهات خاصه حضرت ولی عصر عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف برخوردار بود و این توجّه همچنان ادامه دارد.

این همه آوازه ها از شه بود

گرچه از حلقوم عبداللّٰه بود

«من کان للّٰه کان اللّٰه معه»

ص:۱۲۴

نقل داستانی از مرحوم حجهالاسلام حاج شیخ حسنعلی اصفهانی

در رابطه با چند داستان و رؤیایی که از مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی نقل نمودم مناسب دیدم داستانی از لسان ایشان که برای حقیر نقل نموده بودند به عرض برسانم. و آن داستان درباره سالک الی اللّه و صاحب نفس قدسی و روح ملکوتی، آیه الحق، محبّ اهل بیت عصمت و طهارت، جناب حجت الاسلام حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی می باشد.(۱) امّا نقل داستان: مرحوم حاج سیّد مهدی فرمودند زمانی قصد زیارت و تشرف به خدمت حضرت ثامن الحجج علیه السلام داشتم. اخوی بنده مرحوم حاج سیّد مصطفی خرازی فرمودند چنانچه مشرف شدی و پس از زیارت موفق به دیدار جناب حاج شیخ شدی سلام بنده را خدمت ایشان عرض نما و جهت سلامتی کسالت حقیر، درخواست دعا کن؛ زیرا مدّتی است که مبتلا به دل درد مزمن شده ام و هرچه به اطباء مراجعه نموده ام نتیجه ای نگرفته ام. شاید به برکت انفاس قدسیه ایشان، خداوند متعال حقیر را شفا عنایت فرماید.(۲)

در هر صورت مرحوم حاج سیّد مهدی فرمودند پس از آنکه به زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام توفیق پیدا نمودم به قصد زیارت جناب حاج شیخ به محل اقامت ایشان که در حوالی مشهد بود رفتم.

---

۱ - ۴۷. اگر بخواهید به مقام و منزلت و موقعیت معنوی جناب شیخ آگاه شوید به کتاب «نشان از بی نشان ها» تألیف علی مقدادی اصفهانی فرزند معظم له مراجعه شود.

۲ - ۴۸. توضیح آنکه مرحوم حاج سیّد مصطفی خرازی مفسری بود که جلسه قرائت قرآن و تفسیر داشت و مرحوم شهید رجایی در نوجوانی در جلسه تفسیر ایشان شرکت می نمود. در یکی از نطق های خود به این جلسه تفسیر اشاره نموده است.

پس از آنکه به محضر ایشان مشرف شدم بعد از مدّت کوتاهی که در خدمت ایشان بودم، هنگام مراجعت پیغام اخوی را به ایشان عرض نمودم. معظم له پس از دعا درباره اخوی از زیر تشکی که بر روی آن جلوس فرموده بودند انجیری درآورده و به حقیر عنایت کردند و فرمودند این انجیر را میل کن ان شاء اللّه تعالی درد معده اخوی خوب خواهد شد. من در ذهنم گذشت که معده اخوی مبتلا به درد می باشد، معده من که سالم است، به چه دلیل من انجیر بخورم و درد معده اخوی که هزار کیلومتر با من فاصله دارد خوب شود! در هر صورت حقیر انجیر را در حضور جناب حاج شیخ به امر ایشان تناول نمودم. پس از استجازه از محضر معظم له مرخص گردیدم و به تهران مراجعت نمودم و چون اخوی را ملاقات نمودم به من فرمودند قبل از آنکه شما به تهران بیایی دل درد من خوب شده و اثری از درد در من نمی باشد.

آری، این نمونه ای از ولایت الهی است که در اولیاء خود از کمّلین و اوحدیّ(۱) از بندگان خاص خود قرار می دهد. که در هر چیزی به اذن خداوند متعال در حدّ سعه وجودی شان تصرف می نمایند. انجیری را که به مرحوم حاج سیّد مهدی می دهد و می فرماید تناول کن در ظاهر بهانه ای بیش نیست جهت آنکه کسی درباره ایشان غلو ننماید امّا در باطن امر در مرحوم آقا سیّد مصطفی تصرف ولایتی می نماید و دل درد ایشان را خداوند متعال شفا عنایت می فرماید.

ص:۱۲۶

۱- ۴۹. افراد به کمال رسیده و یگانه روزگار.

نمونه ای از تصرف مرحوم شیخ

از مرحوم شیخ الواعظین که یکی از ممتازترین شاگردان مکتب سیر و سلوک جناب شیخ بود و در وصف کمالات معنوی و روح صمدانی معظم له داد سخن می داد، داستانی از ایشان شنیدم. در منبر نقل می فرمود که در زمان پهلوی اوّل که به دستور آن ملعون عمامه اهل علم را ممنوع اعلام کرده بود، روزی حضرت شیخ از محلی به سوی منزل خویش رهسپار بودند. در این هنگام پاسبان بخت برگشته ای به جناب شیخ برخورد می کند و با وقاحت و بی شرمی می گوید: آشیخ عمامه ات را بردار. جناب شیخ به او توجهی نمی کند و به راه خود ادامه می دهد. برای بار دوم با بی ادبی دست به سوی عمامه معظم له می برد که آن را بردارد. جناب شیخ می فرماید: «سر جای خود بایست». و به رفتن خویش ادامه می دهد. همین که پاسبان قصد می کند که به دنبال ایشان برود متوجه می شود نمی تواند از جای خود حرکت نماید. هرچه به خود فشار می آورد می بیند قدرت حرکت از او سلب شده. مردم را به کمک می طلبد. مردم رهگذر که این منظره را می بینند در اطراف او جمع می شوند و هرچه تلاش می نمایند نمی توانند او را از جای خود حرکت دهند. این خبر را به بستگان پاسبان می دهند و آنها هم کاری از دستشان بر نمی آید. در این هنگام شخصی از راه می رسد، از پاسبان می پرسد چه شد که به این مصیبت مبتلا شدی؟ پاسبان ماوقع را بیان می کند. آن شخص به

اطرافیان وی می گوید این شـیخی را که نشانی می دهد، جناب آقای حاج شـیخ حسنعلی نخودکی می باشد، نزد او بروید و از او عذرخواهی نمایید. شاید از گناهش درگذرد. بستگان به منزل جناب شیخ رفته و عذر تقصیر پاسبان را می خواهند. حضرت شیخ به ایشان می فرماید بروید و به او بگویید: حاج شیخ می گوید از سر جای خود برو. وقتی بستگان پاسبان پیغام شیخ را به او می رسانند پاسبان بلادرنگ از جای خود که به زمین میخکوب شده بود توان حرکت کردن را به دست می آورد.

ص:۱۲۸

داستانی آموزنده از فرمایش جناب شیخ

یکی از شاگردان نخبه ایشان در منبر می فرمودند: در زمان جوانی که از محضر جناب شیخ استفاده می نمودم مبتلا به کسالت خاصی شدم، آنچه از علم طب به نظرم می رسید استفاده نموده امّا اثر مثبتی نیافتم. ناچار خدمت استاد جناب شیخ مشرف شده وضع حال و بیماری خود را به محضر ایشان عرضه داشتم و یادآور شدم آنچه از علم طب که از محضر شما تلمذ نموده بودم به آن عمل کردم و کمترین نتیجه ای نگرفتم. ایشان دستورات جدیدی از داروها و ادویه ها مرحمت فرمودند و بنده بر طبق نسخه ای که ایشان عنایت کرده بودند عمل نمودم. این بار هم کمترین نتیجه ای نگرفتم. ناراحت و نالان در بستر بیماری آرمیده بودم. در این هنگام پیرزنی که سالیان درازی جهت کمک کار خانواده ما می آمد وارد منزل شد. وقتی صدای ناله مرا می شنود به خانواده می گوید محمود چرا ناله می کند. و ایشان می گوید مبتلا به فلان کسالت شده و هرچه معالجه و مداوا کرده ایم مثمر ثمر واقع نشده. پیرزن خدمتکار می گوید مداوای کسالت ایشان آسان است. فلان گیاه دوای درد ایشان می باشد. از این گیاه بگیرید و ایشان استفاده کند. ان شاء اللّه خداوند متعال شفا عنایت می فرماید. پس از آنکه طبابت پیرزن را برای من نقل نمودند از روی ناچاری به مصداق «الغریق یتشبّث بکل حشیش»(۱)

۱- ۵۰. شخصی که می خواهد غرق شود، به هر چیزی که دستش برسد چنگ می اندازد».

به دستور ایشان عمل نمودم. پس از مدت کوتاهی از آن بیماری نجات پیدا کردم. پس از این جریان به خدمت جناب شیخ مشرف شدم. جریان طبابت آن پیرزن را به محضر جناب شیخ عرضه نمودم. حاج شیخ به بنده فرمودند: محمود می دانی چرا دانستنی های من و شما در امر طبابت مؤثر واقع نشد و حال آنکه این بیماری را کراراً با همین داروها معالجه نموده بودیم؟ خداوند متعال می خواهد به من و شما بفهماند که «ازمّه الامور طرّاً بیده و الکلّ مستمدّه من مدده»(1) یعنی همه امور در اختیار من است و شماها هیچ کاره می باشید. علم طبابت را از شما می گیرم و در ذهن پیرزن عوامی قرار می دهم و با یک گیاهی که به تجربه برای او ثابت شده با یک طبابت عوامانه شما را از بیماری ممتد نجات می بخشم.

دیده ای خواهم سبب سوراخ کن

تا سبب را برکند از بیخ و بن

۱- ۵۱. عنان و سررشته تمام کارها به دست اوست، و هرکسی از قدرت او استمداد می جوید».

داستان حیرت انگیز درباره جناب شیخ رحمه الله

همان شاگرد نخبه ایشان در منبر نقل فرمودند: شبی از شب های سرد زمستانی جناب شیخ به رئیس خدمه حرم مطهر امام هشتم علیه السلام مراجعه و می فرماید: می خواهم امشب در پشت بام حرم مطهر کنار گنبد مشغول عبادت شوم. رئیس خدمه چون از موقعیت جناب شیخ مطلع بوده اجابت درخواست ایشان را می نماید. درب پشت بام حرم مطهر را باز نموده جناب شیخ در کنار گنبد مطهر مشغول اعمال عبادی خویش می شود. رئیس خدمه از نظر امنیتی درب پشت بام را قفل نموده به منزل خویش می رود غافل از آنکه سرمای شدید آن شب مقدمه آمدن برف سنگینی است که می باید سراسر شهر مشهد را فرا گیرد. رئیس خدمه طبق معمول قبل از اذان صبح از خواب بیدار می شود تا به سوی حرم مطهر جهت باز نمودن حرم مطهر به روی زوّار برود. امّا با کمال تعجب می بیند برف سنگینی روی زمین نشسته در حالی که ریزش برف ادامه دارد. ناگهان به یاد جناب شیخ می افتد با خود می گوید نکند جناب شیخ از سرما و برف تلف شده باشد. وحشت عجیبی وجودش را فرا می گیرد. با خود می گوید اگر به ایشان آسیبی رسیده باشد چگونه جواب گوی این مسؤولیت باشم؟ با سرعتی هرچه تمام تر خود را به حرم رسانیده و بلافاصله به طرف درب پشت بام می رود و قفل در را باز می کند. امّا با کمال تعجب و ناباوری می بیند جناب شیخ در رکوع نماز مشغول ذکر می باشد. در حالی که برف سراپای وجود او را سفیدپوش نموده و فقط صورت ایشان که در حال رکوع به زمین مایل می باشد هویداست و آن چنان

ص:۱۳۱

مستغرق عبادت می باشد که از آمدن برف که سراسر وجودش را پوشانیده مطلع نگردیده. این چنین است حال صالحین و کملین از بندگان مخلص پروردگار متعال هنگامی که غرق در عبادت می شوند آن چنان از عبادت و بندگی لذّت می برند که منقطع از ماسوی اللّه می شوند. پس شما ای خواننده عزیز فکر کن و تعجب مکن جایی که جناب شیخ یکی از رهروان مکتب مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام در مقام مقایسه در درجه نازله در عبادت و بندگی می باشد که سوز و سرمای شب زمستانی و فرو رفتن سراپای وجودشان در برف و بی خبر از ماسوی باشد، پس به طریق اولی مولایمان این چنین بوده، هنگامی که در حال نماز و مستغرق در راز و نیاز با معبود خود زمانی که پیکان از پای مبارکشان بیرون می کشند احساس درد نمی کنند و بعد از نماز می فرمایند مطلع از بیرون آمدن تیر از پایم نشدم.

ز منزلات هَوس گر برون نهی قدمی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

اگر ز هستی خود بگذری یقین می دان

که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاک است

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

ص:۱۳۲

داستانی دیگر از تصرف ولایتی مرحوم جناب شیخ

از همان تلمیذ جناب شیخ در منبر شنیدم فرمودند: زمانی که پهلوی دستور کشف حجاب زنان و متّحد الشکل شدن مردان را صادر نمود، مردم مشهد به عنوان مخالفت فرمان پهلوی در مسجد گوهرشاد اجتماع و تحصن نمودند. در آن موقع پاکروان استاندار شهر مقدّس مشهد بود. برای رفع تحصن مردم و مخالفت با فرمان پهلوی و رفع قائله مسجد دستور داد مردمی را که در مسجد اجتماع نموده بودند مورد اصابت گلوله قرار داده و به خاک و خون کشانیدند. و آنقدر مردم را شهید و زخمی نمودند حتی آنهایی که به شبستان های مسجد پناه برده بودند از آسیب گلوله های مهاجمین در امان نماندند تا جایی که یکی از شبستان ها از کثرت کشتار، به نام مسجد خون شهرت یافت. بعد از این واقعه پاکروان به مرور زمان مبتلا به دل درد شده و روز به روز دل درد او شدیدتر می گردید و اطبّاء از معالجه او عاجز حتی مأیوس شدند. بعضی از اطرافیان پاکروان پیشنهاد کردند که شیخی در مشهد می باشد که امراض لاعلاج را معالجه می نماید. مشارالیه تا اسم شیخ می شنود با حالت تنفر می گوید اسم این طایفه را نزد من نیاورید. سپس دل درد ایشان رو به شدت می گذارد و غیرقابل تحمل می گردد. از روی ناچاری می گوید بروید او را بیاورید. اطرافیان به محضر جناب شیخ رسیده و موقعیت پاکروان را بازگو می نمایند و از وی استدعای تشریف

فرمایی می نمایند. جناب شیخ به اتفاق اطرافیان بر بالین وی حاضر می شود. وقتی که وارد اتاق او می شود پاکروان را در بستر بیماری در حال ناله کردن می بیند. می فرماید شما را چه می شود؟ ایشان عرض می کند آقا این دل درد امان مرا بریده و معالجات اطبّاء کوچک ترین اثری در من ننموده. جناب شیخ با نوک عصای خود روی شکم پاکروان می گذارد و می فرماید اینجای شکمت درد می کند؟ وقتی نوک عصای جناب شیخ به شکم پاکروان می رسد عرض می کند آقا دیگر درد احساس نمی کنم. سریع از جای خود بر می خیزد و می گوید بروید دسته چک مرا بیاورید. وقتی دسته چک ایشان را می آورند مبلغ ۲۰۰۰ تومان آن زمان که شاید بیش از ۲۰ میلیون تومان زمان ما باشد روی چک می نویسد و تقدیم جناب شیخ می نماید. معظم له می فرماید ما به پول احتیاجی نداریم. از پاکروان اصرار و از جناب شیخ انکار.

پاکروان می گوید تا از من چیزی نخواهی نمی گذارم تشریف ببرید. جناب شیخ می فرماید: حال که چنین است شنیده ام که شهرداری مشهد جهت تعریض یکی از خیابان مشهد که در او امام زاده ای به نام گنبد سبز می باشد قصد تخریب آن را دارد. دستور دهید که از تخریب آن جلوگیری نمایند.

پاکروان از درخواست جناب شیخ استقبال نموده پس از رفتن ایشان دستور می دهد اطراف امام زاده را فلکه نمایند. و امام زاده را در وسط فلکه قرار دهند و از آن زمان تا به حال به همان صورت باقی

مانده و مردم از زیارت نمودن آن امام زاده بهره مند می شوند و حقیر هم در عنفوان جوانی با بعضـی از دوستان به زیارت آن امام زاده مشرف شدیم.

تـذکر: اگر خواننـده ای از مـا بپرسـد آیـا باورکردنی است نوک عصایی که از چوب ساخته شـده به شـکم پاکروان برسـد دل دردی را که اطبّاء از مـداوای آن عـاجز شـده شـفا بخشـد؟ می گوییم بسیار سـهل و آسـان است؛ زیرا عصـایی که در دست حضـرت موسی علیه السـلام بود و توسط آن گوسـفندانش را به طرف علف زارها و چشـمه سارها هـدایت می فرمود خداوند متعـال با قـدرت لایزالی خود آن عصا را در مقابل فرعون به صورت اژدها در می آورد، در درجه نازله در عصای جناب شـیخ هم اثر برطرف کردن درد شـکم لاعلاج پاکروان را و بنا بر مصـلحتی که حفظ آثار مزار یکی از امام زادگان به نام گنبـد سبز باشد موقتاً شـفا می بخشد. این است تصـرف در اشـیاء عالم که شیعه آن را «ولایت من عنداللّه» می نامد. مؤیّد این معنا حدیث قدسـی است که خداونـد متعـال می فرمایـد: «عبـدی اطعنی حـتی اجعلـک مثلی انـا اقـول للأشـیاء کن فیکون و انت تقول کن فیکون»(۱).

ص:۱۳۵

۱- ۵۲. ای بنـده من اطاعت مرا کن تا تو را مثل خودم کنم، من به اشـیاء می گویم موجود شو، موجود می شود، تو هم بگویی موجود شو تا موجود شود».

موقعیت جناب شیخ در پیشگاه امام رضاعلیه السلام

یکی از شاگردان معروف مرحوم جناب شیخ در منبر نقل فرمودند که روزی جناب شیخ به من فرمودند: زمانی قصد نمودم از مشهد مقدّس به اصفهان که محل تولدم می باشد عزیمت و در آنجا ساکن شوم. شب هنگام در عالم رؤیا مشاهده نمودم که در صحن عتیق می باشم. در این هنگام افرادی چند، تخت مجللی را آوردند و در ضلع شرقی صحن مقابل ایوان مطهر قرار دادند. سپس مشاهده نمودم که حضرت ثامن الحجج علیه السلام در کمال جلال و جبروت خاصی تشریف فرما شده و بر روی تخت قرار گرفتند. در این هنگام درب ورودی بست بالای خیابان باز شد و گروه های مختلفی با اشکال متفاوتی وارد می شدند و از جلو تختی که حضرت جلوس فرموده بودند رژه وار عبور می کردند. و در حالی که انبوه جمعیت از مقابل آن حضرت عبور می کردند ایشان نسبت به یک یک آنها با نگاه ولایتی که مظهر «عین اللّٰه ناظره» می باشد اظهار تفقد می فرمودند. به یاد دارم در آن هنگامه گوسفندی با بره خویش وقتی به حضور حضرتش رسید آن وجود گرامی دست مبارک را از روی لطف و مهربانی بر پشت مادر و بره کشید. من در مقابل این همه ترحم و تفقد حضرت که تجلی صفات الهی نسبت به زائرین خویش در وجود ایشان می باشد که در خواب برای من به منصه ظهور و بروز رسیده بود از

ص:۱۳۶

کثرت شوق به هیجـان آمـده و از خواب بیـدار شـدم. پس از این رؤیا به خود آمـدم و به فکر فرو رفتم و با خود حـدیث نفس نموده که آیا سـزاوار است خود را از این اقیانوس بی کرانه لطف و عنایت ثامن الحجج علیه السـلام بی بهره نموده و از بارگاه ملکوتی حضـرتش صـرف نظر نمایم و رهسـپار دیار خود اصـفهان شوم. لـذا از تصـمیم خود منصـرف شـده و عرض پوزش از درگاه حضرتش نموده و وصیت کردم که پس از مرگم قبرم را در آن مکانی که محل جلوس مولایم بود و در خواب مشاهده نموده بودم قرار داده و به خاکم بسپارند.

حقیر بارهـا که موفق به تشـرف به ساحت مولا علی بن موسـی الرضاعلیه السـلام شـدم به زیارت قبر جناب شـیخ به همان محل رفتم و از پروردگـار متعـال طلب رحمت از برای معظم له نمـودم. سـزوار دیـدم در این زمینه اشـعاری را که حضـرت آیت اللّه جناب آقای وحید خراسانی در مدح ثامن الحجج علیه السلام سروده به عنوان «ختامه مسک» تقدیم نمایم.

این روضه که رشک روضه رضوان است

رضوان به در روضه او دربان است

سایند بر این زمین ملائک رخ خویش

چون عرش برین فرش این ایوان است

ایوان حریم وی خرد دید و بگفت

گوی فلک اندر خم این چوگان است

ص:۱۳۷

سرّ ملکوت است در این مخزن فُلک

یا در دل خاک گنج حقّ پنهان است

چون نقطه خال توست در مرکز خاک

این چرخ برین گرد زمین گردان است

هرچند اذا زلزلت الارض شود

خرگاه تو را خدای پشتیبان است

شاها چو وحیدی سگ کهف تو شود

نازد به جهان که از جوانمردان است

السلام علی نور اللّه فی ظلمات الارض

ص:۱۳۸

شرفیابی مرحوم آیت اللَّه آقا میرزا مهدی اصفهانی به محضر حضرت ولی عصر (عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف)

ملخص این داستان را حقیر از لسان یکی از برگزیدگان تلامذه معظم له شنیده ام و مفصل آن را از کتاب مجالس حضرت مهدی علیه السلام برای خوانندگان این کتاب نقل می نمایم. ایشان می فرمایند: استادی داشتم که اهل همین شهر؛ یعنی مشهد مقدّس بود. اسم او را می گویم چون مانعی ندارد. مرحوم میرزا مهدی اصفهانی (قدّس اللَّه سرّه). مردی فقیه، اصولی و دارای معارف بود. مردی خداشناس و خدا ترس بود. خود را در محضر خدا می دید. من لااقل سه هزار جلسه با او نشسته بودم و هرگز سه جلسه نمی گذشت که مرا از خدا می ترساند. مرا و حضار را متوجه خدا می کرد. او در هر جلسه ای بود حضار را متوجه خدا می کرد و از خدا می ترساند و یا امیدوار به خدا می نمود. پیوند بندگی بین بندگان حاضر و خدا ایجاد می کرد. مرد عجیبی بود. دریای علم بود. زیر دست بزرگانی تربیت شده بود که الآن نمی خواهم نام ببرم. قضیه ای را برایم نقل نمود. یک وقتی ایشان در اضطراب فکری افتاده بود که به کدام راه برود. جمعی از حکمی ها و فلسفی ها او را به جانب فلسفه می کشاندند و گروهی از عرفا و صوفی مسلک ها او را به طریق عرفان و تصوف می کشاندند. عدّه ای او را به سیر و سلوک خاص دیگری می کشاندند. همه اینها را برای من گفته است ولی من نمی خواهم شرح دهم. او گیج شده بود که

چکار کنـد. خدایا راه چیست. کدام راه را بروم. یک بزرگواری هم او را به راه متن شـرع و فقاهت؛ یعنی همین راهی که الآن فقها می روند دعوت می کرد. او در میان این راه ها گیج مانده بود. اینها جزء اسـراری بود که به من گفته و تا زنده بود مأذون نبودم که بگویم. امّـا الآن چون از دنیـا رفته است به جهت تقویت افکار اهل علم و اخلاص و ارادتی که به طلاب دارم عرض می کنم، من به این طلبه ها نهایت ارادت را دارم، چون اینها فداکاری عجیبی می کنند. از لذّت ها و شهوات مادی می گذرند و می رونـد در مـدرسه ها درس می خواننـد. اینها خیلی قیمت دارند. اینها می توانند در مدارس جدیده دوازده کلاس بخوانند بعـد وارد دانشـگاه شونـد سـپس به عنوان مهندس و دکتر وارد جامعه شوند و هر ماه پول های هنگفت دریافت کنند. ولی همه اینها را زیر پا گذاشـته و پشت سـر انداخته اند. در اتاق های مدرسه با حداقل ها می سازند و فقه آل محمّدعلیهم السلام را می خوانند. (پس از دعایی مفصل فرمودند) غرض از اینکه این قضـیه را برای طلبه ها می گویم (مرحوم اسـتاد) فرمود متحیر مانده بودم که چه کنم. یک روز در وادی السـلام نجف کنار قبر هود و صالـح متوسل شـدم، خـدایا بیچاره ام، عاجز و حیرانم، نمی دانم به کـدام راه بروم. «اهْدِنا الصِّرَ اطَ الْمُسْـتَقِیمَ» راه راست را به من بنما. خدایا گم شده ام، حیران شده ام. (وقتی اینها را می گفت اشک در چشـمانش ظاهر می شـد و در همان حال به خدا ملتجی می شد). فرمود با خدا راز و نیاز کردم و نالیدم. خدایا چه کنم؟ حیران و ویلانم، راه را نمی دانم.

ص:۱۴۰

فرمود در همین حال یک وقت دیدم حضرت بقیّه اللّه (ارواحنا فداه) تشریف فرما شدند. خود وجود جسمانی حضرت را با همین چشم های مادی دیدم. حضرت تشریف آوردند و در فاصله بیست قدمی من ایستادند. ناگهان دیدم نوار سبزی زیر سینه حضرت نگاه کردم. دیدم با خط نور اینچنین نوشته شده است. «طلب المعارف من غیر طریقتنا اهل البیت مساوق لانکارنا و قد اقامنی اللّه و انا حجه ابن الحسن» ایشان می فرمود مدتی است که نمی دانم آیا کلمه (مساوق) بود یا (یساوق). و کلمه حجه بن الحسن مثل امضاء نوشته شده بود. ایشان فرمود دلم آرام گرفت، نگاه کردم، خواندم و ضبط کردم. ولی حضرت اجازه حرف زدن ندادند. وقتی خوب این جمله را دیدم و نقش خاطرم شد حضرت از نظرم دور شدند. ایشان فرمود در حال صحّت مغز و قلب و اعصاب و همه نظامات جسمانی حضرت بقیّه اللّه (ارواحنا فداه) را با چشم دیدم.

السلام علیک یا ناضر شجره طوبی و سدره المنتهی

قمر تکامل فی نهایه حسنه

مثل القضیب علی رشافه قدّه

فالبدر یطلع من ضیاء جبینه

و الشمس تغرب فی شقائق خدّه

ملّک الجمال بأسره فکأنّما

حسن البریّه کلّها من عنده

ماهی که در نهایت درجه زیبایی به کمال رسیده، به سان نی قدش موزون است.

از روشنایی، روی او چون ماه شب چهارده می درخشد، و خورشید در سرخی گونه اش ناپدید می شود.

ص:۱۴۱

همه حسن و جمال و زیبایی را مالک شده، مثل اینکه همه حسن و زیبایی مردم از اوست.

السلام علی الکهف الحصین و غیاث المضطرّ المستکین

گر می خری شکسته تو، ما خود شکسته ایم

گر خسته می پذیری، ما سخت خسته ایم

لطف تو می گشاید اگر کار بسته را

ما پای خود به دست خود ای دوست بسته ایم

ای خضر رهنما نظری کن به ما که ما

عمری به انتظار بر سر کویت نشسته ایم

ای رستگان ز خویش ای بستگان به حق

لطفی به ما کنید که از خود نرسته ایم

ص:۱۴۲

نقل واقعه ای درباره یکی از صالحان

از یکی از بزرگان اهل منبر شنیدم می فرمودند: بزرگی در مشهد مقدّس می زیست. روزگاری معظم له مبتلا به بیماری شدند. طبیبی به معالجه ایشان پرداخت. پس از مدتی که ایشان از مداوای طبیب صحّت یافت آن بزرگوار طبق مرسوم حقّ الطبابه ای به ایشان عنایت فرمودند لکن طبیب از گرفتن حقّ الطبابه خودداری نمودند. پس از اصرار آن بزرگوار طبیب معالج چون از معنویت آن بزرگوار مطلع بود از ایشان تقاضای کرامتی نمود. آن بزرگوار چون طبیب را نسبت به خود ذی حقّ می دانست ناچار به ایشان فرمودند فردا شب جهت خواندن نماز مغرب و عشاء به منزل تشریف بیاورید. آقای طبیب گفتند شب موعود خدمت معظم له رسیدم. پس از آنکه نماز مغرب را به جماعت به ایشان اقتدا نمودم بعد از نماز در حالی که مشغول تعقیب بودم متوجه شدم که دیگر در آن مکان که نشسته بودم نیستم و در یک عالم روحانی و معنوی می باشم و به طور عجیبی به سوی بالا- صعود می نمایم و به یک چشم به هم زدن و طرفه العینی از تمام ستارگان که در فضا معلق بودند گذشتم و به فضایی دلنواز و دل انگیز رسیدم. صحنه هایی مشاهده نمودم که از بیانش عاجز می باشم و صداهایی طرب انگیز و موسیقی وار استماع می نمودم. آن چنان که اگر تمام موسیقی های دنیا را یکجا جمع و می نواختند در مقابل آن نوازندگی هایی که به گوش من می رسید و لذّت می بردم به مثابه «إِنَّ

أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»(۱) بود. زمانی محدود در آن فضای روحانی و روح بخش متلذّذ بودم که سیر نزولی برایم شروع شد و از آن مسیری که صعود نموده بودم سیر نزولی را طی نموده و ناگهان به خود آمدم و متوجه شدم که پشت سر آن بزرگوار نشسته و مشغول تعقیب نماز می باشم.

آن جناب می فرمودند که آن بزرگوار دارای قدرت انخلاء روح بودند که روح شخص را از بدن خارج و هر کجا که اراده می نمودند سیر می دادند. و دوباره با همان قدرت به بدن شخص بر می گرداندند. اینها نمونه های تصرفات ولایتی می باشد که خداوند در اثر بندگی و اطاعت بندگان مخلص و صالح به اذن خود در ایشان قرار می دهد.

۱- ۵۳. سوره لقمان، آیه ۱۹؛ «زشت ترین صداها صدای خران است» .

بیان توقیعی از ناحیه مقدسه به محضر آیت اللَّه اصفهانی رحمه الله

خلاصه ای از گفتگوی آیت اللَّه حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی با یکی از شاگردان مبرّز آیت اللَّه حاجی میرزا مهدی اصفهانی رحمه الله به نقل از کتاب مجالس حضرت مهدی علیه السلام که در منبر از ایشان نقل شده به عرض خوانندگان عزیز می رسانم:

ایشان در منبر فرموده اند در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی جهت حج واجب مشرف به مکّه معظمه شدم. پس از ادای مراسم حج مشرف به عتبات عالیات گردیدم. در آن زمان مرحوم آیت اللَّه اصفهانی مرجع تقلید و زعیم شیعه در نجف بودند. و مرحوم آیت اللَّه حاج آقا حسین قمی در کربلا شرف حضور داشتند. از طریق آقازاده های آیت اللَّه قمی با مرحوم آیت اللَّه اصفهانی توفیق آشنایی پیدا نمودم. ایشان لطف بسیار درباره حقیر نمودند.

مجلس سرّی با مرحوم سیّد:

طبق قرار قبلی شبی به منزل مرحوم سیّد رفتم. بنا شده بود که مطالبی بین من و ایشان ردّ و بدل گردد که کسی مطلع از آن نشود. مجلس خالی از اغیار گردید. حدود سه ساعت مجلس به طول انجامید. مطالبی درباره موقعیت شیعیان مدینه و سامرا به عرض رسانیدم. در حالی که تحت تأثیر احساسات واقع شده بودم کمی تندروی نمودم. در نتیجه گفتار من درباره مظلومیت شیعیان حال

ایشـان به هم خورد. فرمودنـد: حلبی! البته اینهـایی که می گویی قبول است ولی مـا هم آنقـدرها از امام زمان علیه السـلام دور نیستیم. غرض اینکه در فکر هستیم. از جایشان بلند شدند و دولابچه ای (صندوق) را که بالای سرشان بود آوردند. از لابه لای پاکت هایی که در آن بود پاکتی را پیدا کردند و بوسیدند و آن پاکت را به دست گرفتند و نشستند و فرمودند: «خلاصه ما هم آنطور که تو می گویی خیلی دور نیستیم». آن بزرگوار - حضـرت ولی عصـر (عجل اللّٰه تعالی فرجه الشـریف) - چیزهایی امر فرمودنـد و ما نیز به توفیق خداونـد متعال اطاعت کرده و می خواهیم اطاعت کنیم. ان شاء اللّٰه امیـدواریم که خوب عمل کنیم. بعد پاکت را به من دادند. پاکت را باز نمودم. داخل آن پاکت یک کاغذی بود که من عین آن عبارت را با اجازه مرحوم سیّد نوشتم. بالای ورقه نوشته بود:

فرمانه علیه السلام:

«قل له ارخص نفسک، و اجعل مجلسک فی الـدهلیز، و اقض حوائج الناس، نحن ننصـرک؛ بگو ای فلانی از ناحیه مقدسه ما به سیّد.....» (بعداً من آن شخص را شناخته به مرحوم سیّد عرض کردم که منظور از فلانی فلان شخص است؟ فرمودند: بله).

حضـرت بقیه اللّٰه (عجل اللّٰه تعالی فرجه الشـریف) به آن شـخص فرموده اند یا نوشـته اند و او فرمان حضرت را به مرحوم سیّد نوشته بود.

«قل له به سیّد بگو»، «ارخص نفسک؛ خودت را ارزان کن؛ یعنی

در دسترس همه قرار بـده» و راستی سیّد در دسترس همه بود درب و دربـانی نـداشت. طلبه ها ایشان راماننـد پـدر خودشان و ایشان طلبه ها را مانند فرزند خود می دانست و مانند پدری مهربان با آنان رفتار می نمود.

«واجعـل مجلسـک فی الـدهلیز؛ دهلیز خانه ات (سـرداب) را محل جلوست قرار بـده» کنایه از اینکه اتاق انتظار نداشـته باش. و واقعاً سیّد محل جلوسـش در دهلیز خانه اش (هر که خواهی گو بیا و هر که خواهی گو برو) بود. اگر شخصـی کار خصوصی داشت ده دقیقه یک ربع کسی را راه نمی داد تا به کار آن شخص رسیدگی کند و الّا مجلس او در دسترس همگان بود.

«واقض حوائج الناس نحن ننصرک؛ حاجت ها و خواسته های عموم مردم را برآور، ما تو را یاری و کمک می نماییم».

این فرمان حضـرت بقیه اللّه علیه السـلام به مرحوم سیّد بود که به وسـیله آن واسـطه ای که نمی خواهم اسـمش را ببرم آورده شده بود.

توضـیح: ناگفته نماند آن واسطه ای که به دلیلی در آن زمان از ذکرش خودداری نموده بودند بنا به نقل بعضی مطلعین از اهل تقوا، جناب شیخ محمّد کوفی می باشد که مورد اعتماد و وثوق و شناخته شده در نزد بسیاری از مؤمنین آن زمان بوده، است.

اَلا یا ایها المهدی من آل هاشم

و من اجلک یجری کلّ من فی العوالِم

و متنا لطول الانتظار فأحینا

و انت حیاه الکون و محی الرمائم

تا کی همه اوصاف تو باید بشنیدن

در کوی تو سرگشته و روی تو ندیدن

بردار ز رخ پرده که تا خلق جهانی

سر تا به قدم چشم شده روی تو دیدن

ای گمشده دل کجات جویم

در دست که مبتلات جویم

ای طائر ز آشیان پریده

در دامگه بلات جویم

گاهی به دوات چاره سازم

گاهی به دعا شفات جویم

کسی چاره درد تو نداند

درمان مگر از خدات جویم

(هاتف) پی دل چرا نرفتی

هر جایی دل کجات جویم

داستانی از مرحوم آقا سیّد کریم کفّاش

مرحوم حاج سیّد محمّد کسایی که ذکرش قبلاً در این کتاب گذشت، داستانی در این رابطه با مرحوم آقا سیّد کریم پینه دوز برای حقیر نقل نمودند. بدین مضمون که آقا سیّد کریم مغازه کوچکی در بازار بین سه راه آهنگرها و بازار چهل تن داشت. شغل ایشان تعمیر کفش بود. یکی از دوستان صمیمی آقا سیّد کریم مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بود. مرحوم شیخ هنگام ایاب و ذهاب به مسجد جامع تهران جهت ادای نماز جماعت که در مسیر مغازه آقا سیّد کریم بود نزد ایشان می رفت و با هم به گفتگو می نشستند. مرحوم حاج سیّد محمّد می فرمودند مرحوم آقا سیّد کریم برای حقیر نقل نمودند که روز سرد زمستانی بود. صبح که درب مغازه را باز نمودم تا هنگام غروب مشتری به سراغم نیامد. درب مغازه را بستم و با دست خالی به طرف منزل رهسپار شدم. هرچه به طرف منزل نزدیک می شدم نگرانی ام بیشتر می شد چرا که پولی نداشتم حداقل نانی تهیه کرده برای اهل و عیالم ببرم. تا آنجا که ناچار شدم در کنار کوچه نزدیک منزل بایستم شاید بتوانم چاره ای بیندیشم. در حالی که به فکر فرو رفته بودم شخصی در مقابلم ظاهر شد و فرمود سیّد کریم این بقچه نان برای شما می باشد. من بقچه نان را گرفتم و بدون توجّه به آن شخص که کیست به سوی منزل به راه افتادم. هنگامی که داخل منزل شدم خانواده گفتند: آقا سیّد کریم چرا دیر آمدی؟ بچه ها با حالت گرسنگی خوابیدند. به ایشان گفتم بچه ها را بیدار کن که شام بخورند.

ص:۱۴۹

وقتی که بقچه را بـاز نمودیم مشاهـده نمودیم که نان ها گرم است. مثل آنکه تازه از تنور درآمـده. با کمال تعجب دیـدیم در میان نان ها مقـدار زیادی حلوا می باشد. همگی شام را از آن نان و حلوا خوردیم و سـفره را جمع نموده صـبح جهت صـبحانه بـاز نمودیم و در کمال تعجب دیـدیم که نان ها و حلوا به مقـدار شب گذشـته باقی است! مرحوم سیّد به من فرمود حاج سیّد محمّد باور کن تا یک هفته ما از آن نان و حلوا اسـتفاده می کردیم و هرگز کم نمی شد. بعد از یک هفته سفره را باز نمودیم اثری از نان و حلوا باقی نبود. از اهل بیت پرسـیدم چه شـد که نان و حلوا تمام شـد؟ ایشان گفتنـد: حقیقت این است که دیروز خانمی از همسایه ها به منزل ما آمـد و پرسـید حـدود یک هفته است که از منزل شـما بوی عطر عجیبی استشـمام می کنم. چه چیزی در منزل شـماست که منزل ما را هم معطر کرده؟ من هم در کمال سادگی داسـتان نان و حلوا را برای ایشان نقل نمودم. مرحوم آقا سیّد کریم گفت: شاید این سرّی بود که نمی بایست دیگران مطلع می شدند. به همین جهت این برکت از منزل ما بیرون رفت. مرحوم حـاج سیّد محمّـد می فرمود مرحـوم آقـا سیّد کریم موقعیـتی پیـدا کرده بود که به خـدمت حضـرت ولی عصرعلیه السلام شرفیاب می شد.

ص:۱۵۰

تشرّف مشهدی عباس سبزی کار به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام

پس از آنکه رضاخان به سلطنت رسید و بی حجابی زنان را اجباری نمود، عید نوروزی خانواده او بدون حجاب به قصد تفریح و سیاحت به قم مسافرت نموده و به حرم حضرت معصومه علیها السلام وارد شدند. در این هنگام با اعتراض شدید مرحوم حاج شیخ محمّد تقی بافقی یزدی رو به رو شدند. آنها از حرم خارج شده و بلافاصله به تهران تلگراف زده و ماوقع را به رضاخان گزارش کردند. رضاخان خود را سریعاً به قم رسانید (که شرح آن مفصل می باشد و باید در جای خود مشروحاً نقل شود). و حاج شیخ را پس از ضرب و شتم به تهران فرستاده زندانی نمود سپس به حضرت عبدالعظیم تبعید و زیر نظر گرفت. معظم له حدود یازده سال در حضرت عبدالعظیم تبعید و در این مدت مسجدی بنا نمود و شب و روز در ترویج اسلام کوشا بود. مرحوم مشهدی عباس سبزی کار که یکی از اولیای خدا بود برایم نقل نمود که در این مدت تبعید در خدمت معظم له بودم. و شب ها به جلساتی جهت تبلیغ می رفتیم. چون شب ها محله ها و کوچه ها در تاریکی مطلق بود رسم بر این بود که مردم و علما شبانگاه که به محلی می رفتند شخصی به عنوان چراغ کش از پیشاپیش آنها با چراغ فانوسی حرکت می نمود تا آنکه آن عالم بزرگوار پیش پای خود را در راه ببیند و مرحوم مشهدی عباس در

این یازده سال تبعید معظم له افتخار چراغ کشی ایشان را به عهده داشت و می گفت در این مدت کراماتی از معظم له مشاهده نموده بودم. چون ارادت و موقعیت ایشان را نسبت به حضرت ولی عصرعلیه السلام می دانستم، کراراً از ایشان عاجزانه تقاضا می نمودم راهی جهت زیارت آن حضرت به حقیر ارائه نمایند. روزی که در خدمت ایشان بودم به من فرمودند: عباس! امسال مشرف به عتبات عالیات می شوی و موفق به زیارت حضرت خواهی شد. آنچه به تو می گویم به خاطر بسپار و به آن بدون کم و زیاد عمل نما. وقتی وارد کربلای معلا شدی بعد از آنکه غسل زیارت کردی و وضو گرفتی بدون آنکه به کسی یا مکانی توجّه کنی وارد حرم مطهر می شوی و مستقیماً بالاسر حضرت می روی. در آن مکان مقدّس حضرت بقیه اللّه علیه السلام در حال تشهد نماز بالاسر حضرت سیدالشهداعلیه السلام می باشد، در کمال تواضع و ادب در محضر ایشان جلوس می نمایی. هنگامی که نماز ایشان به اتمام رسید، دست دراز می کنی و با ایشان مصافحه و التماس دعا می نمایی و بس مرحوم مشهدی عباس برایم بارها نقل نموده بود طبق فرمایش معظم له همان سال به طریق معجزه آسایی وسایل تشرفم به عتبات عالیات فراهم گردید. پس از آنکه به کربلا مشرف شدم، پس از مقدمات مشرف به حرم مطهر شدم. با حالتی معنوی داخل حرم گردیدم و مستقیماً به طرف بالای سر رفتم. همان گونه که مرحوم حاج شیخ فرموده بود، حضرت ولی عصرعلیه السلام را در حال

ص:۱۵۲

تشـهد نمـاز مشاهـده نمودم. بی اختیار و در کمال خضوع و خشوع در محضـر آن ولی اللّه مطلق به زانو درآمـدم و با این تعبیر برایم نقل نمود عبایی بر دوش مبارکش مشاهده نمودم که اگر در شـرق و غرب عالم به جسـتجو می رفتی چنین عبایی را نمی یافتی. به انتظار تمام شـدن نماز لحظه شـماری می نمودم. آخرین سـلام نماز را با صوتی دل انگیز که هرگز چنین صوتی روح انگیز و دل افزا در همه عمرم نشـنیده بودم به گوش سـر و گوش جانم شـنیدم. هنگامی که مطمئن شـدم نماز حضـرت به اتمام رسـیده، دست های ناقابلم را به عنوان مصافحه دراز نمودم و ایشان هم متقابلاً دست های مبارکشان را به عنوان قبولی مصافحه به سوی حقیر آوردنـد. دست هـایم در دست هـای ایشان قرار گرفت. در آن زمان که دست هایم در دست مبارک ایشان بود، در چه عوالمی بودم فقط خـدا می دانـد. بی اختیار عرض کردم «التماس دعا». امّا من چه می گویم و تو چه می شـنوی! دسـت هـای مبـارک آن چنـان لطـافت و نرمی خاصـی داشت، تو گویی ماهی زنـده ای را در دست داری و آن ماهی با آن کیفیت و لطـافت، ناگهـان از دست تو خـارج شود. بـا همـان خصوصـیت چون مـاهی دسـتان مبارک از دسـتم خارج شـد و دیگر وجود نازنینش را ندیدم و از نظرم غایب گردید.

امّا مقام و منزلت حاج شـیخ محمّـد تقی را از إخبار کردن مشـهدی عباس به رسـیدن به محضـر آن حضـرت و آنکه حضـرت، بالای سر، در نماز و در حال تشهد می باشد. مصافحه نمودن و التماس دعا گفتن که

در آینده زمان اتفاق می افتد، کاشف از تقرب و موقعیت معظم له به محضر بقیه اللّٰه الاعظم علیه السلام می باشد.

من از مفصل این قصه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

«السلام علی ناضر شجره طوبی و سدره المنتهی»

تا که شد کشتی ما غرقه دریای فراق

بر سر کوی وصال تو بود ساحل ما

به امیدی که ببینیم دمی چهره دوست

ساربان تند مران بهر خدا محمل ما

حجه بن الحسن ای خسرو خوبان جهان

دارم امید شود لطف شما شامل ما

ص:۱۵۴

حجه الاسلام آقا سیّد رضا دربندی یکی از صالحین معاصر

معظم له در طریق سیر و سلوك و تهذیب نفس از محضر آیت اللَّه آقا شیخ آقا بزرگ ساوجی که یکی از اولیای خدا و سالکین الی اللَّه بوده و در تهران می زیسته بهره های وافری برده و عمر خود را در راه خدمت به خلق صرف نموده و انگیزه ای جز رضایت خداوند متعال در گفتار و کردارش نداشت. او به تمام معنا اسوه تقوا و معلم اخلاق بود. مجالست با ایشان انسان را به یاد خداوند متعال می انداخت. روزی که توفیق حضور در محضر ایشان برایم حاصل شده بود، بحثی در رابطه با توحید الهی مطرح شد. فرمودند: می خواهی معنی توحید عملی را برایت بیان کنم تا یقین به وجود پروردگار متعال بنمایی؟ عرض کردم: بفرمایید، سر تا پا گوشم. فرمودند: سفینه ای در دریا به سوی مقصدی در حرکت بود. مسافرین انتظار رسیدن به مقصد را می کشیدند. در بین مسافرین شخصی به دلیل مشکلی که عاجز از رفع آن بود تصمیم به خودکشی گرفت. دور از نظر بستگانش خود را به عرشه کشتی رسانید و از عرشه خود را به دریا انداخت. فردی که در عرشه ناظر این واقعه بود فریاد کشید یک نفر به دریا افتاد. غواصان به دستور ناخدای کشتی با سرعتی هرچه تمام تر به جهت نجات غریق به دریا ریختند. در حالی که اطرافیان غریق بنای آه و ناله و گریه و زاری گذاشته بودند، پس از مدّت کوتاهی غواصان غریق را نجات داده به درون کشتی آوردند. اطرافیان با خوشحالی به اطراف بدن بی رمق غریق جمع شده پس از دیدن او با

نگـاهی تعجب آمیز به یکـدیگر نگاه کرده، یکی می گفت: این پـدر من نیست. دیگری می گفت شوهر من نیست. و آن دگر می گفت این برادر من نیست. پس از آنکه غریـق را تحت معـالجه قرار دادنـد و سـلامتی خود را بـاز یـافت از او پرسـیدند: تو کیستی و سرگذشت تو چیست؟ گفت من از اهالی فلان شهر می باشم به قصد تجارت سوار بر کشتی شده به سوی مقصد در حرکت بودم، ناگهـان طوفـان شدیـدی کشتی مـا را در دریـا واژگون نمود. من از همه وسائط قطع امیـد نمودم و به پروردگار متعـال متوسـل شـدم. دیگر چیزی نفهمیـدم و الآن خـود را در حضـور شـما درون این کشـتی می بینم. مرحوم آقـای دربنـدی فرمودند: باید طوفان کشتی را واژگون کند. فردی از اهالی کشتی در حال ناامیدی بر خداوند متعال اتکال پیدا کند و شخصی دیگر ناامیـد از زنـدگانی خود را به دریـا بینـدازد و همزمان غواصان به غریق قبلی برخورد کننـد و او را از مرگ حتمی نجات دهنـد. چه قـدرتی این دو غریق را به هم نزدیک و ربط داده جز قدرت لایزالی پروردگار متعال؟ یکی را که از خداوند نجات خواسـته نجات دهد و دیگری را که مرگ را انتخاب نموده وسـیله نجات دیگری قرار دهد. سـپس فرمودند: با بیان این داستان آیا به حقیقت توحید رسیدی؟ و با دیده دل پروردگار متعال را مشاهده نمودی؟

ص:۱۵۶

کاسب متقی

یکی از کاسب هایی که مصداق «الکاسب حبیب اللَّه»(۱) بود در محله حمام گلشن مغازه داشت، به نام مرحوم آقا سیّد حسن موسوی، او کاسبی متدین و باتقوا بود. برای حقیر نقل نمود که در زمان جنگ دوم جهانی سال ۱۳۲۰ تاجری روغن فروش به این جانب مراجعه و پیشنهاد سی حلب روغن حیوانی نمود. به مغازه آن تاجر رفتم و سی حلب روغن را خریداری و پول آن را نقداً پرداخت نمودم و قرار شد که تاجر مذکور روغن ها را برای بنده بفرستد. روز بعد از معامله تاجر پیغام داد اگر حاضر به فسخ معامله باشی، دو برابر قیمتی را که خریداری نموده اید به شما می دهم و از روغن ها صرف نظر نمایید. به ایشان پیغام دادم که روغن ها را از شما خریداری نموده ام و حاضر به اقاله (۲) آن نمی باشم. هرچه زودتر روغن ها را تحویل دهید. پس از آنکه روغن ها را تحویل گرفتم اعلام نمودم هر خانواده ای می تواند مقدار نیم کیلو روغن به قیمت سابق خریداری نماید در حالی که روغن به چندین برابر ترقی نموده بود. کل سی حلب روغن را که هر حلبی هفده کیلو بود در بین اهالی محل به قیمت خریداری شده تقسیم نمودم.

باید عرض کنم خداوند متعال هم در مقابل این مجاهدت و گذشت از سود کلان و خدمت به خلق خدا به آن مرحوم فرزندی

ص:۱۵۷

۱- ۵۴. کاسب دولت خداست».

۲- ۵۵. به هم زدن توافقی معامله را اقاله گویند.

عنـایت فرمود که امروز در قم یکی از مدرسـین سـطح بالای حوزه و یکی از وزنه های تدریسـی و نمونه ای در بین اقران خود در حوزه علمیه قم به نـام حجت الاسـلام و المسـلمین حاج آقا رسول موسوی تهرانی است که وجودش منشأ برکات زیادی در بین طلاب می باشد.

در این رابطه واقعه دیگری را که برای شـخص ایشـان اتفـاق افتـاده بـود برای حقیر نقـل نمود که شـرح آن مزیـد بر اعتقـادات خواننده می گردد. شرح واقعه این است:

فرمودنـد در جوانی پس از آنکه متأهل شـده بودم و خداونـد فرزنـدی عنایت کرده بود مبتلا به پادرد شدیدی شدم و هرچه به اطبّا مراجعه می نمودم نتیجه ای نمی گرفتم و روز به روز بر شـدت درد پایم افزوده می شـد تا به جایی که ساق پاهایم به رانم چسبیـد و از راه رفتن عـاجز گردیـدم و اگر احیاناً به طبیبی می خواسـتم مراجعه نمایم بسـتگانم مرا به کول می گرفتنـد. مـدتی بدین منوال گذشت. و آنچه سـرمایه داشـتم هزینه نمودم و کمترین نتیجه ای در رابطه با معالجه نگرفتم. شبی در عین استیصال به فکر فرو رفته بودم و به عاقبت امر خویش می اندیشیدم. از یک طرف مسؤولیت اهل و عیال، از طرفی از دست دادن سرمایه کسب و از طرفی مصیبت از پـا افتـادن و بالاـتر از همه اینکه این مشـکلات در جـوانی و اوّل زنـدگی چون طوفـانی به وجودم هجوم آورده و ارکان وجودی ام را متزلزل گردانیـده بود و از زنـدگانی مأیوس نموده، از خود بی خود شـدم و جـدّ بزرگوارم حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام را مخاطب قرار داده در حالی که اشک

از چشمانم جاری بود عرض کردم: «یا جداه! اگر از فردا کسی به من بگوید سیّد، او را ناسزا می گویم». در حالی که وجودم را سراسر غم و اندوه فرا گرفته بود به خواب رفتم. نمی دانم چه مقدار در خواب بودم. ناگهان متوجه شدم که آقایی بزرگوار در کمال عظمت و هیبت و نورانیت در مقابلم ایستاده، با تشدد فرمودند: «سیّد این چه غلطی بود که کردی؟ برخیز برو وضو بگیر و نمازت را بخوان». من از وحشت از خواب بیدار شدم و سراسیمه به قصد وضو به طرف حوض رفتم. صورت و دست هایم را شستم. مسح سر کشیدم. هنگامی که می خواستم مسح پا بکشم با خود گفتم من که پایم قابل حرکت نبود! آیا خوابم یا بیدارم!؟ پس از آنکه یقین نمودم که بیدارم مطمئن شدم که مورد توجّه و شفای جدّ بزرگوارم واقع گردیدم. مسح پایم را کشیدم و مشغول نماز صبح شدم. پس از نماز از نعمت سلامتی که خداوند متعال عنایت کرده بود سپاسگزاری نموده و از گفته خودم از جدّ بزرگوار خود عذرخواهی نمودم. انتظار دارم که خوانندگان عزیز از خواندن این داستان پندی آموزنده دریافت نمایند و توسلاتشان را نسبت به ائمه معصومین علیهم السلام بیشتر نمایند. آمین رب العالمین

لطف حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام درباره یکی از ذاکرین خود

زیبایی، یکی از موهبت های الهی می باشد که خداوند به هر کس که بخواهد عنایت می نماید. این زیبایی اعم از صوت دلربا یا قد و قامت رعنا و یا چهره زیبا می باشد؛ چنان که از معصوم علیه السلام روایت شده: «ان اللّه جمیل و یحبّ الجمال؛ خداوند متعال زیباست و زیبایی را دوست دارد» (یعنی خالق زیبایی است). و نیز درباره قرائت قرآن از معصوم علیه السلام روایت شده: «اقرؤوا القرآن بصوت الحسن؛ قرآن را با نغمه زیبا تلاوت کنید». همان طور که صوت نیکو در خوانندگان سرمایه ای است که از آن بهره برداری می نمایند؛ خصوصاً ذاکران و مداحان اهل بیت علیهم السلام با نغمات دل انگیز و حزین خود به مجالس آقا امام حسین علیه السلام شور و گرمی خاصی می بخشند. در این راستا مرحوم حاج سیّد مهدی خرازی که ذکرش در گذشته این کتاب بیان شد نقل نمودند یکی از ذاکرین حضرت سیّد الشهداعلیه السلام از دوستان بودند و صدای مطلوبی نداشتند و به همین جهت از او به ندرت دعوت می شد و به این خاطر در مضیقه مالی قرار داشت و زندگی او به سختی می گذشت. او می گفت روزی با خود گفتم تو که عمری است خدمت صادقانه به محضر حضرت اباعبداللّه علیه السلام انجام داده ای، چرا باید روزگار را به سختی بگذرانی؟ لذا تصمیم گرفتم به عتبات عالیات مشرف شوم و در کنار ضریح آن حضرت در زیر قبه دعا و از

خداوند متعال درخواست نمایم تا از این مشکل زندگانی رهایی یابم. با این تصمیم خود را به عتبات عالیات رسانیدم و پس از توسـل در زیر قبه آن مظهر رحمت الهی، خواسـته خود را از پروردگـار متعـال تمنّا نمودم. پس از آن از حرم مطهر خارج و به محل سـکونت خویش مراجعت نمودم و شب را به صـبح رسانیدم. صـبح هنگام، مبتلا به سـرماخوردگی شدیدی شدم. پس از معالجه و مـداوا تارهای صوتی حنجره ام ضـعیف تر گردیـد و صدایم رو به وخامت نهاد که دیگر برای خود من هم قابل قبول نبـود. بعـد از آنکه قصـد حرکت از عتبـات به سوی تهران نمودم بعـد از زیـارت وداع، حضـرت را مخـاطب قرار دادم و عرض نمودم: آقاجان من به امیـدی به زیارت شـما شـرفیاب شـدم، سـزاوار نبود این مقدار صدایی که با آن ذکر مصـیبت شـما را می نمودم به آن لطمه وارد شود! بـا این حـال دیگر کسـی مرا به مجـالس عزای شـما دعوت نمی نمایـد. در هر حال با ناامیـدی به تهران مراجعت نمودم. پس از آنکه مقـدمات دیـد و بازدیـد به اتمـام رسـید به اوّلین مجلس هفتگی خود رفتم. هنگـامی که با صدای گرفته خود شـروع به ذکر مصـیبت نمودم شور و ولوله ای در مسـتمعین افتاد. بعد از اتمام ذکر مصیبت پرسیدم چه شده که قبلاً من ذکر مصـیبت می نمودم این چنین شور و حالی در شـما پیـدا نمی شـد. جواب دادنـد قبلاً روضه خوانـدن شـما این چنین جاذبه و تأثیر نداشت. نمی دانیم که در صوت و نغمه شـما چه چیزی نهفته شده که همه ما را در ذکر عزای حضرت سیّد الشهداعلیه السلام از خود بی خود نمود. اشخاصی که در آن مجلس بودند هر

کـدامشان مرا برای روز معینی در هفته و مـاه دعوت نمودنـد. به هر مجلسـی که می رفتم شور و انقلابی برپا می شـد و روز به روز بر تعـداد دعوت کننـدگان بیشتر می گردیـد که دیگر برای خود من هم وقتی باقی نمانـد و از این طریق زنـدگانی راحتی پیـدا نمودم. و از این لطفی که خداوند متعال به خاطر آقا اباعبداللّه الحسـین علیه السـلام در حقّ من نمود، جاذبه ای در صدای بی صـدای من قرار داد که مسـتمعین مرا شـگفت زده و مجـذوب نموده و به پـاس این لطف پروردگـار متعـال همیشه از او در تشکر و سپاس می باشم.

«السلام علیک یا رحمه اللّه الواسعه و باب نجات الامّه و رحمه اللّه و برکاته»

در ذکر بعضی از رؤیاهای صادقه

در ذکر بعضی از رؤیاهای صادقه(۱)رؤیـایی است از سـیّد جلیل القـدر و عالم متقی، صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره، سیّد هـاشم نجفی، معروف به خـارکن که امرار معـاش خود را این عـالم بزرگوار از خارکنی می گذرانـد و این همان سـیّدی است که زمانی که نادرشاه به نجف اشـرف مشـرف شـد، در برخورد با سیّد عرض کرد: آقا همت کرده و از دنیا گذشـته ای. سیّد به نادرشاه فرمود: «بلکه همت را نادر نموده که از آخرت گذشته».

باری تفصـیل این رؤیا آن است که کیسه پول شخصی از زوار امیرالمؤمنین علیه السلام را بعضی از اشرار نجف او را به سرقت برده، آن بیچاره پریشان حال و حیران به مولا امیرالمؤمنین علیه السـلام ملتجی و متوسل می شود. شب هنگام مولا را در خواب دیـد. حضـرت به او فرمود: فلان وقت در فلان موضع برو و هر کس را در آنجا دیـدی مال خود را از او بخواه. آن مرد بعـد از بیداری به آن مکان رفت و سیّد مذکور را در آنجا دید. با خود گفت مقام ایشان منافی با این کار می باشد. چگونه مطالبه مال خود را از ایشان بنمایم؟! لهذا مأیوس برگشت. دوباره متوسل شد. باز در خواب حضرت او را به همان سیّد راهنمایی فرمودند. در بیـداری به خـدمت سیّد رسـید و قدرت اظهار پیدا ننمود. برای سومین بار متوسل شد. باز در خواب حضـرت او را به همان سیّد راهنمایی فرمود. بعد از بیداری با خود گفت: در بیان

۱- ۵۶. نقل از کتاب دارالسلام میثمی عراقی، متامه چهاردهم، ص ۴۹۳.

واقعه به سیّد که ملامتی نیست. شاید در این امر سرّی باشد. لهذا به آن مکان رفت و جریان واقعه را به سیّد عرض نمود. سیّد چون این سخن شنید، فرمود: «صدق جدّی امیرالمؤمنین علیه السلام»(۱) به او گفت فردا ظهر به مسجد بیا تا آنکه پول تو را بدهم. پس منادی سیّد به اهل نجف صَلا در داد که فردا ظهر مردم در مسجد حاضر شوند. مردم چون می دانستند واقعه تازه ای اتفاق افتاده از عالم و جاهل و عادل و فاسق جمع آمدند. جناب سیّد نماز ظهر و عصر را به جماعت ادا نمود. سپس بر منبر برآمد و فرمود: ایها الناس! بدانید و آگاه باشید، من زمانی در شهر کاظمین ساکن بودم. روزی به بغداد رفتم. به مغازه یک یهودی جهت خرید جنس مراجعه نمودم. جنسی از او خریدم و از پولی که به او دادم یک درهم به او بدهکار شدم. وعده کردم در مراجعت بعدی به بغداد طلب او را بپردازم. بعد از مدتی که به بغداد مراجعه نمودم، جهت بدهی یهودی به مغازه او رفتم. مغازه را بسته دیدم. معلومم شد که یهودی از دنیا رفته. نزدیک مغازه شدم و آن درهم را از روزنه درب به داخل انداختم. به این گمان که وارث او هنگامی که اثاث مغازه را تصرف می نماید، آن درهم را هم متصرف می شود و من از دِین آن یهودی بیرون می آیم. پس به کاظمین برگشتم و به منزل خود رفتم. شب هنگام که به خواب فرو رفتم، چنان دیدم که قیامت برپا شده و خلق اوّلین و آخرین به حساب و کتاب

۱- ۵۷. راست فرموده است جد من امیرالمؤمنین علیه السلام».

درآمدند. و اهوال(۱) آن موقف و عقبات آن را چنان دیـدم که احـدی از عهـده عشـری از اعشار(۲) آن نتوانـد برآید. به هر حال، پس از طی مراحل و عبور از منازل مرا بر صـراط عبور دادنـد که خداوند در قرآن می فرماید: «وَإِن مِنکُمْ إِلَّا وَارِدُها کانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً»(۳) چه گویم که چه دیـدم. راهی چون مو بر بالای جهنم کشـیده شـده بود که بـدایت و نهایت آن را خـدا می دانـد و آتش جهنم بر زیر آن برافروخته، اگر آن را به دریـایی از آتش تشبیه کنم از هزار یک نگفته ام که خلایق بر آن وارد می شونـد و پروانه وار در آتش می ریزنـد و فرشـتگان اطراف آن را گرفته و «ربّ سـلّم سـلّم امه محمّدصـلی الله علیه وآله» می گوینـد. و گروهی به دست آویخته و برخی به پـا و گروهی به سـینه راه می رونـد و طـایفه ای چون پیادگان و قومیماننـد سواران و جمعی ماننـد بـاد تنـد و بـالجمله من در نهـایت خوف وارد شـدم و خداونـد اعـانت نمود، روانه شـدم. لکن از مشاهـده آن دریای بی پایان از آتش دلم می تپید و هوش از سـرم پریده بود. لکن به هر حال خود را به وسط صـراط رسانیدم که ناگاه کوهی از آتش از قعر جهنم بلنـد شـد و در جلوی من واقع شـد و راه عبور بر من بست و مرا مضـطرب گردانیـد؛ لـذا مراجعت و اسـتقامت غیر مقدور گردید و ندانستم آن آتش سوزان چه بود. خوب تأمّل کردم دیدم آن شخص یهودی بغدادی است که بدن او از برای سوختن در جهنم چون کوهی عظیم، بزرگ شده و مجاورت

ص:۱۶۵

۱- ۵۸. ترس ها.

۲- ۵۹. یک دهم یا یک صدم؟»

۳- ۶۰. سوره مریم، آیه ۷۱.

آتش ماننـد حدیده محمات(۱) یک پارچه آتش شـده. چون او را بدیـدم بر خود لرزیـدم. صـدا برآورد که ای سیّد درهم مرا بـده. جـواب گفتم ای مرد مرا رهـا کن. من از کجـا درهم تو را بیـاورم؟ گفت راست می گویی درهم نـداری. لکن در عوض درهم مرا بـا خود ببر. گفتم نمی شود؛ زیرا خداونـد بهشت را بر کفّـار حرام فرموده. گفت پس بیـا به نزد من. گفتم ای مرد بر من رحم کن. آمـدن و سوختن من برای تو چه فایـده دارد؟ گفت قـدری دلم تسـلا می شود. الحاح(۲) و التمـاس کردم. مفید واقع نگردید. بالاخره چون الحاح من به طول انجامید گفت پس بگذار تو را در آغوش بگیرم و قدری به سینه خود بچسبانم تا آنکه خنک شوم. چون دست ها گشود که مرا به سـینه بچسباند، دیدم که مثل مس گداخته می شوم. دیگر بار التماس نمودم. پنجه خود را گشود و گفت پس پنجه خود را به سـینه ات گذارم. دیدم طاقت ندارم. ابا کردم. پس انگشت سـبابه خود را جلو آورد و گفت از این دیگر چاره ای نیست. باید قدری از حالت من مستحضـر شوی. لاعلاج تمکین نمودم. چون آن انگشت بر سینه ام نهاد از شـدت حرارت آن گویا جمیع اعضا و جوارحم بسوخت و از خواب بیـدار شـدم و جای آن انگشت را در سـینه خود دیـدم. سـپس سـینه خود گشود و آن موضع را به حاضـرین نشـان داد. و گفت از آن وقت تـاکنون آنچه معالجه نموده ام نتیجه ای حاصل نشـده است. چون آن جمع مشاهـده کردند، اثری موحش دیدند که بر خود لرزیدند. پس جناب سیّد فرمود: ای

۱- ۶۱. آهن گداخته.

۲- ۶۲. اصرار.

مردم خداونـد از حقّ الناس نمی گـذرد، اگرچه درهم یهودی از سیّد نجفی بوده باشـد، پس چگونه می باشـد حال کسـی که خرج راه زوار و دوست امیرالمـؤمنین علیه السـلام را به سـرقت بـبرد. هر کس از پول این زائر غریب خـبر دارد به او رد نمایـد. ناگاه شخصـی از حاضـرین مجلس برخاست و عرض کرد: آقا! من از کیسه پول این زائر خبر دارم. پس او را با خود برد و پول او را به او رد نمود.

نقـل شـده شخصـی دوست خـود را بعـد از مرگش در خواب دیـد. احوال او را پرسـید. جواب داد مـدّتی است در عـالم برزخ گرفتارم. سؤال نمود علّت گرفتاری ات چیست؟ در جواب گفت: در زمان حیاتم مرد خارکنی پشته ای از خار بر دوش داشت. من مقـداری از خـار را از پشـته جـدا نموده و خلال دنـدانم نمودم. بعـد از مرگم در زیر سؤالم که چرا بـدون اجازه خارکن از پشـته او خـاری را جـدا نمـودی؟ می گویم این خـار که قیمـتی نـدارد. به من می گوینـد درست است که ارزشـی نـدارد لکن ملکیت داشته و منوط به استجازه صاحبش بوده، چرا بدون اجازه صاحب آن، خار را از پشته خارکن برگرفتی؟

از جهنم خبری می شنوی

دستی از دور بر آتش داری

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

ص:۱۶۷

تشرف ملاقاسم رشتی به خدمت حضرت ولی عصرعلیه السلام

یکی از افرادی که در زمان فتحعلی شاه قاجار به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام مشرف شده و ایشان را نشناخته، مرحوم ملاقاسم رشتی روضه خوان می باشد که مورد وثوق علمای زمان خویش بوده. می گوید: از طرف بعضی از علمای تهران مأموریت یافتم که به اصفهان بروم و بین دو نفر از علما که بینشان کدورتی ایجاد شده بود اصلاح نمایم پس از رفتن به اصفهان خدمت آن دو بزرگوار رسیدم و موفق به اصلاح بین آنها شدم. می گوید ایامی که در اصفهان بودم در ایام هفته روزی تفرج کنان در معیت نوکر خود به طرف قبرستان تخته پولاد که زمین متبرکی است بیرون رفتم. چون غریب آن دیار بودم نمی دانستم که جز شب جمعه سایر ایام هفته خلوت است. در حالی که مشغول رفتن بودم هوس قلیان کردم. به محلی که قبر مرحوم میرمحمّدباقر داماد (اعلی اللّه مقامه) است داخل شدم. کنار قبر ایشان ایستادم و مشغول خواندن فاتحه شدم. متوجه شدم کسی در زاویه حیاط تکیه نشسته مرا مورد خطاب قرار داد، فرمود: ملاقاسم! چرا وارد شدی به سنّت حضرت رسالت پناه (ارواح العالمین له الفداء) سلام نکردی؟ از فرمایش ایشان خجل شده عذر آوردم که چون دور بودم خواستم که نزدیک شوم آن وقت سلام کنم. فرمودند: نه شما ملاها ادب ندارید. من از آن شخص هیبتی عظیم بر دلم نشست. پیش رفتم و سلام کردم. جواب سلامم را داد. پدر

و مادرم را اسم بردنـد که فلان و فلان بودند چون اولاد ذکور از آنها نمی ماند پدرت نذر کرد اگر خداوند اولاد پسری به او عنایت فرمایـد او را اهل حدیث و خبر ائمه معصومین علیهم السلام قرار دهد و خداوند تو را به او کرامت فرمود. او هم به نذر خود وفا نمود. عرض کردم: بلی این تفسیر را شنیده ام. بعد فرمودند حالا خیلی میل به قلیان داری؟ در این چند تایی من قلیان است. بیرون آر بساز. در ذهنم گذشت بـه نـوکرم ارجاع دهـم. فرمودنـد: نه خودت بساز. عرض کردم به چشم. دست در چندتایی فرو برده، قلیانی بود با آب تازه. به در آوردم و تنباکو و ذغال مو و سنگ چخماق به قدر همان یک دفعه بود ساختم و خود کشیدم. فرمودند: آتش قلیان را بریز و در چندتایی بگذار. اطاعت نمودم. فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده ام و از اهل این شهر خوشم نمی آیـد و میل نکرده ام وارد شهر شوم. اکنون اراده مازنـدران کرده ام که به دیـدن دوستی در آنجا بروم. فرمودنـد: در این قبرستان چنـد نبی مـدفون می باشـند و کسـی نمی دانـد. بیا آنها را زیـارت کنیم و برخاستند و چنـدتایی را به دست گرفته روانه شدند. رسـیدیم به جایی، فرمودند: اینجاست قبر آن انبیا. و زیارتی خواندند که با آن عبارت در کتب ادعیـه ندیـده بـودم. پس از آن قبـور دور شدنـد و فرمودنـد: عـازم مازنـدران هستم. از مـن چیزی به یادگـار بخـواه. زادالمسافرین خواستم. فرمودنـد نمی آموزم. اصـرار کردم. گفتنـد روزی مقـدر است. تا هستی، روزی تو می رسد. گفتم: چه شود که با در به دری نرسد؟ فرمودند دنیا اینقدر قابل نیست. عرض کردم این

استدعا نه از برای دنیادوستی است. فرمودند: پس چرا از چیزهای منتخبه دنیا خواستی؟ باز استدعای خود را تکرار نمودم. فرمودند اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم. عرض کردم پس دعایی به من بیاموزید. فرمودند: دو دعا می آموزم؛ یکی مخصوص خودت و یکی اینکه نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه افتد بخواند، مُجرّب است. هر دو دعا را قرائت فرمودند. عرض کردم که افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمی توانم حفظ نمایم. فرمودند من قلمدان دارم. از چندتایی به در آور. دست در چندتایی نمودم نه قلیانی بود و نه لوازم قلیان. فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی به قدر نوشتن آن دعا. متأمل و متعجب شدم. به من تندی کردند و فرمودند: زود باش مرا معطل نکن که می خواهم بروم. من هم با اضطراب سر به زیر افکنده مهیای نوشتن شدم. اوّل دعای مخصوص را املاـ کردند و نوشتم. و به دعای دیگر رسیدند و خواندند: «یا محمّد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی»[(1)] قدری صبر کردم. فرمودند این عبارت را غلط می دانی؟ عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است باید به صیغه جمع گفته شود یعنی (ادرکونی و لاـ تهلکونی) فرمودند: خطا اینجا گفتی. «ناظم کل حضرت صاحب الامر است و غیر را در ملک او تصرفی نیست. محمّد و علی و فاطمه را به شفاعت نزد آن بزرگوار می خواهیم و از او به تنهایی استمداد می کنیم». دیدم جواب متینی است و نوشتم. همین که تمام شد سر

۱- ۶۳. ای محمّد ای فاطمه، ای صاحب الزمان مرا دریاب و به هلاکت نینداز».

بلند نمودم، به هر طرف نگریستم ایشان را ندیدم. از نوکرم پرسیدم او هم ندیده بود. حالی که در من ایجاد شده بود مثل آن در وجود من هرگز پیدا نشده بود. به شهر و به خانه حاج محمّد ابراهیم از دوستانم آمدم. در کتابخانه بودند. به من گفت آخوند مگر تب کرده ای؟ گفتم: نه. واقعه ای بر من گذشته. نشستم و به ایشان حکایت را گفتم.

گفتند این دعا را آقای بیدآبادی به من آموخته اند و در پشت کتاب دعا نوشته ام. برخاستند کتاب مزبور را آوردند. ادرکونی و لا تهلکونی نوشته شده بود. او را پاک نمودند و هر دو را به فعل مفرد «ادرکنی و لا تهلکنی» نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را به میان نیاوردند.(1)

لی حبیبٌ مدنیّ عربیّ قرشیّ

که بود عشق رخش مایه رندی و خوشی

لاف عشقش نزنم او عربی من عجمی

فهم رازش نکنم او قرشی من حبشی

ص:۱۷۱

۱- ۶۴. نقل از کتاب دار السلام، عراقی میثمی، ص ۳۱۷.

حزن و اندوه امام صادق در فراق حضرت مهدی علیهما السلام

شیخ صدوق رحمه الله در اکمال الدین روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت: من و مفضل و ابوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام رسیدیم. و دیدیم که ایشان بر روی خاک نشسته و لباسی معروف به «مسح خیبری» در تن داشت که آستین های آن کوتاه بود و از شدت اندوه، واله و حیران بود و مانند زنی که فرزند عزیزش را از دست داده گریه می کرد. مانند جگر سوخته ای آثار حزن و محنت در چهره حقّ جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حقّ بینش جاری. و می گفت: «آقای من! غیبت تو خواب از چشمانم ربوده و بستر را بر من تنگ نموده و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده است. ای آقای من! غیبت تو مصیت مرا دائم گردانیده و نوائب را بر من علی الدوام گردانیده و آب دیده مرا جاری و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورده و بلاها را بر من متصل گردانیده».

سدیر گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده نمودیم عقل های ما پرواز نمود. واله و حیران شدیم و دل های ما از جزع آن حضرت نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر خورانیده اند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر ایشان حادث گردیده. پس عرض کردم: ای بهترین خلق! خدا هرگز چشم شما را گریان نگرداند. چه حادثه ای شما را گریان نموده است و چه حادثه ای

روی داده که چنین ماتمی گرفته اید؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه آه سوزناکی از دل غمناک برکشید و فرمود که من صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آن کتاب جفر بلاهایی که به ما می رسد نام برده شده و همچنین علوم گذشته و آینده تا روز قیامت در آن ذکر شده و خداوند متعال آن علوم را مخصوص محمّدصلی الله علیه وآله و ائمه معصومین علیهم السلام بعد از او گردانیده. نگاه کردم در آن کتاب ولادت حضرت صاحب الامرعلیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او و ابتلاء مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حقّ تعالی در گردن بندگان خود قرار داده است. پس رقت مرا دست داد و حزن بر من غالب شده است.

باید عرض کنم جایی که امام معصوم در فراق آن حضرت قبل از تولدش اشک می ریزد و آقای من ن آقای من! بر زبان جاری می نماید و از برای مؤمنین در غیبت آن حضرت که مبتلا به انواع امتحانات می شوند و به شک و شبهه می افتند و تا آنجا که اکثر خلق اللّه از دین خدا بیرون رفته و مرتد شده و ریسمان بندگی را از گردن خود خلع می نمایند، ناله می کند، سزاوار است که مؤمنین در غیبت حضرتش به امام صادق علیه السلام تأسی نموده در فراق مولای خود ندبه نموده و اشک چشمانشان خشک نگردد و دست توسل خود را از ذیل عنایت

ص:۱۷۳

وجود مبارکش کوتاه نگرداننـد. و علی الدوام بگویند: «عزیز علیّ ان اری الخلق و لاتری»(۱) و دائماً به محضر مبارکش عرض کننـد: «رضـیتک یا مولای اماماً و هادیاً و ولیّاً و مرشـداً» و با یقینی راسـخ و با ایمانی مطمئن عرض کنند: «ذخرک اللّه لنصـره الـدّین و اعزاز المؤمنین و الانتقام من الجاحدین المارقین»(۲) و دگر بار با تمام وجود و از سویـدای قلب نـدا در دهند: «اذ انت نظام الدین و یعسوب المتقین و عزّ الموحدین و بذلک امرنی ربّ العالمین».

«السلام علی مهدیّ الامم»

تو مهدی موعود منی

تو مقصد و مقصود منی

تو شاهد و مشهود منی

تو حجت معبود منی

از پرده غیبت کی به درآیی

جانم به فدایت آخر تو نیایی

شاهد بزم الستم

از باده عشق تو مستم

بر سر راه تو نشستم

تا آیی و گیری دستم

از پرده غیبت کی به درآیی

جانم به فدایت آخر تو نیایی

۱- ۶۵. قسمتی از دعای ندبه.

۲- ۶۶. قسمتی از دعای زیارت صاحب الأمرعلیه السلام.

عاقبت بخیری

مرحوم حجت الاسلام آقای سیّد محمّد باقر مدرسی، معروف به بهشتی دائماً در خدمت خلق اللّه بود. حقیر هرگز فراموش نمی کنم در تشییع جنازه معظم له، فردی که از نزدیک با ایشان ارتباط داشت، با صدای بلند فریاد می زد: بعد از شما چه کسی سرپرستی بیوه زنان و یتیمان را به عهده بگیرد؟ بعد از شما چه کسی به فقرا رسیدگی نماید؟ او به حقّ مصداق «خیر الناس من ینفع الناس»(۱) بود. همیشه مشکل گشای محتاجان و نیازمندان و بازوی ناتوانان بود. حقیر از نوجوانی از نزدیک با ایشان معاشر بودم. گه گاهی داستان های آموزنده ای برایم نقل می نمود؛ از جمله واقعه ای که برای ایشان اتفاق افتاده بود، برایم نقل نمودند بدین مضمون که: در جوانی در گردنم زخمی ایجاد شده بود. معروف به «خنازیر». آنچه مداوا می نمودم نتیجه ای نمی گرفتم لذا شفای آن را از خداوند متعال درخواست نمودم. روزی صدای کوبه درب منزل مرا به پشت درب کشانید. درب را که باز نمودم شخصی را مشاهده نمودم. سؤال نمود منزل حجت الاسلام آقای سیّد ابوالقاسم مدرسی یزدی اینجاست؟ گفتم بلی همین جا است. گفت به ایشان بگویید کسی را با من بفرستد که یکی از تجار سرچشمه دو گونی برنج و یک حلب روغن می خواهد برای شما ارسال نماید. آنها را تحویل گرفته به منزل بیاورید. من ماوقع را به مرحوم والد عرض نمودم. ایشان بنده را مأمور تحویل

ص:۱۷۵

۱- ۶۷. بهترین مردم کسی است که به مردم نفع برساند».

گرفتن و آوردن به منزل نمودنـد. من توسـط قاصـد به سرچشـمه رفتم و دو گونی برنـج و یـک حلب روغن را تحویل گرفته و قـاطری اجـاره نموده و آنهـا را توسط قاطرچی به سوی منزل حرکت نمودیم. در بین راه یکی از اشـرار با چماقی که در دسـت داشت ناگهـان افسـار قـاطر را گرفت و قصـد سـرقت آن را نمود. قـاطرچی به عجز و لابـه و التماس افتاد که ما را رها کن اینها صـاحب دارد. او توجّه ننمود. من به او گفتم اینهـا مال آقای سیّد ابوالقاسم مدرسـی از علمای تهران می باشـد. توجهی نکرد. اصـرار نمودم. ناگهان چوب دستی خود را بالا برد و به شدت به گردنم نهاد. همانجایی که زخم خنازیر بود. من از شدت درد بیهوش شـدم و دیگر چیزی نفهمیدم. زمانی چشم باز کردم و بسـتگان را در اطراف خود مشاهده و مرحوم پدرم مرا تسـلی می داد و می فرمود محمّـد باقر ان شاء اللّه خیر من و شـما در این بوده. مـدّتی از این واقعه گـذشت. همچنان که پـدرم فرموده بود خیر مـا در این پیشامـد بود؛ زیرا چوبی را که آن دزد شـرور به گردنم روی خنـازیر نواخت، آنچه عفونت در آن بود خـارج و سبب عافیت آن زخم گردید و مرا از درد و رنجی که سالیان درازی به آن مبتلا بودم نجات داد.

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

امّـا خیری که برای آن دزد و عـاقبت بخیری برای او مقـدر بـود آنکه یـک سـال از این واقعه گـذشت. روزی کوبه درب منزل دوبـاره به صـدا درآمـد. رفتم درب را بـاز نمودم. مشاهـده نمودم شخصـی دهنه قاطری در دست دارد و دو کیسه برنـج و یک حلب روغن روی آن نهاده. سؤال نمود منزل حجت الاسلام آقای سیّد ابوالقاسم مدرسی یزدی

اینجاست؟ گفتم بلی اینجاست. گفت ممکن است به ایشان بگویید بیاید که عرضی خدمت ایشان دارم. به خدمت مرحوم والد رفتم و جریان را عرض نمودم به اتفاق ایشان آمدیم درب منزل. آن شخص در کمال شرمندگی و عذرخواهی عرض نمود که من آن شخصی هستم که در سال گذشته جلو قاطری را که حامل برنج و روغن و متعلق به شما بود گرفتم و آنها را به سرقت بردم. ضمن آنکه پسر شما را هم به ضرب چماق از پای درآوردم. مدّتی است از اعمال زشت خود دست برداشته و توبه نموده ام و این برنج و روغن را از کارکرد خود از پول حلال تهیه نموده و به خدمت شما آوردم تا شما هم مرا عفو نموده و از من درگذرید و از خداوند هم بخواهید مرا ببخشد. ضمناً از شما یک خواهش دارم و آن اینکه یک کفن از مال خودتان به من عنایت فرمایید که اگر از دنیا رفتم مرا با کفن حلال شما به خاک بسپارند. مرحوم پدرم دستور داد که برنج و روغن ها را از قاطر پیاده نمودند و معظم له کفنی از خود به ایشان هبه نمودند. بعداً مطلع شدیم آن دزد تائب بعد از یک هفته از دنیا رحلت نموده و با کفن پدرم به خاک سپرده شد.

«اللّهمّ اجعل عواقب امورنا خیراً»

نقل یک مکاشفه

واقعه ای است که آن را فاضل دربندی یکی از اَجلّه علمای شیعه در کتاب اسرار الشهاده خود از شخصی از صلحای نجف اشرف نقل نموده. او می گوید نزدیک غروب در وادی السلام بودم و قصد داشتم که به نجف بروم. ناگاه جماعتی را دیدم بر اسب هایی نیکو، سواره به سوی من می آیند و در پیش روی آنها سواری در نهایت حسن و جمال و جلال، بر اسبی عربی نجیب، سوار است. چون به من رسیدند نظر کردم که یکی از آنها سیّد صادق فهّام که از اکابر علمای آن زمان و دیگری شیخ محسن، برادر شیخ جعفر به نظرم آمدند. نزدیک آن دو نفر رفتم و سلام کردم و ایشان را به نام خواندم. ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند: یا فلان! ما آن دو نفری که تصور کرده ای نیستیم. بلکه ما و این جماعت از فرشتگان می باشیم و آن یک نفر سوار که جلو ما می رود روح مرد صالحی از اهل اهواز یا هویزه است که ما مأمور به استقبال و همراهی او تا این مکان هستیم. تو هم با ما بیا. سپس با ایشان روانه شدم. قدری با ایشان راه رفتم. ناگاه خود را در مکان فصیح و وسیع دیدم که فضایی وسیع تر و هوایی خوش تر از آن ندیده بودم. پس آن فرشتگان از اسب های خود پیاده شدند. یکی از آن فرشتگان رکاب اسب آن شخص اهوازی را گرفته، پیاده کرد و او را در مکانی که به فرش های ملوکانه و نفیس مفروش کرده بودند

و در بالای آن فرش ها از حریر و سندس و استبرق بهشتی انداخته بودند و بالای آنها تشک های مختلفه و نمارق مصفوفه و زرابیّ مبثوثه و مخدّه ای متعدده گذاشته بودند.(۱) و آن مجلس را به انواع طیب و اقسام عطریات از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمره های عود و غیر آن در آن چیده بودند و در اطراف آن مجلس مشعل ها برپا شده و قندیل ها و چلچراغ ها در سقف آن آویخته شده و اقسام زینت آلات و انواع وسایل تفریح که مجالس و محافل را شاید و باید در آنجا به کار برده بودند. پس روح آن مرد اهوازی را با نهایت اعزاز و اکرام در صدر آن مجلس نشانیدند و مرحبا گفتند و به انواع تحیّات و تهنیت، او را سرافراز نمودند. پس سفره ای ملوکانه مشتمل بر انواع مأکولات و مشروبات و فواکه لطیفه حاضر کردند. پس آن شخص شروع در خوردن نمود و مرا هم امر به استفاده از آن نعمت ها نمود. و من هم اطاعت امر نمودم و از آن اغذیه و اشربه تناول نمودم. پس به سوی من نظر افکند و گفت ای مَرد صالح چه می بینی؟ گفتم درجه ای بلند و عطایی عظیم از خداوند کریم در حقّ تو مشاهده می نمایم. گفت آیا می دانی که باعث انکشاف این امر از برای تو چه بود که این امر غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آنکه عادت بر این نیست که این راز منکشف گردد؟

۱- ۶۸. برگفته از آیات ۱۵ و ۱۶ سوره غاشیه.

گفتم نمی دانم سبب چه بوده! گفت سبب این امر که بر تو منکشف شده آن است که پدر تو نزد من مقدار دو من گندم طلبکار بود. چون خداوند متعال می خواست درجه مرا بلند گرداند و نعمت خود را بر من تمام نماید روح مرا در این نشئه به تو نشان داد تا آنکه برائت ذمه از حقّ تو حاصل نمایم. بدانکه یا مرا بری ء الذمه نمایی یا آنکه حقّ خود را از من اخذ نمایی. هر یک از این دو امر را می خواهی اختیار کن. چون این کلام را از او شنیدم گفتم حقّ خود را می خواهم. چون این بگفتم یکی از آن فرشتگان گفت عبای خود را پهن نما. من عبای خود را پهن نمودم. او از طرف دیگر گندم در عبای من ریخت. تا آنکه گفت عبای خود را جمع نما که حقّت به تو رسید. چون آن را جمع نمودم و دیگر بار نظر نمودم از آن جماعت و آن نشئه و اوضاع عجیب و غریب چیزی ندیدم مگر آنکه عبای خود را پر از گندم دیدم. پس آن را بر پشت خود گرفته روانه به خانه خود در شهر نجف شدم. آن گندم را در محلی مخفی نموده و مدت ها از آن آرد کرده و طبخ می نمودم و کماکان بر مقدار خود باقی بود. تا آنکه سرّ آن شایع و فاش گردید. دیگر از آن چیزی ندیدم. شیخ جواد ناقل این واقعه از پدرش نقل نموده که آن شخص اهوازی از علمای اعلام و یا از سادات عظام نبوده؛ بلکه مردی از عوام شیعه بود که محبّت شدید و موالات اکیدی به اهل بیت رسالت داشته. مردی بوده کاسب که در کسب خود نسبت به امر حلال و حرام اهتمام داشته و زاید از معیشت

سـال خود را صـرف خیرات و تعزیه داری خـامس آل عبـا حضـرت سـیّد الشـهداعلیه السـلام می نموده، و در ایـام عـاشورا در مجالس آن حضرت اطعام می کرده است.(1)

«هنیئاً له ثمّ هنیئاً له»(2)

ص:181

1- 69. دارالسلام عراقی میثمی، ص 431 در باب مکاشفات.

2- 70. گوارایش باد! باز هم گوارایش باد!

داستانی از مرحوم میرزای قمی رحمه الله

مرحوم آیت اللّه حاج شیخ ابوالفضل خراسانی (طاب ثراه) استاد بزرگوارم که حقّاً حقّ حیات معنوی به بنده دارند و سالیان درازی از محضر پرفیض و مواعظ آموزنده و سازنده و ارشادات ایشان استفاده نمودم و جزئی ایمانی که دارم مرهون زحمات پدرانه و دلسوزانه معظم له می باشد. درجات ایشان عالی است، خداوند متعال متعالی گرداند. معظم له داستانی از مرحوم حجّت الاسلام میرزای قمی که معاصر با فتحعلی شاه قاجار بوده است نقل فرمودند بدین مضمون: هرگاه فتحعلی شاه به قصد زیارت حضرت معصومه علیها السلام به قم مشرف می شد در ابتدا به محضر مرحوم میرزا شرفیاب و بعد از شرفیابی به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرف و پس از زیارت هنگام مراجعت مجدّداً به محضر مرحوم میرزا مشرف می شد. در یکی از مسافرت هایی که شاه به قم نمود، هنگامی که به محضر مرحوم میرزا شرفیاب شد، آقازاده مرحوم میرزا جهت پذیرایی از شاه از اندرون منزل مقداری کشمش در ظرفی نهاده، نزد ایشان می گذارد. شاه وقتی چشمش به فرزند مرحوم میرزا می افتد فریفته ادب و وقار و حسن ظاهر ایشان می شود. کاملاً در دل شاه جای باز می کند. پس از تعارفات معمولی، شاه هنگام خروج به مرحوم میرزا عرض می نماید اراده نموده ام با استجازه از محضر حضرتعالی یکی از صبیه های خود را به عنوان کنیزی به دارالشرف شما بفرستم. کنایه از اینکه آقازاده را به عنوان دامادی اختیار نمایم. مرحوم میرزا در

جواب می فرماید: نظر خود را در رابطه با درخواست شما بعداً به عرض می رسانم.

در همان شب که مرحوم میرزا جهت تهجد بر می خیزد، پس از ادای نوافل شب دست ها را به سوی آسمان بلند می کند و با تضرّع و زاری به پیشگاه پروردگار متعال عرضه می دارد خداوندا من هرگز راضی نیستم که رحمم به رحم ظالمی به مثل فتحعلی شاه وصل شود. پروردگارا تو هم به این عمل راضی مباش. پس از این درخواست مرحوم میرزا در آن دل شب زمانی نگذشت که از پشت درب اتاق تهجد میرزا صدا زدند که آقازاده مبتلا به دل درد شدیدی شده. هرچه زودتر دستور فرمایید طبیبی را جهت مداوای ایشان حاضر نمایند. اطرافیان به دستور مرحوم میرزا در آن دل شب با سرعت طبیبی را نزد فرزند میرزا حاضر می نمایند. با کمال تأسف مشاهده می نمایند قبل از آنکه طبیب برسد فرزند میرزا جان به جان آفرین تسلیم نموده است.

بترس ز ناله و آه و فغان نیمه شبی

که آه و زمزمه نیمه شب اثر دارد

چند روز بعد فرستاده ای از طرف شاه جهت گرفتن پاسخ به محضر مرحوم میرزا مشرف می شود. مرحوم میرزا به فرستاده شاه می فرماید به شاه سلام مرا برسانید و به ایشان بگویید: «سالبه به انتفاء موضوع شد». من دیگر فرزندی ندارم. فرستاده به تهران مراجعت و پیام تأسف انگیز مرحوم میرزا را به شاه ابلاغ می نماید.

قبر شریف مرحوم میرزای قمی در شیخان قم محل زیارتگاه اهل ایمان می باشد. درود و رحمت الهی بر روح ظالم ستیزش باد.

ص:۱۸۳

افقر فقرا

به خاطر دارم که مرحوم استادم داستان دیگری را در این رابطه نقل فرمودند بدین مضمون:

معظم له می فرمودند روزی شخصی به خدمت جناب میرزای قمی شرفیاب شد. عرض نمود مقداری پول نذر نموده ام که به افقر فقرا بدهم. چون شناسایی چنین شخصی برایم مشکل می باشد لذا خدمت جنابعالی مشرف شدم که شما این پول را قبول فرموده و به اهلش برسانید و مشکل مرا حل نمایید تا نذرم ادا شود. مرحوم میرزا بلافاصله به ایشان می فرمایند به تهران می روی و نشانی دربار را می گیری و پول نذر خود را توسط مأمورین دربار به فتحعلی شاه می دهی. آن شخص در کمال تعجب و حیرت عرضه می دارد آقا من عرض نمودم نذرم برای افقر فقرا می باشد.

فتحعلی شاه سلطان این مملکت می باشد. من نذر اغنی الاغنیاء نکرده ام که شما حقیر را به سلطان مملکت ارجاع می دهید. مرحوم میرزا می فرماید بلی، مورد نذر شما را متوجه شدم لکن شما حرف مرا متوجه نشدید؛ زیرا فتحعلی شاه از خود که چیزی ندارد. هرچه دارد یا به زور و یا از طریق غصب از مردم گرفته و صاحب شده است. حتی لباس های تنش هم مال مردم و غصبی است. اگر بخواهد آنچه را که به زور و غصب از مردم گرفته به صاحبانش مسترد دارد آن وقت است که صاحب هیچ چیز نمی باشد و افقر فقرای این مملکت می باشد.

ص:۱۸۴

رویایی صادقه در رابطه با مقام و منزلت جناب علّامه مجلسی رحمه الله

آخونـد ملا محمـدباقر مجلسـی (طاب ثراه) عالمی بی بدیل و عاملی کم عدیل بود. او غواص در بحار انوار ائمه اطهار و متبحر در آیات و اخبار بود.

فاضل معاصـر حجّت الاسلام تنکابنی از رساله اغلاط مشهوره سیّد بزرگوار آقا سیّد محمّد، صاحب کتاب مفاتیح و مناهل نقل کرده: مردی از اهل بحرین، اخلاص و ارادت وافری به مرحوم آخونـد مجلسـی داشت. لذا به قصد زیارت معظم له به اصـفهان آمـد. مطلع شـد که ایشان وفات نموده. بسـیار مهموم و مغموم گردیـد. شب هنگام در عالم رؤیا دیـد منبری بلنـد نصب شده و رسول خداصـلی الله علیه وآله بر آن بالا رفت و بر عرشه آن جلوس فرمودند و سـپس حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام هم بر آن بالاـ رفتنـد و بر پله پـایین تر آن منبر جلوس فرمودنـد. در این هنگام مشاهـده نمود صـفی از انبیاء عظام در برابر منبر رسول خداصـلی الله علیه وآله ایسـتاده انـد و جمعی در پشت صف انبیا صف بسـته اند و مرحوم مجلسـی را در بین آن صف مشاهده نمود. سـپس رسول خداصـلی الله علیه وآله خطاب به مجلسـی فرمودنـد: آخونـد ملامحمّـدباقر پیش بیا! دیـدم مرحوم مجلسـی حرکت نمود و از صف انبیا گذشت و در مقابل آن حضـرت قرار گرفت. پس آن بزرگوار گرامی به مجلسـی فرمودند بنشـین! مرحوم مجلسی ادب کرده ننشست. دیگر بار ایشان فرمودند

بنشـین! مرحوم مجلسی عرض نمود فدایتان شوم، با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم؟ پس آن حضرت، انبیاعلیهم السـلام را مورد خطـاب قرار دادنـد و فرمودنـد انبیـا بنشـینند تا آنکه آخونـد بنشـیند. به دسـتور آن حضـرت، انبیاعلیهم السـلام بنشستند و آخوند ملامحمدباقر هم نشست.

مقام و منزلت مرحوم مجلسـی بالاتر از آن است که امثال این رؤیاهای صادقه معرف ایشان شود. خدماتی که معظم له به اسلام و احـادیث اهل بیت نموده خود کاشف عظمت ایشان در نزد پروردگار متعال و رسول گرامی اسـلام و اهل بیت علیهم السـلام می باشـد. او سـبب شـد که احادیث و اخبار ائمه معصومین علیهم السـلام از انـدراس و فراموشـی به درآیـد و حیاتی تازه پیـدا نماید.

مؤلف گوید: کرامات این بزرگوار محتاج به ذکر و اظهار نیست زیرا که مقامات و کمالات او از غایت اشـتهار «کالشـمس فی رابعه النهار»(۱) اسـت و اگر نباشـد مگر تألیفـات بـاقیه آن جنـاب در هر بـاب که گوینـد معـادل روزی یـک هزار بیت از عمر شریف او می شود کفایت می نماید.

خصوص کتاب بحارالانوار که او را بیست و چهار مجلـد می گوینـد. (چاپ جدید صد و بیست جلد) گویند که تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحارالانوار است که سـنه هزار و سی و هفت می شود (به حروف ابجد). و عمر شریف او و تقریباً هشتاد و چهار سال بوده «جزاه اللّه عن الاسلام و اهله خیر الجزاء» و والد ماجد این

۱- ۷۱. همانند خورشید در وسط روز است».

بزرگوار آخونـد ملامحمّـد تقی ابن مقصود علی معروف به مجلسـی اوّل است و نیز دارای کمالاـت عملیه و علمیه و ریاضـات شاقه و مظهر کمالات بوده و از کتاب شـرح فقیه او نقل شده که او گفته چون حضـرت آفریدگار مرا توفیق زیارت حیدر کرار داد به برکت آن بزرگـوار مکاشـفات بسـیار بر من روی داد که عقـول ضـعیفه آن را تحمـل نتوانـد کرد. بلکه اگر خـواهم می گویم که در میـان نوم و یقضه بودم که خود را در سـامرّا دیـدم و دیـدم که بر قبر عسـکریین علیهمـا السـلام لبـاس سبز بهشتی انـداخته اند و مولای من صاحب الامرعلیه السـلام بر قبر تکیه کرده. پس من مانند مداحان شـروع به زیارت جامعه کردم. چون تمام شد آن حضـرت فرمود که خوب زیارتی است و بیا بنشین. عرض کردم خلاف ادب است. فرمود: نه. پیاده آمده ای؟ پس نشستم. چون به خود آمدم به زودی اسباب زیارت آماده شد و پیاده مشرف به زیارت آن مشهد شدم.(۱)

«جعلنا اللّه زیاره مشهد مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فی الدنیا و شفاعته فی الآخره»

۱- ۷۲. نقل از کتاب دارالسلام آقای شیخ محمود عراقی میثمی.

عرض حاجت به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام توسط نامه نگاری

نامه نگاری در اعصار گذشته امری شایع و در بین جوامع بشری مرسوم بوده و هست. نامه نگاری فاصله بین دو مملکت و دو شهر و دو دوست و دو فامیل را به هم نزدیک می نماید. اگر دوستی دسترسی به دوستش برایش میسّر نباشد منویات قلبی و خواسته های خود را توسط نامه به او ابلاغ می نماید. در زمان ائمه معصومین علیهم السلام هم بسیاری از شیعیان چون فاصله زیادی از نظر مکانی با موالیان خویش داشتند و دسترسی به وجود مبارکشان حضوراً میسر نبود گاهی مسائل شرعی و مشکلات فردی و اجتماعی خود را توسط نامه به محضر شریفشان عرضه می داشتند. و همچنین از ابتدای غیبت کبری تاکنون هذا ما شیعیان چون دسترسی به مولایمان حضرت ولی اللّه الاعظم علیه السلام برایمان مقدور نمی باشد توسط نامه به محضر مبارکشان عرض حاجت می نماییم. امّا در کمال تأسف و تأثر این سنّت نیکوی نامه نگاری که در اعصار گذشته در بین شیعیان رایج و مرسوم بوده رو به فراموشی گذاشته شده و با غفلت از عرضه مشکلات و نارسایی های دنیوی و اخروی توسط عریضه به محضر مقدّس آن حضرت از درک فیوضات و الطاف خاصه حضرتش محروم شده ایم.

دوست نزدیک تر از من به من است

وین عجیب است که من از وی دورم

در عین حال با همه غفلت از آن و جود نازنین، آن بزرگوار از ما

غافل نمی باشد؛ زیرا در فرازی از توقیعی که از ناحیه مقدسه صادر شده می فرماید:

«انّا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم»(۱)

به عنوان راهنمایی باید عرض کنم اگر کسی بخواهد عریضه ای به محضر آن بزرگوار انشاء نماید مؤثرترین نامه استغاثه، نامه ای است که مرحوم حاجی نوری رحمه الله در کتاب نجم الثاقب در حکایت ششم از حکایات کسانی که در غیبت کبری خدمت حضرتش شرفیاب شده دستور فرموده اند می باشد و آن این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«توسلت الیک یا اباالقاسم محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب النبأ العظیم و الصراط المستقیم و عصمه اللاجین بامک سیده نساء العالمین و بآبائک الطاهرین و بامهاتک الطاهرات بیس و القرآن الحکیم و الجبروت العظیم و حقیقه الایمان و نور النور و کتاب مسطور ان تکون سفیری الی اللّه تعالی فی حاجهٍ...»

حاجت خود را می نویسی و سپس آن نامه را در بندقه ای (گلوله ای از گل پاک) قرار داده در آب جاری یا چاه آب می اندازی و در حال انداختن نامه دو نایب خاص حضرت را که در زمان غیبت صغری بوده اند خطاب قرار می دهی و به نام می خوانی و می گویی: یا عثمان بن سعید و یا محمّد بن عثمان اوصلا رقعتی الی مولای

۱- ۷۳. دارالسلام،محمود عراقی، ص ۳۷۷ «ماشمارا رهانمی کنیم و فراموشتان نمی نمائیم».

صاحب الزمان علیه السلام یعنی ای دو بزرگوار نامه مرا به محضر مقدّس حضرت صاحب الزمان علیه السلام برسانید.

و نحوه دیگر ارسال عریضه به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام به نقل از تحفه الزائر مرحوم مجلسی و مفاتیح النّجاه سبزواری مروی است که هرکه را حاجتی باشد درخواست خود را بعد از نوشتن توسل به نام مبارک حضرت و آباء گرامی اش بنویسد و در ضریح یکی از ائمه علیهم السلام بیندازد.

عریضه به محضر حضرت ولی عصر(عجل اللّه تعالی فرجه الشریف) از طریق قبر مولا علی بن موسی الرضاعلیه السلام

به خاطر دارم در نوجوانی با دو نفر از دوستان نشسته بودیم و از هر بابی سخن به میان آمد تا آنجا که رشته سخن به مشکلات شخصی دوستان کشیده شد. حقیر پیشنهاد نمودم جهت رفع گرفتاری ها عریضه ای به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام بنویسیم و هر یک جداگانه مشکل خود را شرح داده و از ساحت قدس حضرتش استمداد فرج و گشایش بنماییم. این پیشنهاد مورد استقبال دوستان قرار گرفت. عریضه ای طبق دستور که مطلع آن «توسلت الیک یا اباالقاسم محمّد بن الحسن...» است نوشتیم و در عریضه ای جدا جدا بی آنکه دیگری مطلع بر منویات نویسنده شود مرقوم داشته و آن را در پاکتی نهاده و به یکی از دوستان مشترکمان که قصد زیارت مشهد را داشت داده و از او تقاضا نمودیم که پاکت حامل عریضه را به درون ضریح مقدّس امام رضاعلیه السلام بیندازد. او هم تقاضای ما را پذیرفت و پاکت را پس از رسیدن به مشهد مقدّس به درون ضریح منور حضرت انداخت. چندی نگذشت شبی در عالم رویا پاکتی را به من دادند. در حال گرفتن پاکت ملهم شدم که درون پاکت جواب نامه ای است که از طریق حضرت ثامن الحجج به محضر حضرت ولی عصرعلیه السلام ارسال گردیده. خداوند متعال را گواه می گیرم هنگامی که پاکت فرستاده شده از ناحیه مقدسه را گشودم اسامی هر سه نفر ما

ص:۱۹۱

دوستان در رأس نامه به ترتیب نوشته شده بود: ۱- سیّد مهدی ۲- محمّد حسین ۳- احمد و بر اساس درخواست هایمان جواب مساعد از ناحیه مقدسه داده شده بود.

خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی

دهی دم به دم باده های نهانی

خوشا آن زمانی که هر ذره ما

به وجد اندر آید که ربی سقانی

ص:۱۹۲

بخش دوم:داستان ها و وقایعی آموزنده و متنوع از گذشتگان

اشاره

ص:۱۹۳

داستان تاریخی مدرسه فیضیه در سال ۱۳۴۲

آنهایی که در مدرسه فیضیه شاهد واقعه دلخراش جنایات عمال رژیم پهلوی بودند و سنّشان بیشتر از بنده بود، مشاهدات خود را در رابطه با مدرسه فیضیه در طول زمان به عالم دیگر بردند و افرادی مثل بنده در آن زمان نوجوان و شاهد جریان فیضیه بوده اند فلذا لازم دانستم مشاهدات خود را برای نسل های آینده که از واقعه فیضیه بی خبرند به رشته تحریر درآورم. باشد که مطلع بر جنایات رژیم ستم شاهی نسبت به سربازان حضرت ولی عصر (عجل اللّه تعالی فرجه الشریف) در مدرسه فیضیه شوند تا در تاریخ ثبت شود.

شب قبل از روز واقعه فیضیه که شهادت حضرت امام صادق علیه السلام بود، در قم منزل یکی از دوستان بودیم، مطلع شدیم که قرار است فردا امام خمینی رحمه الله علیه جنایات شاه در مسجد اعظم سخنرانی کنند. صبح زود به اتفاق دوستی عزیز به نام حاجی علی پزشکیان که از تهران به اتفاق به قم مشرف شده بودیم به طرف منزل امام رهسپار شدیم که به مسجد اعظم برویم و از سخنرانی ایشان استفاده کنیم. زمانی که به منزل ایشان رسیدیم مشاهده نمودیم گروه زیادی از افراد ساواک در میان انبوه جمعیتی که به خاطر سخنرانی امام اجتماع نموده بودند پراکنده و در حال رفت و آمد می باشند. و اعمال و گفتار مردم را زیر نظر داشتند. امام رحمه الله پیام دادند و رژیم را تهدید نمودند که اگر دست از اعمال ضد انسانی خود بر ندارند به مسجد اعظم می آیم

ص:۱۹۴

و در آنجـا حقـایق را به گوش ملّت ایران می رسـانم. امّا متوجه نشـدیم که از ناحیه رژیم چه عکس العملی نشان داده شـد که امام از رفتن به مسـجد منصـرف شدند؛ زیرا آنچه که در داخل منزل امام از نظر تصـمیم گیری به اجرا گذشـته می شد، کسانی که در خارج از منزل اجتماع داشـتند بی خبر بودند جز آنکه از ناحیه مرحوم امام پیامی فرستاده می شد. از طرفی از ناحیه آیت اللّه گلپایگانی رحمه الله اعلام شـده بود بعـدازظهر، مجلس روضه جهت سالگرد شـهادت حضـرت امام صادق علیه السـلام در مـدرسه فیضـیه از طرف معظم له منعقد می باشد. آن روز چون به ظهر نزدیک شده بود مردم از اطراف منزل امام متفرّق شدند و بعـدازظهر در مـدرسه فیضـیه در حالی که جمعیت انبوهی بودنـد اجتماع و فضای مـدرسه را پر نمودند. و حضـرت آیت اللّه گلپایگـانی رحمه الله هم حضور به هم رسانیدنـد. شـروع مجلس اعلام شـد. پس از آنکه قرآن تلاوت شـد مرحوم حاج شـیخ مرتضـی انصاری قمی در صـحن حیاط مـدرسه به منبر رفتند. ضـمن سـخنرانی، گروهی از جوان ها که سـرهای خود را به طرز مخصوصی آرایش نموده و از طرف رژیم جهت بر هم زدن مجلس ختم به مدرسه آمده و مجتمعاً به نزدیک منبر نشسته بودند به عنوان مقدمه به هم زدن مجلس دو نفر ایشان به عنوان سیگار کشیدن با هم به جنگ زرگری پرداختند و ایستادند که با هم گلاویز شونـد. یادم می آیـد که حقیر چون ناخودآگاه در بین جمع آنها واقع شـده بودم شانه یکی از آنها را گرفته و به حالت غضب به زمین نشانیدم. و بعضی از مستمعین هم شروع

به اعتراض به آن دو نفر نمودند. نزدیک بود که مجلس از نظم خود خارج شود که مرحوم انصاری با درایتی که از خود نشان داد از روی منبر صدا زدند خواهشمندم کسی دخالت نکند من خودم مجلس را اداره می کنم. گروه طرفداران رژیم چون با انبوه اعتراض مردم رو به رو شدند ناچار به سکوت گردیدند. مجلس پس از خاتمه منبر بدون درگیری پایان یافت. من و دوستم آقای حاج علی پزشکیان، نزدیک منبر و داخل طرفداران رژیم ایستاده بودیم که ناگهان شخص قوی هیکل و بلند قامتی که بعداً معلوم شد فرمانده گروه می باشد با لهجه ای ترکی فارسی با صدای بلند فریاد زد: «زنده باد رضا شاه پهلوی» پس از این شعار جوانی که در کنار یکی از حجره های مدرسه نزدیک منبر ایستاده بود و احتمالاً از بچه های انقلابی قم بود متقابلاً ـ با صدایی بلند او را مخاطب قرار داد و فریاد زد: «خفه شو» همین که این کلام از دهان وی خارج شد ناگهان دیدم جوان هایی که بعداً معلوم شد که آنها چتربازهای نیروی هوایی رژیم بودند (بنابر قول مرحوم حجت الاسلام فلسفی در یکی از منبرهایش) که با لباس های مبدّل داخل مدرسه شده، دست هایشان در جیب رفت و با پنجه بوکس هایی که قبلاً آماده کرده بودند در حالی که به هم پیوسته بودند با شعار جاوید شاه به مردم حمله کردند و مردم از ترس گروه گروه مدرسه را ترک می نمودند. پس از آنکه مهاجمین، مدرسه را از مردم خالی نمودند دسته جمعی در مدرسه به طور رژه حرکت می کردند و شعار جاوید شاه می دادند. در این هنگام طلبه هایی که در

حجره هـای طبقه هـای فوقـانی بودنـد برای دفـاع از خود و خـارج کردن آنهـا از مـدرسه آجرهـایی را که در جلو حجره هـای مشرف به حیاط بود با دست آجرها را کندند و از بالا به طرف چتربازها پرتاب نمودند. گروهی از آنها زخمی و بقیه پا به فرار گذاشتند و از دالان های خروجی مدرسه خارج شدند و همه این منظره ها را بنده و دوستم آقای پزشکیان ناظر بودیم.

در این هنگام صدایی به طور دسـته جمعی از پشت بام مدرسه از ضـلع جنوب شـرقی که منتهی به محوطه جلو درب صحن می بود به گوشـمان رسـید مشاهـده نمودیم گروهی از پاسـبان هـای قم از راهی نـامعلوم خود را به پشت بـام مـدرسه رسانـده و با صـدای بلنـد به مراجع تقلیـد از جمله آیت اللّه بروجردی و آیت اللّه کاشـانی (رحمه اللّه علیهمـا) و سـایر مراجع عظام با الفاظ رکیک فحاشی می نمودند و قصد داشتند که از راه پشت بام داخل مدرسه شوند. من به دوستم گفتم دیگر جای درنگ نیست بایـد خود را به جای امنی برسانیم. سـپس از راه پله ای که در ضـلع جنوب غربی مـدرسه بود بالا رفتیم درب یکی از حجره ها باز بود. گروهی از مردم داخل حجره شـده و ما را هم دعوت به داخل نمودند. پس از داخل شدن ما درب حجره را بسـتند. در این هنگام پاسـبان هایی که روی پشت بام بودنـد در حالی که هیاهو می نمودنـد درب ورودی پشت بام را شکسـته و از طریق راه پله به حجره ها نزدیک شدند. صدای شکسته شدن درب حجره ها به گوش می رسید. سپس ضرباتی چند به حجره ای که در آن ساکن

بودیم زده شد. صاحب حجره صدا زد که درب را نشکنید آن را باز می کنم. درب حجره که باز شد با حمله ای که پاسبان ها به داخل حجره نمودند بنده از تاریکی حجره استفاده نموده از لابلای پاسبان ها خود را از طریق راه پله ها به داخل صحن حیاط مدرسه رسانیدم. اوّلین چیزی که دیدم گروهی از اوباش چماق دار و مأمورین رژیم را دیدم که مدرسه را تسخیر نموده بودند. اوّلین کلامی که به گوشم رسید این بود بگو: «جاوید شاه» چاره ای جز فرار ندیدم. در حال فرار ضربت شدید چماقی را بر گرده خویش احساس نمودم. (امّا جوانی کجایی که یادت بخیر). از چنگال های خون آشام آنها مانند آهویی که از درنده ای بگریزد خود را تا به نزدیکی های منبر رسانیدم. امّا چه سود که ناگهان پنجه ای قوی مچ دستم را گرفت و به چماق دارانی که در تعقیب من بودند صدا زد کاری نداشته باشید او را گرفتم. مثل آنکه فتح خیبر کرده بود و مرا در ایوانی که در سمت شمال مدرسه می باشد داخل گروهی از مردم و طلابی که اسیر کرده بودند قرار داد. اینجا باید این حقیقت را بگویم در عین حالی که آن همه اعمال وحشیانه ضد انسانی و جنایات عمال رژیم را از نزدیک شاهد بودم آن چنان سکینه و طمأنینه ای در وجودم ایجاد شده بود که به جرأت می توانم قسم یاد کنم در مقابل آن همه جنایات که حتی احتمال کشته شدن هم می رفت کمترین ترسی در خود احساس نمی کردم در حالی که آینده نامعلومی در پیش رو داشتم. مثل اینکه همه این منظره ها برایم عادی جلوه می کرد. زمانی که داخل اسرا شدم چشمم به مرحوم حاج

محسن زندیه که او هم مانند بنده نوجوانی بود از شاگردان و طلبه مدرسه آیه اللّه حاج آقای مجتهدی بود. در کنار وی نشستم و در طرف دیگرم جوانی بود که زخمی شده و خون پایش به لباس من سرایت کرده بود. در حالی که ناظر اعمال جنایت کارانه طرفداران رژیم و چماق داران و اوباش بودم مشاهده کردم سرهنگی با لباس ارتشی و با هیکلی بسیار قوی در کنار حوض مدرسه ایستاده و با صوت زدن، اوباش و چماق داران را به دور خود جمع می کرد و دستور صادر می نمود و اوباش به دستورات او عمل می نمودند. و این همان سرهنگ مولوی بود که امام رحمه الله در اعلامیه ای که روز بعد از واقعه فیضیه صادر نموده بود و در مطلع آن به پدر پیر طلبه شهید که در فیضیه به شهادت رسیده و پدرش به نزد امام آمده به ایشان تسلیت گفته نام برده بود. و در ضمن اعلامیه اشاره به سرهنگ مولوی نموده بود که صوت می زنی و اوباش را به دور خود جمع می کنی و دستور حمله به افراد بی پناه می دهی. (دستور می دهم گوش هایت را ببرند) یک هفته از اعلامیه امام رحمه الله به جنایات سرهنگ مولوی نگذشته بود که خداوند متعال به او مهلت نداد و در راه مأموریتی که از طرف رژیم به عهده داشت توسط بالگردی که به سوی مأموریت می رفت در آبعلی اطراف تهران بالگرد او به طرز نامعلومی سقوط نمود و روح پلیدش به درکات جحیم واصل شد.

دیدی که خون ناحقّ پروانه شمع را

مهلت نداد که شب را سحر کند

ص:۱۹۹

امّا چگونگی خروج ما از مدرسه فیضیه:

هوا تاریک شـده بود. فضای غم انگیزی چون هاله ای بر مدرسه حاکم شده بود. جوانی که در کنار بنده نشسـته و زخمی شده بود بسیار نـاله می نمود. فکری به خـاطرم رسـید. به نزدیـک یکی از مـأمورینی که از مـا مراقبت می نمود رفتم و آن جوان را نشان دادم و گفتم حال این جوان بسیار وخیم می باشـد. اگر او را به بیمارسـتان نرسانی خون وی به گردن شـماها می افتد. به من و او اجازه خروج از مـدرسه را داد. آمدم دست جوان را گرفتم و به مرحوم محسن زندیه اشاره نمودم که دست دیگر او را بگیرد و با این ترفند سه نفری از چنگال دژخیمان نجات یافته و از مدرسه فیضیه خارج شدیم.

شب هنگـام به حجره حجت الاسـلام آقـای سیّد محمود سـجادی یکی از دوسـتان و شـاگردان آیت اللّه مجتهـدی در مدرسـه حجّتیه وارد شدیم و تا صبح در آنجا به سر بردیم. امّا چگونه شب را به صبح رساندم. شب عجیب و فراموش ناشدنی بود. باید عرض کنم از شـدت درد چماقی که به پشـتم در فیضـیه خورده بود تا صـبح به خواب نرفتم. امّا این درد با لـذتی باورناکردنی توأم بود. خداونـد متعال از باب «وَالَّذِينَ جاهَـدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُـبُلَنا»(1) لـذتی معنـوی در آن شب به ذائقه روحم چشانیـد که هرگز فراموش نمی کنم.

ص:۲۰۰

۱- ۷۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۹؛ «و آن ها که در راه ما {با خلوص نیّت} جهاد کننـد، قطعاً به راه های خود، هدایتشان خواهیم کرد».

واقعه غم انگیز روز بعد از فیضیه

پس از آنکه طلاب، مهاجمین را از مدرسه بیرون راندند، واقعه غم انگیز و تأسف باری در مدرسه فیضیه در رابطه با طلاب اتفاق افتاد. دوباره مهاجمین و اشرار و پاسبان ها از پشت بام های مدرسه به داخل صحن نفوذ کردند و به طرف حجرات طبقه بالای مدرسه هجوم بردند. و گروهی از طلاب بی پناه که به چنگال دژخیمان رژیم گرفتار شدند از طبقه بالای مدرسه به طرف صحن مدرسه پرتاب می شدند و گروهی که پنجره حجره های آنها به حیاط مدرسه دارالشفاء مشرف بود از ترس مهاجمین خود را از پنجره به صحن مدرسه دارالشفاء می انداختند و گروهی که حجره آنها به سمت رودخانه قم بود خود را از پنجره به طرف رودخانه می انداختند. دو نفر از دوستان به نام برادران صادقی که خود را به سوی رودخانه انداخته بودند مدتی در اثر شکستگی پا در منزل شخصی خود بستری بودند.

روز بعد در کمال جرأت و تهوّر با دوست خود آقای پزشکیان جهت تحقیق به مدرسه فیضیه رفتیم. هاله ای از غم سراسر مدرسه را فراگرفته بود. وضع حجرات طلاب به طرزی عجیب به هم ریخته بود.

هرگز فراموش نمی کنم در مقابل یکی از حجرات صحنه ای دیدم. مثل آنکه گوسفندی را سر ببرند حدود یک متر در یک متر خون

خشکیده به چشم می خورد. حال چه کرده بودند با سربازان حضرت ولی عصر (عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف) خدا می داند.

من از مفصل این قصه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

ص:۲۰۲

عیادت از طلاب مصدوم و مجروح

چند روزی از توقفم در قم بعد از واقعه فیضیه نگذشته بود که با برادر ارجمند جناب آقای حاج محمّد مهدیان یکی از ارادتمندان به ساحت قدس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام که از افراد انقلابی و ارادتمند به امام راحل رحمه الله بود برخورد نمودم. به حقیر فرمودند مبلغی پول از تهران آورده ام و نشانی عدّه ای از طلاب که در واقعه فیضیه صدمه دیده اند و در منزل هایشان بستری می باشند با خود دارم. دوست دارم به اتفاق شما به عیادت آنها برویم. بنده با کمال اشتیاق دعوت ایشان را پذیرفتم و به اتفاق در آن روز به عیادت سیزده نفر از مصدومین و مجروحین که در نقاط مختلف قم بودند بر طبق نشانی هایی که در دست ایشان بود موفق به عیادت طلاب شدیم. و به هر کدام آنها وجه قابل ملاحظه ای پرداخت می شد. مصدومین، یکی پاشکسته، دیگری دست شکسته، یکی قفسه سینه شکسته، دیگری ستون فقرات شکسته و همین طور هرکدام به آسیبی مبتلا شده بودند. همگی از ترس رژیم جنایت کار از رفتن به بیمارستان خودداری نموده و در منازل خویش بستری و از درد و آسیبی که به آنها رسیده بود رنج می بردند. ناگفته نماند این سیزده نفر مصدومینی که ما موفق به عیادت آنها شدیم کسانی بودند که از آنها نشانی داشتیم. و الّا مصدومین خیلی بیشتر از اینها بودند که ما نه نشانی آنها را داشتیم و نه موفق به عیادت آنها شدیم.

ص:۲۰۳

این بود گوشه ای از جنایات رژیم منحوس محمّد رضا پهلوی در قم، که خود از نزدیک ناظر آن در مدرسه فیضیه و همچنین طلاب عزیز مصدومی که در منازلشان ملاقات نمودم.

«اللّهمّ العن پهلوی و من تبعه»

ص:۲۰۴

داستان جابه جایی جنازه مطهر حذیفه یمانی و جابر بن عبداللّٰه انصاری دو صحابی پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله

روزی حقیر به اتفاق یکی از دوستان به خدمت مرحوم حجت الاسلام حاج سلطان واعظ، معروف به سلطان الواعظین شرفیاب شدیم. ایشان دوران کسالتی را که منجر به فوت ایشان شد طی می نمودند. در حالی که به پشت خوابیده بودند مشغول نوشتن کتاب صد مقاله که از ایشان به یادگار مانده است بودند.(۱) در محضر ایشان عرض نمودیم که درباره شما داستانی مشهور است که جنابعالی در جابجایی و انتقال جنازه دو نفر از صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مباشرت داشتید و استدعا داریم که عین واقعه را برای ما بیان نمایید که ما بدون واسطه آن را از حضرت عالی نقل نماییم.(۲)

چند سال قبل که به عتبات عالیات مشرف شدم زمان زعامت مرحوم آیت اللّٰه حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی (طاب ثراه) بود. بعضی از دوستان که در دستگاه حکومتی عراق سمتی داشتند نزد من آمدند و قضیه عجیبی را نقل نمودند بدین مضمون که در بغداد آب دجله طغیان نموده و قبر دو تن از صحابه بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به نام های حذیفه یمانی و جابر بن عبداللّٰه انصاری که در کنار دجله

۱- ۷۵. همچنین کتاب شب های پیشاور از تألیفات ایشان است.

۲- ۷۶. توضیح آنکه چون حدود چهل الی پنجاه سال از این قضیه می گذرد شاید بعضی از فقرات فرمایشات ایشان نقل به معنا شود.

مدفون می باشند در معرض طغیان آب دجله واقع گردیده و احتمال تخریب قبر ایشان حتمی می باشد.

پس از مشورت با علمای حاضر و سیاستمداران حکومت، قرعه فال به نام شخص شخیص جنابعالی زده شده که جهت جابه جایی ابدان مطهر این دو بزرگوار جناب عالی را نامزد این عمل خداپسندانه نموده اند. این جانب به محضر آیت اللّٰه اصفهانی مشرف شده و شرح واقعه را خدمت ایشان عرضه داشتم و اجازه نبش قبر و انتقال جنازه آن دو بزرگوار را به جای مناسبی درخواست نمودم. معظم له با توجّه به موقعیتی که قبور ایشان در کنار دجله در معرض تخریب بود، با درخواست بنده موافقت نمودند. پس از کسب اجازه در معیت فرستادگان حکومت، به بغداد عزیمت نمودیم.

هنگامی که به کنار قبرها رسیدیم با اجتماع علما و بزرگان و مسؤولین حکومت مواجه شدیم. بلافاصله دستور نبش قبر و خاکبرداری دو قبر مطهر را که مشرف به خراب شدن بود صادر نمودیم.

چون قبلاً غسل نموده و وضو گرفته بودم لباس سفید بلندی بر تن نمودم پس از برداشتن لحد اوّلین قبر، با احتیاط داخل قبری شدم که منسوب به حذیفه یمانی بود و او کسی بود که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله معروف شده بود که اسامی و اشخاص منافقین را می شناسد. و علّت شناسایی منافقین آن بود که شب هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سوار بر شتر از جنگ تبوک مراجعت می نمودند. حذیفه یمانی حفاظت پیامبرصلی الله علیه وآله را

که بر نـاقه ای سوار بود برعهـده داشت و یکی دیگر از اصـحاب افسار شتر را به دست داشت. منافقین طبق نقشه قبلی در بالای گردنه ای که در زیر آن جاده باریکی مشـرف به دره بود به انتظار عبور پیامبرصـلی الله علیه وآله از آن جاده در کمین نشسـته بودند و مشک هایی خشک از سنگ و ریگ تعبیه نموده هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سوار بر ناقه در حال عبور از آن جـاده بود منـافقین مشـک هـا را با هم به سوی مرکب پیامبرصـلی الله علیه وآله رها نمودنـد. در این حال مرکب از ترس بنای فرار گذاشت. خداوند متعال جبرئیل علیه السـلام را مأمور نگهداری مرکب نمود. چنانچه جبرئیل علیه السـلام شتر را مهار ننموده بود پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله به قعر دره پرتـاب و نقشه منافقین عملی می گردیـد، ولکن «وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ».(۱)

در این موقع برقی در آسـمان زده شـد و آن فضای تاریک چون روز روشن شـد و جناب حـذیفه منافقین را که حدود چهارده نفر بودند مشاهده و کاملاً شـناسایی کرد، امّا بنابر دسـتور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مأمور به معرفی آنها نبود. بدین جهت بود که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله معروف بود که حذیفه اسامی منافقین را می داند و افراد آنها را می شناسد.

مشاهـده نمودم که بدن حذیفه داخل کفن بعد از هزار و سـیصد سال و اندی، تر و تازه و صـحیح و سالم خودنمایی می نماید. فکری به خـاطرم رسـید. دست مبارک ایشان را از کفن بیرون آوردم. انگشت خود را بر پشت دست ایشان فشار دادم. هنگامی که انگشتم را بعد از

۱- ۷۷. سوره آل عمران، آیه ۵۴.

فشار از پشت دست ایشان برداشتم جای انگشتم همانند شخصی که زنده باشد سفید و بلافاصله قرمز گردید. کاشف از این بود که خون در بدن جریان دارد. چشمانم به چهره مبارک ایشان که دارای محاسنی سیاه و سفید بود و از کفن بیرون بود و بر روی خاک قرار داشت انداختم.

یک لحظه به فکرم رسید که لب های حذیفه کراراً دست های یداللهی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله را بوسیده. با خود گفتم من که زمان رسول خداصلی الله علیه وآله را درک نکردم که مشرف به دست بوسی آن وجود مقدّس شوم. حال که خداوند متعال توفیقی نصیبم نموده با یک واسطه دست رسول خداصلی الله علیه وآله را ببوسم. خم شدم و لبی را که دست رسول خداصلی الله علیه وآله را بوسیده بود بوسیدم و به این فیض عظمی نائل شدم.

سپس بدن مبارک ایشان را بغل نموده به بیرون قبر منتقل نمودم و از قبر خارج شدم و با احتیاط داخل قبر جابر بن عبداللّٰه انصاری شدم. آن بزرگوار هم مانند حذیفه بدن مبارکش داخل کفن تر و تازه و صحیح و سالم با محاسن سفید که با حنا رنگ شده بود مثل آنکه روز قبل به خاک سپرده شده بود مشاهده نمودم.

ایشان را هم مانند حذیفه دستش را از درون کفن خارج نموده و انگشت خود را به پشت دست ایشان فشار دادم. بعد از آنکه جای انگشتم سفید، سپس قرمز گردید یقین نمودم که ایشان هم بعد از هزار و سیصد سال خون در بدن مبارکش جریان دارد. با بوسیدن لب های ایشان هم با یک واسطه دوباره دست مبارک پیغمبرصلی الله علیه وآله را

بوسیدم.

سپس جنازه را بغل کردم و از قبر خارج نمودم. شایان ذکر است مردمی که در کنار قبر اجتماع نموده بودند و ناظر خارج نمودن ابدان مطهره بودند گروهی از عکاسان از موقعیت استفاده نموده شرف حضور پیدا کرده که از ابدان طاهره ایشان عکس برداری نمایند. لکن متأسفانه با مخالفت بعضی از بزرگان از عکس برداری ممانعت به عمل آمد.

و پس از تشریفات خاصی ابدان پاک آنها را تشییع و به مدائن بردیم و دو قبر حفر نموده و در کنار قبر حضرت سلمان علیه السلام به خاک سپردیم. بعد از نقل این داستان عجیب و تاریخی، بنده از موقعیت استفاده نموده در حالی که معظم له به پشت خوابیده بود عرضه داشتم خداوند متعال حضرت عالی را به این نعمت عظمی مشرف فرموده که به یک واسطه دست رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله را ببوسید اجازه بفرمایید که خداوند این توفیق را هم نصیب ما نماید که دست پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را با دو واسطه ببوسیم.

بلافاصله خم شده لب های ایشان را که به لب های حذیفه و جابر رسیده بود بوسیدم و با استجازه از محضر مبارکشان از خدمتشان مرخّص شدم.

جهت روشن شدن اذهان خوانندگان عزیز باید عرض کنم این واقعه در زمان زعامت مرحوم آیت اللّه حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی اتفاق افتاده و آنها که ناظر این جریان بودند و یا آنهایی که بعداً از لسان مرحوم سلطان الواعظین شنیده بودند رخت از این عالم

ص:۲۰۹

برکشیده و دیده در عالم برزخ باز نموده اند. و در این زمان کسی را سراغ ندارم که از این واقعه تاریخی مطلع باشد. لذا خود را مـدیون جامعه شیعه می دانستم که این واقعه را که در گذشته از تاریخ اتفاق افتاده و در خاطر من به ودیعه نهاده شده بود موفق شدم به توفیق الهی به رشته تحریر درآورم تا این جابجایی قبور دو صحابی بزرگوار رسول اللّه صلی الله علیه وآله که یک شگفتی تاریخ اسلام می باشد در اذهان دوستداران اهل بیت علیهم السلام و در نسل های آینده باقی بماند و آنهایی که به مدائن جهت زیارت قبر مطهر حضرت سلمان علیه السلام مشرف می شوند بدانند که قبر این دو صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در مدائن جدید الاحداث می باشد و جبر تاریخ، ایشان را همسایه حضرت سلمان علیه السلام قرار داده در حالی که فوت ایشان در صدر اسلام و مدفنشان کنار دجله بغداد بوده است.(۱) « و الحمدللّه رب العالمین»

---

۱ – ۷۸. توضیحی در رابطه با جا به جایی دو قبر مبارک صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله؛ حذیفه بن یمانی و جابر بن عبداللّه انصاری در مداین عراق، شبی به محضر حضرت آیت اللّه خرازی «دام ظله العالی» شرفیاب شدم. سخن درباره جابر بن عبداللّه انصاری و حذیفه بن یمانی دو صحابی گرامی پیامبرصلی الله علیه وآله به میان آمد. معظم له فرمودند: این داستان را من هم از مرحوم حاج سلطان الواعظین شنیده ام که فرمودند در بغداد برای دیدار مرحوم آیت اللّه حاج سیّد محمّد صدر که در آن زمان نخست وزیر حکومت فیصل و از دوستان بودند به خدمت ایشان رسیدم. مشاهده نمودم که ایاب و ذهاب زیادی در بیت ایشان می باشد. معظم له موقعیت قبرین جابر و حذیفه را که در معرض خطر طغیان آب دجله قرار گرفته بود برایم شرح دادند و فرمودند که من عازم دجله می باشم. و من هم اظهار تمایل نمودم که معیت ایشان باشم و معظم له با پیشنهاد بنده موافقت نمودند و به اتفاق به کنار دجله رفتیم و پس از نبش قبرین، آقای صدر داخل قبر شدند و دو جنازه مطهر را خارج نمودند و آنچه را که این جانب در متن مرقوم نموده ام مطالبی می باشد که از لسان مرحوم حاج سلطان الواعظین شنیده ام. معلوم نیست این اختلاف نقل از کجا نشأت گرفته. در هر حال در اصل موضوع اختلافی نمی باشد.

مرحوم حجت الاسلام محقق خراسانی

استاد خطابه و فنِ بیان

معظم له در خطابه و فن بیان استاد بود به مثابه معماری که در زمینی پی ریزی محکمی می نماید و براساس آن بنای استوار ایجاد می نماید. لهذا ایشان با بیانی شیوا و در خور فهم عموم اگر داستانی را نقل می فرمود در شرح و تفصیل و بیان داستان با خلاقیت آن چنان به او تجسم می بخشید و با مهارت، شنونده را تحت تأثیر و مجذوب مطالب دقیق و لطیف و متقن خود قرار می داد که مستمع مجلس ایشان، خود را در اتفاقی که در آن داستان واقع شده بود گویا حاضر و ناظر می دید. به جرأت باید عرض کنم که در عصر خود در بین اهل منبر نظیر و نمونه ای نداشت و یا کم نظیر بود و حقاً مرحوم محقق اسم با مسمّایی داشت. ضمناً به عنوان تأیید باید عرض کنم مطالبی که در منبر عرضه می داشت به عنوان نمونه می فرمودند کتابی را حدود دو ماه مطالعه نمودم و بیش از یک منبر از او استفاده ننمودم (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل).

با تحمل زحماتی که در تحقیق مطالب جهت ارائه آن در منبر برای شنوندگان بیان می نمود انتظار داشت که شنوندگان هم گفتار او را درک و فهم نمایند. در راستای انتظار خود از مستمعین مطلبی را فرمودند بدین مضمون: من در همه امورات مادی خود بی قید می باشم. به عنوان مثال در امر تغذیه، در امر پوشش و در خواب

ص:۲۱۱

و استراحت. بـدین معنا که هیـچ گاه در منزل دسـتور نمی دهم چه غـذایی برایم تهیه کنیـد. هرگونه غذایی را تناول می نمایم. هرگونه لباسـی را می پوشم. در هر مکـانی می خوابم و در هر جـا استراحت می نمایم. امّا در یک مورد روحم بسـیار لطیف و حسـاس می باشـد و آن اینکه مطلبی را با همه زحمتی که در تحقیق آن کشـیده و با بیانی رسا و شـیوا در منبر مطرح می نمایم اگر متوجه شوم که شنونده آن را درک و فهم ننموده متأثّر شده و در روحم اثر نامطلوب می گذارد.

احتیاط مرحوم محقّق

روزی در منبر به مناسبتی این قضیه را نقل فرمودند که یکی از دوستان مرا وصیّ خود نمود. وصیت نامه ای تنظیم و در اختیار من قرار داد که پس از فوت ایشان طبق وصیت نامه عمل نمایم. پس از فوت ایشان بنا بر وظیفه ای که بر عهده داشتم فرزندان متوفی را احضار نموده و در آن مجلس، وصیت نامه پدرشان را قرائت نمودم. اعمالی را که باید انجام شود از این قرار بود: یک حج واجب، ده سال نماز و روزه، صد هزار تومان صدقه جهت حقّ الناس، فلان مبلغ به فلان خویشاوند فقیر و فقراتی دیگر در این زمینه ها نوشته، در حالی که اموال زیادی از خود به ارث باقی گذارده بود.

بعد از آنکه وصیت نامه قرائت شد با یک خوش بینی خاصی انتظار داشتم که ثلث اموال متوفی را در اختیار بنده قرار دهند و من هم به مقتضای وصیت متوفی عمل نمایم. امّا در کمال تعجب و تأسف مشاهده نمودم که فرزندان سر در گوش یکدیگر نهاده، پس از نجوا با یکدیگر فرزند بزرگ تر به نمایندگی از طرف دیگران با مقدمه ای کوتاه بنده را مخاطب قرار داد بدین مضمون:

حاج آقا محقق! پدر ما در زمان حیاتش همه این دستوراتی که در وصیت نامه نوشته می توانست خودش انجام دهد و انجام نداد و جنابعالی از ما فرزندانش توقع نداشته باشید که انجام دهیم و مجلس را ترک نمودند و چون وصیت نامه قانونی نبود من هم

ص:۲۱۳

نتوانستم اقدامی نمایم. از عمل بازماندگان متوفی پندی گرفتم؛ زیرا من در وصیت نامه خود نوشته بودم که فرزندانم بعد از فوتم یک سال نماز و روزه برایم انجام دهند. بعد از این واقعه به فکر فرو رفتم و با این تجربه ای که برایم حاصل شده بود تصمیم گرفتم خود کمر همت را ببندم و تا در قید حیات می باشم، یک سال نماز و روزه را خود انجام دهم.

حقیر هرگز فراموش نمی کنم که در چهل شبی که ایشان را در مسجد حمام گلشن تهران دعوت نموده بودم ایشان پس از اتمام منبر در یکی از طاق نماهای مسجد می ایستادند و یک شبانه روز نماز می خواند و این داستان خود پند و اندرزی بود برای شنوندگان پای منبر ایشان که تا زنده هستند خود به فکر خودشان باشند و از بازماندگان و وارثان خود انتظاروتوقعی برای بعد از فوتشان نداشته باشند. کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

روحش شاد

ص:۲۱۴

مرحوم حاج محقق خراسانی در زندان پهلوی

مرحوم حجت الاسلام حاج محقق خراسانی از افرادی بود که بعد از واقعه غم انگیز مسجد گوهرشاد به اتفاق گروهی از علمای مشهد توسط عمال پهلوی دستگیر و روانه زندان شدند و در اثر فشارهایی که در زندان بر ایشان وارد شده بود تارهای صوتی معظم له صدمه دیده و در منبر به سختی صحبت می نمودند. حقیر فراموش نمی کنم شبی در منبر داستان جالبی بدین مضمون نقل فرمودند که قابل توجّه خوانندگان عزیز می باشد، فرمودند: زمانی که ما در زندان به سر می بردیم یکی از مسؤولین دولتی را به علّت اختلاس مالی به زندان آوردند. ایشان زندگی مرفهی را در زندان می گذراند. اوّلاً از غذاهای زندان به هیچ وجه استفاده نمی نمود؛ زیرا روزانه هر صبح و شام از منزلشان غذاهای متنوع و مختلفی می آوردند و در هر فصلی به مناسبت فصول، از میوه های گوناگون استفاده می نمود.

روزی در حالی که دوران زندان را طی می نمود به ایشان گفتم با موقعیتی که شما در دستگاه داشتید چگونه حاضر شدید خود را در معرض اتهام اختلاس قرار داده و محکوم و روانه زندان شوید؟

خنده ای نمود و گفت: ای آقا، این چند روز عمر را باید به خوشی گذراند. به ایشان گفتم تلف شدن عمرتان در زندان اسمش را خوش گذرانی می گذارید؟ در پاسخ گفت جناب محقق شما که از نزدیک ناظرید که زندگی من در زندان در کمال راحتی و خوشی

می گـذرد و در کمال وقاحت گفت من در این اختلاس مبلغ سیصد هزار تومان انـدوخته کرده ام و قاضـی پرونـده مرا به سـه سال زنـدان محکوم نموده است. بعـد از سه سال که از زنـدان آزاد شدم شب هنگامی پول ها را از مخفیگاه خارج می نمایم و این اسکناس هـا را در کف اتـاق منزلم پهن می نمـایم. در ابتـدای اتـاق روی پول ها می خوابم و تا انتهای اتاق می غلطم و با خود می گویم: فلانـی این جبران تحمـل یـک سـال زنـدان. این عمـل را دوباره تکرار می نمایم و می گویم این جبران تحمل سـال دوم زنـدان. به همین نحو بـار سوم را انجـام می دهم و می گویم این هم جبران تحمـل سال سوم زنـدان و تا آخر عمر به بهترین نحو به زندگی ادامه می دهم.

این یـک نمونه از صـدها یـا هزارهـا نمونه مسؤولین حکومت پهلوی بود که بـا چپـاول بیت المـال در حـالی که مردم در فقر و استضعاف زندگی می نمودند بر گرده آنها سوار و بر آنها حکم فرمایی می نمودند.

خداونـد متعـال بر مـا منت نهـاد و بـا نعمت انقلاب اسـلامی که ثمره آن حکـومت جمهوری اسـلامی شـد مـا را از نحوست و شرارت و رذالت حکومت خانـدان پهلوی نجـات عنـایت فرمود. خداونـدا ملّت ما را شاکر و قـدردان این موهبت عظمای خود قرار ده.

آمین رب العالمین

ص:۲۱۶

نبش قبر حرّ بن یزید ریاحی در عصر شاه اسماعیل صفوی

داستانی را که از مرحوم حجت الاسلام حاجی محقق خراسانی در منبر شنیدم برای شما خواننده عزیز و محترم نقل می نمایم تا با یک حقیقت تاریخی آشنا شوید و برای همیشه ثبت و ضبط در ذهن شما گردد. امّا بیان داستان:

معظم له در یکی از منابر خود به مناسبتی نقل فرمودند که در زمان شاه سلطان اسماعیل صفوی درباره حرّ بن یزید ریاحی اختلاف ایجاد شد. گروه مخالف معتقد بودند که اگر حرّ مانع حرکت امام حسین علیه السلام نمی شد حادثه کربلا پیش نمی آمد و امام و فرزندان و اصحابش شهید نمی شدند. امّا گروه موافق معتقد بودند زمانی که حرّ امام علیه السلام را به کربلا سوق داد متوجه شد که مسأله جنگ در کار می باشد و زیاد بن ابیه توسط عمر سعد (لعنه اللّه علیهما) نقشه شهادت امام را طراحی نموده اند در حالی که حرّ هرگز مسأله جنگ را پیش بینی نمی کرد و به ذهنش هم خطور نمی نمود. از این جهت از عمل خود حقیقتاً پشیمان گشته و در پیشگاه پروردگار توبه نمود و عرض کرد: «اللّهمّ إنّی ارعبت قلوب اولیائک فاغفر لی»(۱) و رو به خیمه امام آورد و در حضور امام اظهار توبه و پشیمانی نمود. امام که مظهر صفات رحمانیت و رأفت الهی است از گناه او درگذشت. حضرت علیه السلام او را به پیاده شدن از مرکب دعوت نمودند. حر عرض

ص:۲۱۷

۱- ۷۹. خدایا من قلوب اولیا و دوستانت را لرزاندم، مرا ببخش».

نمود اجـازه فرماییـد اوّل کسـی بـاشم که به میـدان جنگ بروم و جانم را در راه دفاع از حریم شـما فـدا نمایم. حضـرت اجازه فرمودنـد. حر به میـدان رفت. پس از آنکه خود را معرفی نمود و حقـانیت امام را بیان کرد جنگ نمایانی نمود. بر اثر ضـربات نیزه و شمشـیر از پـا درآمـد و از مرکب به زمین افتـاد. آقا امام حسـین علیه السـلام به بالین او آمـد و سـر وی را بر زانو نهاد. و دسـتمالی را که با خود داشت بر پیشانی حر که از اثر شمشـیر دشمن شکافته شده بود بست. و به او فرمود: «انت حرّ فی الدنیا و الآخره کما سمّتک امّک»(۱) و در این حال حُر جان به جان آفرین تسـلیم نمود. و این مدال افتخار آفرین «انت حرّ فی الدنیا و الآخره» را امـام به سـینه حر نصب نمود. کنایه از داسـتانی است که قبل از آنکه حر متولـد شود برای مادر حر در جوانی اتفاق افتاده بود که بیانش از حوصله این نوشتار خارج می باشد.

این دو مبنای اعتقادی مخالف و موافق بود که باعث اختلاف بین دو گروه مذهبی شد.

شـاه از علمـای شـهر درخواست چاره جویی نمود. پس از شور و مشورت به این نتیجه رسـید که یکی از دلایل حقانیت اولیای خـدا آن است که بـدن آنها در قبر از بین نمی رود و شواهد زیادی در اعصار گذشـته و حال بر این واقعیت گواهی می دهد و لـذا شـاه تصـمیم گرفت به اتفـاق گروهی از علمـا و درباریان قبر حرّ بن یزیـد را نبش تا حقیقت امر برای عموم مردم روشن و آتش فتنه خاموش شود.

۱- ۸۰. تو در دنیا و آخرت حر و آزاد هستی همان طور که مادرت تو را نام گذاشته است».

بعد از این تصمیم شاه عازم عتبات عالیات شد. پس از زیارت قبور ائمه معصومین علیهم السلام بر کنار مزار حر رفتند و به دستور شاه قبر حر را نبش و خاک های قبر را خارج و به تنه درخت خرمایی برخورد نمودند که به جای لحد حدّ فاصل بین خاک و بدن شریف حر به طول قبر گذاشته شده بود. عجیب این بود که تنه درخت در اثر مجاورت بدن شریف حر بعد از هزار سال بدون آنکه پوسیده شده باشد تر و تازه مانده بود. به دستور شاه تنه درخت را که برداشتند جنازه حر نمایان شد.

مشاهده نمودند که جنازه با بدنی تر و تازه در حالی که لباس جنگ بر تن و چکمه ای به پا داشت درون قبر خودنمایی می نماید. شاه توجّه نمود که دستمالی به پیشانی حرّ بسته شده، علّت را سؤال نمود.

طبق اخباری که از واقعه کربلا ـ به آنها رسیده بود گفتند این همان دستمالی است که آقا امام حسین علیه السلام در اثر شمشیری که فرق حر را شکافته بود به سر او بسته، (شاید این دستمال از بافته های بی بی صدیقه کبری علیها السلام بوده باشد) شاه با شنیدن این مطلب طمع در دستمال نموده و دستور داد دستمال را از سر حُر باز نمایند. هنگامی که دستمال را از سر حرّ باز نمودند از فرق شکافته شده حر، خون تازه جاری شد. دستمالی را که قبلاً آماده نموده بودند به سر حر بستند. هنگامی که دستمال را بستند جریان خون از دستمال نفوذ نمود. دستمال دیگری بر روی دستمال اوّل بستند. باز خون نفوذ نمود. چندین دستمال عوض نمودند و خون از جریان باز نماند.

بالاخره علما گفتند حر راضی نمی شود دستمالی را که امام به او هدیه کرده از او باز ستانید؛ زیرا این دستمال سند رضایت امام و افتخاری است در روز قیامت به پیشگاه پروردگار متعال. سپس شاه ناچار شد به پیشنهاد علما تن در دهد و قطعه ای از دستمال را جدا کرده و اصل دستمال را دوباره به سر حر ببندد. بعد از آنکه این عمل را انجام دادند خون سر حرّ قطع گردید. سپس آن تنه درخت خرما را که به عنوان لحد بود به جای خود نهادند و قبر را با خاک پوشانیدند. آن قطعه دستمال را رشته رشته نمودند و هر یک از رشته ها را که از نخ بود بین علما و امرا و درباریان تقسیم نمودند.

مرحوم حاج محقق فرمودند: تا آنجایی که من اطّلاع دارم یک رشته از نخ آن دستمال از طریق گذشتگان خلفاً عن سلف به مرحوم آمیرزا محمّد همدانی واعظ معروف به ارث رسیده بود که ایشان زیر نگین انگشتر خود جاسازی نموده بودند. بعد از فوتش به فرزندش مرحوم آمیرزا مهدی همدانی به ارث رسیده بود و بعد از فوت مرحوم آمیرزا مهدی معلوم نشد که آن انگشتر چه شد. این پدر و پسر به برکت آن نخ دستمال که در زیر نگین انگشتر خویش قرار داده بودند از معاریف عصر خویش بودند.

مشروطیت یا دام گسترده استعمار

مردم از استبداد حکومت های سلسله قاجار که اوّلین آنها آغا محمّدخان قاجار و آخرین آنها احمدشاه بود به تنگ آمده بودند. خصوصاً عیاشی های ناصرالدین شاه و ایاب و ذهاب وی به اروپا (و همچنین قرارداد تنباکو با دولت انگلستان) مردم مسلمان و شیعه ایران را نسبت به حکومت قاجار حساس نموده و نتیجه این حساسیت منجر به قتل ناصرالدین شاه به تحریک سیّد جمال الدین اسدآبادی به دست میرزا رضای کرمانی یکی از هواداران ایشان شد. از این موقعیت زمانی دولت استعمارگر انگلستان سوء استفاده نموده، به عنوان مقدمه استعمار و استثمار دولت ایران با تطمیع گروهی از سردمداران مزدور رژیم خائن قاجار بذر مشروطیت را در افکار ساده مردم پاشید. مردمی که از ظلم و ستم حکومت سلاطین قاجار، به جان آمده بودند قانون مشروطه را به ناچار پذیرفتند. غافل از آنکه در پس این پرده، دولت انگلستان با نقشه استعماری خود و با طرح قانون مشروطیت اراده نموده هستی ملّت ایران که منابع طبیعی خدادادی است به چپاول و یغما ببرد. امّا غافل از دید واقع گرا و تیزبین علمای مذهب تشیّع که در رأس آنها در آن زمان مرحوم شهید و مجاهد آیت اللّه حاج شیخ فضل اللّه نوری بود، او علم مخالفت با مشروطه را تحت مشروطه عنوان مشروعه به اهتزاز

ص:۲۲۱

درآورد و علناً مخالفت با قانون مشروطه ملعونه را نمود. و سر در راه عقیده حقّه خود داد. و نام پربرکت خود را با خون خود در زمره شهیدان راه تشیّع در تاریخ اسلام ناب محمدی صلی الله علیه وآله ثبت نمود.

طوبی لارباب النعیم نعیمها

ص:۲۲۲

«فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً»(۱)

چگونگی دستگیری و محاکمه و شهادت آیت اللّه حاج شیخ فضل اللّه نوری (طاب ثراه) به نقل از کتاب "شهید هرگز نمی میرد"

مقدمه دستگیری

حاج شیخ: مشهدی نادعلی چه خبره؟ این صدای گروپ گروپ چیست روی پشت بام.

مشهدی نادعلی: آقا! مجاهدین مثل مور و ملخ با اسلحه از در و دیوار مانند دزدها بالا آمده و همه جا را اشغال نموده اند.

حاج شیخ از کتابخانه بیرون آمد. دو دستش را دو طرف در تکیه داد. و رئیس مجاهدین را مخاطب قرار داد و فرمود: باز چه خبره؟!

رئیس مجاهدین جلو آمد و عرض نمود: آقا بفرمایید با هم برویم.

حاج شیخ: به در و پشت بام نگاه نمود و فرمود: این همه تفنگچی برای گرفتن من یک نفر؟!

رئیس مجاهدین: آقا ما شنیده بودیم شما سیلاخوری(۲) دارید.

حاج شیخ: می بینید که ندارم.

حاج شیخ: حاج میرزا هادی! عبا و عمامه مرا بیاور. آقازاده رفت و با عبا و عمامه بازگشت.

۱- ۸۱. سوره نساء، آیه ۹۵.

۲- ۸۲. سیلاخوری تفنگ دارانی بودند که از طرف دولت برای حفاظت منزل شیخ شهید فرستاد شده بودند و شیخ آنها را مرخصی نموده بود.

حاج شیخ عمامه را به سر و عبا را به دوش نهاد و با رئیس مجاهدین به راه افتاد. حاج میرزا هادی دنبالشان راه افتاد.

آقا فرمود: تو کجا می آیی؟ برگرد پیش مادرت بمان.

آقا را بردند. مشهدی نادعلی هم سیاهی به سیاهی ایشان رفت.(۱)

دوران حبس و محاکمه شیخ از زبان مدیر نظام:

در دهه اوّل ماه رجب بود که آقا را گرفتند. آقا حدود چهار پنج روزی بیشتر در زندان نماند. چند روزی که آقا در حبس بود مردم مرتب در میدان توپخانه تظاهرات می کردند تا آنکه سیزدهم رجب روز تولد مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام رسید. آن روز من صاحب منصب کشیک بودم. سه ساعت بعدازظهر بود که آقا را از بالاخانه نظمیه پایین آوردند و مرا با چند نفر مجاهد مأمور کردند تا ایشان را به عمارت گلستان ببریم.

آقا را توی درشکه گذاردیم و بردیم به عمارت گلستان. وارد یکی از تالارهایی که از پیش تعیین شده بود شدیم. تالار مفروش نبود. وسط تالار یک میز گذاشته بودند که یک طرف میز یک صندلی بود و یک طرفش یک نیمکت. شش نفر آنجا روی نیمکت از قبل نشسته بودند. آقا را روی صندلی نشانیدیم. من توی درگاهی ایستادم. تقریباً بیست نفر تماشاچی بود که هم عقیده خودشان بودند. سه نفر از این شش نفر بازجو، آنها را می شناختند. یکی شیخ ابراهیم زنجانی بود که

۱- ۸۳. ناد علی یکی از خدمتگزارهای حاج شیخ بود که از همان ساعت توقیف تا وقت اعدام مراقب حالات ایشان بود.

اصلاً معلوم نبود این شیخ چه دین و آیینی دارد. و دو نفر دیگر از صاحب منصبان قزّاق خانه بودند. در رأس این شش نفر بازجو، شیخ ابراهیم قرار داشت که فوراً از آقا سؤال از تحصن در حضرت عبدالعظیم نمود که چرا رفتی؟ چرا آن حرف ها را زدی؟ چرا آن چیزها را نوشتی؟ پول از کجا آوردی؟ آقا جواب هایی می داد. مخصوصاً می خواستند بدانند آقا مخارج تحصّن را که گروهی از مؤمنین هم با ایشان بودند از کجا تأمین می نموده؟ آقا هم یکی یکی قرض های خود را شمرد و آخر سر گفت دیگر نداشتم که خرج کنم والّا باز هم به تحصن ادامه می دادم.

در ضمن بازجویی آقا اجازه نماز خواست. اجازه دادند. آقا عبایش را پهن نمود و نماز ظهر را خواند. امّا دیگر نگذاشتند نماز عصرش را بخواند. (آقا این روزها همین طور مریض بود و پایش هم از همان وقتی که تیر خورده بود درد می کرد) زیر بازویش را گرفتم و دوباره روی صندلی نشاندم.

دوباره شروع کردند در اطراف تحصن سؤال کردن. در ضمن سؤالات (یپرم ارمنی رئیس نظمیه آن زمان) آهسته وارد تالار شد. و پنج شش قدمی پشت سر آقا برای او صندلی گذاشتند و نشست. آقا ملتفت آمدن او نشد. چند دقیقه ای که گذشت یک واقعه ای پیش آمد که تمام وضعیت تالار را تغییر داد. من از آقا یک قدرتی دیدم که در تمام عمر ندیده بودم. تمام تماشاچیان وحشت کرده بودند. تن من می لرزید. یک مرتبه آقا از بازجوها پرسید: یپرم کدام یک از شما

هستید؟ همه به احترام یپرم از سر جایشان بلند شدند. یکی از آنها با احترام یپرم را که پشت سر آقا نشسته بود نشان داد و گفت: یپرم خان ایشان هستند. آقا همین طور که روی صندلی نشسته بود و دو دستش را روی عصا تکیه داده بود به طرف چپ نصفه دوری زد و سرش را برگرداند و یا تغیّر و عصبانیت گفت: یپرم تویی؟!! یپرم گفت: بله، شیخ فضل اللّه تویی؟!! آقا جواب داد: بله منم. یپرم گفت تو بودی مشروطه را حرام کردی؟ آقا جواب داد بله من بودم و تا ابدالدهر هم حرام خواهد بود.

آقا رویش را از یپرم برگرداند و به حالت اوّل خود نشست. در این موقع که این کلمات با هیبت مخصوصی از دهان آقا در می آمد نفس از در و دیوار در نمی آمد. همه ساکت و گوش می دادند. تن من رعشه گرفت و با خود می گفتم این چه کار خطرناکی است که آقا دارد انجام می دهد. آخر یپرم رئیس مجاهدین و نظمیه بود. بعد از چند دقیقه یپرم از همان راهی که آمده بود رفت. من در تمام مدت بازجویی همانجا توی درگاه ایستاده بودم. بازجویی که تمام شد جلو آمدیم و آقا را بردیم و توی درشکه گذاشتیم و به طرف توپخانه راه افتادیم. تجمع در میدان توپخانه به قدری زیاد بود که ممکن نبود درشکه رد شود و به در نظمیه برسد. آقا را با درشکه زیر دروازه باب همایون نگه داشتیم و مجاهدین مسلّح جمعیت را شکافتند و راه را برای ما باز کردند. آقا را پیاده کردیم و بردیم داخل نظمیه.

وزیر نظام: تا یادم نرفته بگویم فردای شهادت شیخ ورقه ای

ص:۲۲۶

منتشر شد راجع به محاکمه آقا. چیزی نوشته بودند که ابداً و اصلاً ربطی به آنچه من روز محاکمه دیده و شنیده بودم نداشت.

جناب شیخ به دار نزدیک می شود. قبل از محاکمه بساط دار در میدان توپخانه آماده شده بود و کثیری از مردم همج الرّعاء هم منتظر آوردن شیخ بودند که چگونگی به دار زدن یک ولی خدا و نائب امام زمان علیه السلام را از نزدیک مشاهده کنند و هلهله کنان رقص و شادی نمایند.

محاکمه فرمایشی و صوری، کمتر از یک ساعت و نیم به طول انجامید. حتی اجازه نماز عصر ایشان را هم ندادند. پس از آنکه آقا را وارد نظمیه کردیم او را روی نیمکت نشانیدیم. تابستان گرمی بود. عرق از پیشانی ایشان می ریخت. آقا در حالی که مریض بود خسته به نظر می رسید. دو دستش را روی دسته عصایش و پیشانی را روی دست هایش گذاشته بود. آقا از قرائنی که دیده بود به شهادتش یقین پیدا کرده بود. دوربین های عکاسی در ایوان تلگراف خانه و چند گوشه و کنار مجهّز به روی پایه ها سوار شده بودند. هیاهوی عجیبی صحن توپخانه را پر کرده بود که من هرگز نظیر آن را ندیده بودم. ناگهان کسی از سران مجاهدین به سرعت وارد نظمیه شد. آقا سرش را به سوی او کردند و با آرامی و در کمال شجاعت فرمودند اگر من باید بروم آنجا (با دست میدان توپخانه را نشان داد) معطّلم نکنید. و اگر باید بروم آنجا (با دست اتاق حبس را نشان داد) که باز هم معطّلم نکنید.

چه زیبا این شعر درباره مرحوم شیخ مصداق پیدا کرد:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری بگیرم جاودان

او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

به سرعت به طرف بالا رفت و برگشت و گفت بفرمایید آنجا (میدان توپخانه را نشان داد).

آقا با طمأنینه برخاست و عصازنان به طرف در نظمیه رفت. مجاهدین مسلّح مردمی را که جلو درب را مسدود کرده بودند کنار زدند. آقا همان طوری که ایستاده بودند نگاهی به مردم انداختند رو به آسمان نمودند و این آیه را تلاوت کردند:

«وَأُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبادِ»(۱)

و به طرف دار راه افتادند.

او همچنان با طمأنینه به سوی دار پیش می رفت و مردم را تماشا می کرد. با کمال شجاعت تا نزدیک چهارپایه دار رسید. یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: ناد علی. او که دائماً در تعقیب آقا بود فوراً جمعیت را عقب زد و خود را به آقا رسانید و گفت بله آقا. آقا دست در جیب نمود کیسه ای را درآورد و انداخت جلو نادعلی و گفت این مهرها را خرد کن.

اللّه اکبر ببینید در آن ساعت آقا چقدر ملتفت بوده که نمی خواسته بعد از خودش مهرهایش به دست دشمنانش بیفتد تا مبادا سندسازی نمایند. نادعلی در مقابل آقا مهرهایش را خرد نمود، آقا نادعلی را امر

---

۱ – ۸۴. سوره مؤمن، آیه ۴۴.

به رفتن نمود و به طرف چوبه دار حرکت نمود. پهلوی چهارپایه دار ایستاد. اوّل عصایش را به طرف جمعیت پرتاب نمود (قاپیدند) عبایش را از دوشش گرفت و به سوی مردم پرتاب کرد (قاپیدند). زیر بغل آقا را گرفتند و رفت روی چهارپایه. قریب ده دقیقه برای مردم صحبت کرد. مطالبی که به یادم مانده این جمله هاست:

خدایا تو شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم. خدایا تو شاهد باش.

در حالی که قرآنش را از جیبش در آورده بود گفتند قوطی سیگارش بود.

توضیح: اشاره به یکی از نطق های خود در تحصّن عبدالعظیم می باشد. زمانی که قرآنش را از جیب در می آورد و سه مرتبه در رابطه با مشروطه به قرآن قسم می خورد، مخالفین گفتند: ما دیدیم قرآن نبود، قوطی سیگارش بود! این حرف پای دار اشاره به قسم روی منبر حضرت عبدالعظیم بود.

خدایا تو خود شاهد باش که در این دم آخر هم باز به این مردم می گویم که مردم را فریب داده اند. این اساس، مخالف اسلام است. محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله.

بعد از اینکه اتمام حجت نمود عمامه اش را از سر برداشت و تکان داد و فرمود از سر من این عمامه را برداشتند از سر همه برخواهند داشت. این را فرمود عمامه را به سوی مردم پرتاب نمود. لا اله الّا اللّه

در این وقت طناب دار را به گردن او انداختند و چهار پایه را از زیر

پای ایشان کشیدند. و طناب دار را به سوی بالا کشیدند و دیگر کسی از آقا کمترین حرکتی ندید. در همین گیر و دار باد و طوفان شدیدی از غبار و خاک فضا را پر کرد. آثار غضب الهی نمایان شد به طوری که عکاس ها نتوانستند از مصلوب عکس برداری کنند.

زبان حال شیخ شهید بر فراز دار:

ندانم که ناخوشی کدام است یا خوشی

خوش آن است که بر ما خدا می پسندد

چرا دست آزم چرا پای کوبم

مرا یا بی دست و پا می پسندد

ص:۲۳۰

تأیید طوفان و آثار غضب الهی

در همسایگی محل کسب حقیر پیرمردی بود به نام حاج حبیب اللّه قناد او که در جوانی در شمس العماره، کوچه مدرسه مروی مغازه قنادی داشت، برایم نقل نمود:

روزی مشغول کار قنادی بودم که متوجه شدم هوا تیره و تار شد و بادهای شدید شروع به وزیدن نمود. طوفان و فضای وحشتناکی ایجاد شد. بلافاصله مغازه را ترک نموده، وارد کوچه شدم. نگاهم به خیابان ناصریه افتاد، دیدم گروهی هیاهوکنان و کف زنان از طرف میدان توپخانه در طریق خیابان ناصریه شتابان در حرکت می باشند. از افرادی که از خیابان به طرف کوچه مروی آمده بودند پرسیدم چه خبر است؟ این مردم چرا شادی می کنند و کف می زنند؟

گفتند: الآن آقای شیخ فضل اللّه نوری را در توپخانه به دار زدند. «انا للّه و انا الیه راجعون»

ص:۲۳۱

حدیث امام جوادعلیه السلام در رابطه با شهادت مرحوم شیخ

شبی در محضر استاد مرحوم آیت اللّه حاج شیخ ابوالفضل خراسانی «طاب ثره» بودم و از مواعظ معظم له حقر و دوستان استفاده می نمودیم. رشته کلام ایشان به پیدایش مشروطه کشیده شد که به مخالفت مرحوم آیت اللّه شیهد حاج شیخ فضل اللّه نوری با مشروطیت و تحصن معظم له در حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و سرانجام به دستگیری و شهادت ایشان گردید. به یاد دارم در آن شب معظم له حدیثی از امام جواد «علیه آلاف التحیه و الثناء» نقل نمودند بدین مضمون که در آخرالزمان دشمنان اسلام از برای هدم اسلام قیام می نمایند و در مقابله با آنان شخصی از اهالی طبرستان (مازندران) با آنان معارضه و مخالفت می نماید و در اثر این مخالفت او را دستگیر و به دار زده و شهید می نمایند.

مضمون فراز آخر حدیث اینچنین است: «و یعارضهم رجل طبری فیصلب و یقتل»

در مسلخ عشق جو نکو را نکشتند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن نهراس

مردار بود هر آنکه او را نکشند

نقلی از مأمور محافظ جنازه شیخ شهید

در این رابطه معظم له داستان دیگری از قول یکی از مأمورین نظمیه آن زمان که مسؤول حفاظت از جنازه مطهر مرحوم شیخ بوده،

این چنین نقـل نموده: من در محلی جنب اتـاقی که جنـازه مرحوم شـیخ در آن بود جهت حفـاظت جنـازه ساکن بودم. ناگهان صدای تلاوت قرآنی از اتاقی که جنازه مرحوم شـیخ در آن بود به گوشم رسـید. حس کنجکاوی، مرا به اتاقی که جنازه شـیخ در آن بود کشانیـد. با ورود من صدای قرآن قطع شد. به محل خود برگشـتم. دوباره صدای تلاوت قرآن شـروع شد. مجدداً به اتاقی که جنازه شـیخ در آن بود داخل شـدم. این بار هم با ورود من صـدای تلاوت قطع شد. این صدای تلاوت قرآن تا هنگام صبح ادامه داشت. و هر زمان که داخل اتاق شیخ می شدم نه صاحب صدا را می دیدم و نه صدای تلاوت را می شنیدم.

تأیید بر حدیث امام جوادعلیه السلام در رابطه با شهادت شیخ رحمه الله:

مرحوم آیت اللّٰه بهجت از مرحوم آیت اللّٰه خویی و ایشان از مرحوم آیت اللّٰه نایینی نقل فرمودنـد: در محضـر مرحوم آیت اللّٰه حاج شیخ محمّد تقی شیرازی بودم. آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی و آقای حاج شیخ فضل اللّٰه نوری نیز بودند. شیخ ژولیده مویی با لباسـی نامرتب وارد شد. او را نمی شـناختیم. مسـئله ای از آقای حاج شـیخ محمّد تقی پرسـید. حاج شیخ جواد نداد. کسـی گفت علماء این طور فرموده اند. شخص ژولیده موی گفت درست نگفته اند. مسئله باید چنین و چنان باشد. ما در تعجب فرو رفتیم ولی حاج شیخ گفته او را تقریر نمود. شخص ژولیده مو رو کرد به حاج شیخ فضل اللّٰه نوری و فرمود: (کسی به نام شیخ فضل اللّٰه در تهران به دار آویخته می شود. نکند تو او باشی!) و رو کرد به آقای حاج شیخ عبدالکریم

و فرمود: (کسی به نام عبدالکریم در قم پرچم علم و مرجعیت را بالا می برد. نکند تو او باشی!) حاضرین تعجب کردند. او بلند شد که برود، مرحوم حاج شیخ کفش های او را جلو پایش جفت نمودند. و از منزل بیرون رفت. از حاج شیخ پرسیدند این آقا که بود؟ فرمود آخوند ملاـ فتحعلی سلطان آبادی بود. مرحوم آقای بهجت فرمودند: آقای شیخ فضل اللّه بعد مرید آخوند ملا فتحعلی شده است.(۱)

توضیح آنکه مرحوم آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی از کملین زمان و آیتی از آیات الهی در عصر خویش بود. بنا بر نقلی در حضور سلطان زمان خود در مقام اثبات حقانیت تشیع مرده ای را زنده نمود.

روح و ریحان الهی بر روح پاکش باد.

۱- ۸۵. نقل از کتاب روزنه هایی از عالم غیب.

اولین نقشه شیطانی سفارت انگلیس به عنوان مقدمه مشروطیت

یکی از نزدیکـان برادر عزیز و ارجمنـد جنـاب حاج محسن آقای لبّانی «زیـد توفیقه الشّـریف» که خـدمات ایشان در راه به ثمر رسـیدن انقلاب اسـلامی اظهر من الشمس می باشد، به نام حاج آقا مهدی لبّانی است که مدّتی قبل از انقلاب در مدرسه آیت اللّه مجتهـدی مشـغول خوانـدن جـامع المقـدمات بود. ایشان برای حقیر نقل نمودنـد که: دوستی معمار داشـتم که او برایم نقل نمود: که روزی توسط شخصی مرا به سفارت انگلستان دعوت نمودند. وقتی که به سفارت رفتم، از من خواستند که چاهی در مکانی از سفارت برای ایشان حفر نمایم. من هم طبق دستور ایشان یک مقنّی آوردم و در عرض چند روز چاهی حفر نمودیم. پس از اتمام چاه مسؤول سـفارت دسـتور داد دهنه چاه را مسدود نماییم. و سپس دستور داد چاه دیگری در چند متری آن چاه احـداث نمـاییم. پس از حـداث چاه دوم و مسـدود نمودن آن، دسـتور چاپ سوم به طریق چاه قبلی. به همین نحو حـدود سـی حلقه چاه حفر نمودیم و دهنه چاه ها را مسـدود نمودیم و پس از تصـفیه حساب از سـفارت خارج شدیم. مدت ها در این فکر بودم که این سـی حلقه چاه چه دردی را از سفارت دوا خواهد کرد و منظور سفارت از این کار چه می باشد؟ چندی نگذشت که مسـئله مشـروطیت پیش آمـد و بین طرفـداران مشـروطه و مخالفین درگیری ایجاد شد و دست های نامرئی عمّال انگلسـتان، موافقین مشروطه را

به تحصّن در سفارت دعوت نمودند. گروهی انبوه از مردم (همجٌ رعاء) رو به سفارت آورده و در آنجا متحصّن شدند. چندین شبانه روز در آنجا ماندند. آشپزخانه مفصلی به راه افتاد. هر روز و هر شب، با غذاهایی متنوع از متحصنین پذیرایی می نمودند. زمانی که در تهران منتشر شد که انبوهی از مردم به سفارت انگلستان پناه برده و متحصن شده و سفارت در کمال جود و بخشش از آن ها پذیرایی می نمایند، آقای معمار می گفت: معمّایی که در ذهن من در رابطه با حفر سی حلقه چاه لا ینحل مانده بود، برایم روشن و آشکار گردید که دولت مکّار انگلستان نقشه تحصّن طرفداران مشروطه را از قبل طرّاحی نموده برای آنکه متحصّنین برای ادامه تحصّن احتیاج به سرویس بهداشتی پیدا می کنند پیش بینی آن را با حفر چاه های متعدد از قبل کرده بودند که مردم از سفارت برای استفاده از سرویس بهداشتی خارج نشوند، تا نقشه شیطانی انگلستان با تثبیت مشروطیت انجام پذیرد.

رویایی از مرحوم شیخ بعد از شهادت

استاد بزرگوارم مرحوم حضرت آیت اللّه حاج شیخ ابوالفضل خراسانی (طاب ثراه) می فرمودند: مرحوم شیخ را بعد از شهادت در عالم رویا مشاهده نمودند. به ایشان عرضه داشتند: بعد از آنکه طناب دار را به گردن شما انداختند و به بالای دار کشیده شدید به شما چه گذشت؟ فرمودند: در آن هنگام که توسط طناب دار به طرف بالا می رفتم وجود اقدس رسول خدا و مولایم امیرمؤمنان علیهما السلام را مشاهده نمودم. آقا رسول اللّه صلی الله علیه وآله عمامه مبارک خود را بر سر من نهادند و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مرا در آغوش گرفتند و با خود بردند.

امّا واقعه بعد از شهادت:

هرکه می خواهد از مفصل آنچه را که بعد از شهادت با جنازه مطهر مرحوم شیخ انجام دادند مطلع شود و حقیر شرم از بیان و ذکر آن دارم و همچنین تحویل جنازه و به امانت گذاردن در یکی از اتاق های منزل شیخ و تیغه نمودن درب های اتاق از خوف مأمورین یپرم و خارج نمودن بعد از هیجده ماه در حالی که جنازه تر و تازه می نموده و منتقل نمودن به قم به جهت تدفین، به کتاب «شهید هرگز نمی میرد» به نقل دکتر تندرکیا نوه پسری مرحوم شیخ مراجعه نماید.

ص:۲۳۷

متّحد الشکل شدن مردم در ایران اسلامی

شناسنامه، کراوات و کلاه شاپو (کلاه بین المللی)

هنگامی که رضا شاه به پشتیبانی حکومت انگلستان قدرت را در ایران به دست گرفت و در اریکه سلطنت نشست، جهت حفظ بقای سلطنت ملتزم شده بود خواسته های دولت بریتانیا را جامع عمل بپوشاند. اوّلین و در رأس خواسته های آنها پیاده کردن فرهنگ غرب در ایران بود. بدین معنا: آنچه را که جامعه غرب از نظر فکری و عقیدتی و عملی به آن پایبند بودند در ایران باید پیاده شود تا مقدمه ای جهت استعمار و استثمار و غارت اموال ملّت مسلمان ایران باشد.

در این رابطه با این فرهنگ، تقی زاده یکی از سرسپردگان و ملتزمین به فرهنگ غرب مدعی بود که یک ایرانی باید از فرق سر تا قدم فرنگی باشد. یعنی از کلاه سرش و لباسش و کفشش و همه شؤونات زندگانی اش شبیه به غربی ها باشد. (خاک بر فرق تو و تمثال تو).

یکی از مصادیق نقشه های دشمن پیاده شدن فرهنگ غرب بدین معنا: متّحد الشکل شدن ایرانیان و تغییر لباس مردان مسلمان ایران و بی حجاب شدن زنانشان و برداشتن عمامه از سر روحانیون و جلوگیری از مجالس عزاداری آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام بود. رضاشاه با سوء استفاده از قدرت حکومت و متوسل شدن به زور، این فکر پلید شیطانی اربابان خود را جامه عمل پوشانید. جهت

تسریع بخشیدن به این تفکّر، دستور داد توسط عمال حکومت مجالس جشنی در تمام دوائر دولتی و تمام شهرهای ایران و محله های سرشناس تهران برپا نمایند و رؤسای دولت و تجار معروف و افراد سرشناس با لباس فرنگی؛ یعنی کت و شلوار با زن های خود بدون چادر و بی حجاب در آن مجالس جشن شرکت نمایند. رضاشاه برای آنکه قبح بی حجابی و بی عفتی را در هم شکند در یک روز مقرر، در معیت زن و دختران خود بدون حجاب با سر و صورت آرایش کرده و لباس های مهیّج و مبتذل در کمال بی غیرتی در یکی از جشن های مهم دولتی شرکت نمود و این بدعت شوم را در محله های مشهور تهران به مرحله اجرا گذارد. و افراد سرشناس یا با اجبار و یا با اختیار با زن های خود در آن جشن ها شرکت نمودند. حتی در محل سکونت ما به نام حمام گلشن که معروف به دارالمؤمنین بود در خانه یکی از افراد سرشناس محل که در حال حاضر آن خانه به حسینیه تبدیل شده مجلس جشن منعقد گردید و افرادی در آن مجلس با زن هایشان شرکت نمودند. (سلطه رضاشاه آثار غضب الهی بود که بعد از شهادت مرحوم آیت اللّه حاج شیخ فضل اللّه نوری بر مردم ایران نازل گردید و امتحانی بس بزرگ برای قاطبه مسلمان بود). پاسبان ها مأمور شدند با هر زنی که چادر به سر داشت چادر از سر او بردارند و در زیر چکمه خود پاره نمایند. بدین ترتیب گروهی از خانم های مؤمنه برای حفظ دینشان سالیانی دراز از منازلشان خارج نشدند تا ملک الموت را ملاقات نمودند.

هرگز فراموش نمی نمایم در سنین کودکی منظره ای مشاهده نمودم که خانم جوانی برای حفظ چادر و حجابش از دست پاسبانی فرار نموده و داخل خانه خود که در آن نزدیکی بود شد. پاسبان تعقیب کننده به جوانی که در آن محل ایستاده بود و امروز پیرمرد متدینی از کسبه معروف حمام گلشن می باشد دستور داد برو درب خانه را بزن و چادر او را بگیر و به نزد من بیاور که طبق دستور قانون آن را پاره نمایم. خوشبختانه او که جوان متدینی بود به گفته او وقعی ننهاد. (زهی بی شرمی و وقاحت). و همچنین لباس های بلندی که مردان می پوشیدند و به نام سرداری معروف بود تبدیل به کت و شلوار شد که لباس رسمی کفار بود و کلاه شاپو که مختص یهودیان و کراوات که مختص مسیحیان که متخذ از صلیب مسیحیت بود به سر و گردن مسلمانان نهادند و به خاطر بی حجاب کردن زنان و متّحد الشکل کردن مردان توسط حکومت، قائله مسجد گوهرشاد به پا شد و جمعی از مسلمانان غیور و متدین، به پا خاستند و در مسجد اجتماع و علیه پهلوی قیام نمودند و به دستور مستقیم رضاشاه در مقابل (عین اللّه ناظره) مولایمان حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به خاک و خون کشانده و به درجه رفیع شهادت رسیدند(۱) و همچنین به

---

۱ – ۸۶. وروی اجساد پاک مسجدیان دین باور شهید و مجروحین زنده بگو رفته مسجد گوهرشاد به رقص و پایکوبی برخاستند و جشنواره ها راه انداختند و شعرها سرودند و شب شعر برپا داشتند و از دیکتاتور خون آشام ستایش ها نمودند و سپس بعد از اتمام جشن به طور دسته جمعی به حرم مطهر حضرت ثامن الحجج رفته و تبریک بی حجابی نسوان را به محضر حضرتش عرضه داشتند {زهی وقاحت و بی شرمی و بی دینی} امّا دیری نپائید، شهریور ۱۳۲۰ فرا رسید (دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد) دیکتاتور خون آشام از ایران گریخت و دوران سیاه خفقان بار بیست ساله حکومت ننگینش به پایان رسید «اَللّٰهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تابعٍ لَهُ عَلى ذلِکَ اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِیعاً».

دستور شاه در تمام بلاد از عزاداری حضرت سیدالشهداعلیه السلام جلوگیری نمودند؛ زیرا او از طریق اربابانش مطلع شده بود که ادامه حکومتش بستگی به تعطیلی مجالس عزاداری دارد؛ زیرا در مجالس عزاداری سالار شهیدان است که مردم در آن اجتماع نموده گویندگان و خطیبان ظلم ظالم و مظلومیت مظلوم را تبیین می نمایند و اعمال ظالمانه و ضد دین و ضد مذهب شاه را گوشزد مردم و او را به عنوان یزید زمان به جامعه مسلمین معرفی می نمایند. به همین دلیل از مجالس عزاداری حضرت جلوگیری نمود و ضمناً حکم نمود که در تمام شهرهای ایران عمامه از سر اهل علم بردارند و بیشترین فشار را در قم به روحانیت و طلاب وارد نمود.

استقامت روحانیت

مرحوم آیت اللّه حاج سیّد محمّد صادق لواسانی (طاب ثراه) دوست دوران طلبگی و هم حجره امام راحل برایم نقل نمود: در اثر فشار و سخت گیری پهلوی نسبت به روحانیت در قم، حدود چهل روز در منزل مخفی شده بودیم. و شب ها در تاریکی جهت ارتزاق به درب بسته مغازه سبزی فروشی می رفتیم و از مازاد برگ های کاهو و سبزیجاتی که در کنار مغازه ریخته بودند جمع نموده به منزل می آوردیم و پس از شستشوی کامل از آنها استفاده می نمودیم. با تحمل این مشکلات طاقت فرسا امثال این بزرگواران در مقابل پهلوی استقامت نمودند و لباس روحانیت را حفظ و به طلاب نسل بعد تحویل دادند. «عاش سعیداً و مات سعیداً»

ص:۲۴۲

تحمیل کلاه پهلوی

در مقابـل تعهـدی که پهلوی به اجانب در مورد متّحـد الشـکل کردن مردم داشت در ابتـدا از کلاه لبه داری به نام کلاه پهلوی شروع نمود. ابتدا خود به سـر گذاشت سـپس به اطرافیان و رؤسای ادارات دستور داد به سر گذارند. و همچنین مردم را تحمیل و مجبور نمود. بـا کمـال تـأسف بایـد عرض کنم که آثـار آن کلاه هنوز هم باقی است و بر سـر خـدمه حرم مطهر آقا علی بن موسـی الرضاعلیه السـلام مشاهـده می شود. در عین حالی که بعـد از انقلاب تغییر و تبدیلاتی در امورات اعتقادی و ایمانی در جامعه و مشاهـد مشـرفه انجام گردیـد لکن به فکر مسؤولین تولیت مشـهد مقدّس نیفتاد که این کلاه را که زاییده فکر منحوس پهلوی می باشـد از سر خـدمه حضـرت بردارند. ما از جناب حجت الاسـلام حضـرت آقای طبسـی (زید توفیقه) تولیت آسـتان مقدس عاجزانه درخواست می نماییم که تصـمیمی جدی در این رابطه بگیرند و کلاهی که در خور شأن خدمه عزیز می باشد ارائه نمایند.

در تأیید این مقوله، داستانی را از مرحوم عمویم نقل می نمایم بدین مضمون: ایشان برای بنده نقل فرمودند که مرا جهت رنگ کردن درب هـای کـاخ سـعدآباد اجیر نمودنـد. من با چنـد نفر کارگر هر روز در آنجا مشـغول به کار بودیم و در آن زمان به حکم اجبار کلاه پهلوی به سـر می گذاشتیم. روزی که از کاخ سـعدآباد از طریق خیابان دربند به طرف تجریش می آمدیم به چند نفر پاسبان برخورد نمودیم که

ص:۲۴۳

مقداری کلاه شاپو با خود داشتند. با خود گفتند طبق دستوری که به ما رسیده باید مردم کلاه های پهلوی را تبدیل به کلاه شاپو نمایند و کلاه پهلوی را از سر ما برداشتند و به جای آن کلاه شاپو به سر ما گذاشتند و گفتند از این به بعد ملتزم هستید که از این کلاه استفاده نمایید و ما هم هر روز جهت ادامه کارمان با کلاه شاپو به کاخ سعد آباد می رفتیم.

باید عرض کنم مرحوم آیت اللّه حاج شیخ ابوالفضل خراسانی (نوّر اللّه مرقده) استاد عزیزم که مجسمه ای از تقوا و دینداری بود، می فرمود: همچنان که عمامه شعار اسلام می باشد و بنابر نقلی رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: «العمامه تیجان الملائکه»(۱) و با دست مبارک خود بر سر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بستند و تا امروز بر سر آقایان اهل علم می باشد و این شعار تا به حال حفظ گردیده و در مقابل کلاه شاپو و کراوات از شعائر یهود و نصاری و اهل کفر می باشد و در مجامع بین المللی هم در کمال وضوح می بینیم که یهودیان از کلاه شاپو و مسیحیت از کراوات و پاپیون استفاده می نمایند و صد در صد ملتزم به آن می باشند. به حمد اللّه به برکت خون شهدا و انقلاب اسلامی، این دو شعار کفر در جامعه اسلامی ایران ما رو به انزوا رفته و کم رنگ گردیده. امید است این شعار کفر که گروهی اندک از مسلمانان شیعه از روی جهالت و بی اطلاعی از آن استفاده می نمایند به طور کلی در جامعه شیعه ریشه کن شود. به امید آن روز آمین رب العالمین

۱- ۸۷. عمامه تاج ملائکه است».

خوش رقصی رضاشاه برای اربابانش

سرسپردگی رضا شاه به بیگانگان و دشمنان قسم خورده مسلمانان و اطاعت کورکورانه و بی قید و شرط، جهت حفظ ریاست و سلطنت چند روزه، کارش به جایی رسید که توسط عامل خائن و جنایت کارش؛ یعنی پاکروان بی دین و جنایت کار – فرماندار مشهد –، مجلس جشن بی حجابی در آستان قدس رضوی تحت عنوان تجدد نسوان منعقد نمود. و در صحن نو آستان، عکس دسته جمعی از مدعوّین گرفته، سپس به حرم مطهر جهت عرض تبریک بی حجابی به محضر قدس حضرت ثامن الحجج علیه السلام می روند. زهی لا مذهبی و بی دینی و خسران دنیا و آخرت.

متن تلگرافی را که پاکروان – فرماندار مشهد – به رئیس الوزرا رضاشاه فرستاده عیناً مطالعه می فرمایید:

– استخراج تلگراف رمز ایالت خراسان، نمره هشتاد، تاریخ ۲۱/۱۱/۱۳۱۴

– جناب آقای رئیس الوزرا، تعقیب نمره ۳۳۱

جشنی که امروز به مناسبت تجدّد نسوان از طرف کارکنان آستان قدس در آستانه گرفتند بیش از هزار نفر که عاقبت الامر مستخدمین آستانه و مدعوّین از مأمورین دولت و طبقات مختلفه اهالی با خانم هایشان حاضر بودند از طرف آقای سرابی و یک نفر دیگر نطق هایی ایراد و در خاتمه در صحن نو عکس برداشته بعد به حرم

ص:۲۴۵

مطهر مشرف و پس از زیارت متفرق شدند. می توان گفت امروز در مشهد مهم ترین قدم در راه تجدد نسوان برداشته شد. هر روز از طرف یک طبقه از اصناف جشن گرفته می شود و جشن ها همین طور ادامه خواهد داشت تا اینکه نسوان کلیه طبقات مردم، ترک چادر نمایند.

۲۰/۱۱/۱۳۱۴، نمره ۳۳۸

پاکروان دفتر مخصوص

ص:۲۴۶

«انا للّٰه و انا الیه راجعون - و علی الاسلام السلام»

مطالب جالبی در رابطه با سفارت

مرحوم حجت الاسلام آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرمودند: حمالی که در سفارت، هیزم جهت طبخ غذا به دوش داشت، آهسته آهسته به سوی اجاق هایی که جهت طبخ غذا تهیه نموده بودند در حرکت بود. به او گفته شد در زیر بار هیزم هستی، سریع تر حرکت کن. در جواب گفته بود می خواهم آهسته قدم بر دارم که تعداد قدم هایم زیاد شود که برای هر قدمی خداوند به من اجر و پاداش بیشتری دهد.

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

در اƠ...رابطه معظم له می فرمودند: چاله هایی در اطراف اجاق های طبخ غذا جهت آب چلوهایی که آبکش می نمودند حفر کرده بودند. آب برنج ها در آن چاله ها جمع شده بود. مرد بیچاره ای در حال عبور از کنار یکی از چاله ها که آب چلو در آن جمع شده بود پایش لغزید و درون آن چاله افتاد. مردمی که در اطراف بودند تا اقدام به درآوردن او از درون چاله می نمایند خفه می شود. بیچاره جانش را در سفارت انگلیس به مالک دوزخ سپرد. یا من یسمّی فی السماء بابلیس و فی الارض بانگلیس. «اعاذنا اللّٰه من وساوس الشیطان»

ص:۲۴۷

قدرت مرتاض هندی

قطار به طرف مقصـدی که قبلاً تعیین شـده بود در حرکت بود. مأمورین کنترل بلیط قطار درب کوپه های قطار را به آهسـتگی می زدنـد و مطالبه بلیط می نمودند. در این هنگام در راهرو قطار به شخصـی برخورد کردند که سـر و وضع ژولیده ای داشت. از او مطالبه بلیط نمودنـد. او اظهار کرد که بـدون بلیط سوار قطار شـده. در اوّلین ایسـتگاه مأموران او را از قطار خارج نمودند. پس از آنکه مسـافرین در ایسـتگاه جابه جا شدنـد، سوت حرکت قطار به صـدا درآمـد. مسافرین پیاده شـده با عجله سوار قطار شدنـد، امّا در کمال تعجب مشاهده کردند که قطار از حرکت بازمانده است. راننده آماده حرکت شد، امّا با کمال تعجب دید که حرکت نمی نمایـد. بـا اینکه قبـل از آنکه قطـار به ایسـتگاه برسـد عیبی نـداشت. مـأمورین فنی را احضار نمود. آنها بازدید نمودنـد. هیـچ گونه آثاری از عیب در او نیافتند. همه مأمورین در بهت و حیرت فرو رفته بودند. لوکوموتیو که هیچ گونه عیب فنی ندارد. چه دلیلی دارد که حرکت نمی کند.

یکی از افراد فنی با خود گفت بایـد عیب را از بیرون پیـدا کنیم. از قطار پیاده شـد به طرف سالن ایسـتگاه رفت. مشاهـده نمود مرد ژنـده پوشـی کنار دیوار بیرون سالن نشسـته. با چشـمان زل زده خود به طرف لوکوموتیو قطار خیره شده. او چون به اعمال خارق العاده جوکیان مرتاض هند آشنایی داشت با خود گفت اگر اشتباه نکنم

هرچه هست در زیر نگاه این ژنده پوش ژوکی می باشد. در نزد او ایستاد و او را مخاطب قرار داد. به او گفت می توانم از شما سؤال کنم که چرا به لوکوموتیو قطار خیره شده ای؟ او در جواب گفت: آری! برای اینکه به من جسارت شده و مرا از قطار بیرون نموده اند. من هم با نگاهم مانع از حرکت قطار شده ام.

سپس شخص مذکور به سرعت به دفتر مدیریت قطار مراجعه و جریان را به اطّلاع مدیر قطار رسانید. مدیر قطار با گروهی از افراد خود به نزد ژنده پوش آمدند و از او عذرخواهی نمودند و او را با احترام سوار قطار نمودند. پس از سوار شدن او قطار به حرکت درآمد.

جایی که یک نفر مرتاض پس از ریاضت های شیطانی می تواند آن چنان قدرت پیدا کند که با نگاه خویش لوکوموتیوی که قدرت سه هزار اسب را دارد از قدرت بیندازد، چرا بندگان صالح خداوند متعال نتوانند از فاصله هزار کیلومتری کسالت مزمن یکی از دوستان خود را با تصرف ولایتی به اذن خدا شفا دهند، که داستان آن در رابطه با مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی بیان شد.

داستانی دیگر از مرتاض هندی

در محل مرتاضین خیمه ای به پا بود که درون آن مرتاضی نشسته و شخصی درب خیمه ایستاده و از اشخاصی که از مرتاض عمل خارق العاده ای درخواست داشتند، وجهی را می گرفت و آنها را داخل خیمه مرتاض راهنمایی می نمود. یکی از افراد پس از دادن وجه داخل خیمه مرتاض شد. مرتاض از او سؤال می کند که از من چه می خواهی؟ ایشان می گوید مدّتی است که در هند به سر می برم و از احوالات زن و فرزند خویش مطلع نیستم. آن شخص می گوید وقتی درخواست خود را به مرتاض گفتم یک وقت متوجه شدم که در منزلم می باشم. مشاهده نمودم که عیالم مشغول کارهای روزمره زندگی می باشد. در این هنگام درب منزل به صدا درآمد. عیالم درب منزل را باز نمود. پسرم را دیدم که با کیفی که در دست داشت داخل منزل شد. از راه پله های منزل به طرف اتاق در حرکت بود. من بی اختیار در کمال شوق به طرف او رفتم که او را در بغل بگیرم و ببوسم. ناگهان احساس سردرد شدیدی نمودم؛ زیرا در همان حال سرم به ستون خیمه خورد و از آن حالت خارج شدم. مرتاض به من خطاب کرد که تو اجازه نداشتی که به طرف فرزندت بروی و او را در بغل گرفته و ببوسی. تو فقط حقّ داشتی که ناظر اعمال خانواده ات باشی و آنها را ببینی و از حالات آنها مطلع شوی.

عجیب است که شخص مرتاض آن چنان از راه ریاضت نفسانی و

شیطانی صاحب قدرت می شود که روح شخص را از کالبد وی خارج و او را ناظر اعمال زن و بچه خود قرار می دهد و حتی مطلع از نیت او می شود که اراده بوسیدن بچه اش را می نماید. اگر از راه باطل انسان می تواند به چنین قدرتی برسد، پس اگر قدم در راه حقّ و بندگی خداوند متعال گذاشت به جایی می رسد که عرش و فرش و فلك را زیر پای خود می نهد. امّا هیهات که قدر خود نشناختیم و در ورطه هوی و هوس فرو رفتیم.

داستانی متخذ از منبر حجه الاسلام مرحوم آقای فلسفی

ایشان در منبر می فرمودند: چند نفر از تجّار ایرانی جهت تجارت به هند مسافرت نمودند. پس از آنکه معاملات تجاری آنها به انجام رسید، جهت گشت و گذار و دیدن عجایب هند، عازم به اطراف و اکناف هند شدند. تا رسیدن به شهری که مرتاضان و جوکیان هند در آنجا سکنی گزیده بودند، عجایبی از آنها دیدند. از جمله آنکه شخص مرتاضی را مشاهده نمودند (با عرض معذرت) که از مدفوع خویش ارتزاق می کند. یکی از آن تجار که از دور ناظر این جریان بود، در ضمیر خود گفت: چقدر انسان باید پست شود که از... خود ارتزاق کند. پس از آنکه به نزدیک مرتاض رسیدند، مرتاض آن شخص تاجر را مخاطب قرار داد و به او گفت: آیا انسان از مال وقف به طور نامشروع ارتزاق کند بدتر است یا از... خویش؟

شخص تاجر با شنیدن این مطلب در بهت و حیرت فرو رفت که چگونه مرتاض از ضمیر او خبردار شد. اوّلاً شخص مرتاض از ضمیر شخص تاجر خبر داد، ثانیاً خبر دادن از متولی بودن ایشان در تهران در رابطه با اموال وقفی که در اختیار شخص ایشان بوده، ثالثاً از اموال موقوفه غیر مشروع استفاده می نموده.

توضیح آنکه مرتاضی با ریاضت های غیر مشروع و غیر انسانی از طریق باطل جسم خود را در مضیقه قرار می دهد تا آنکه روح خود را قوی نموده و بتواند به ماورای این عالم احاطه پیدا کند و در نتیجه به

مقامی برسد که از ضمائر و اعمال اشخاص خبر دهد. امّا اگر انسان موحد از طریق ریاضات شرعیه و عبادات موضوعه در شرع مقدّس و با اخلاص کامل برای خدا عمل نماید، خداوند متعال چشمه های حکمت را از قلبش به لسانش جاری می نماید و چه بسا با گفتار و کردارش جامعه ای را رهنمود به صلاح و سداد می نماید.

«من أخلص للّٰه اربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه»(۱)

باده درد آلود اگر مجنون کند

گر بود صافی ندانم چون کند

۱- ۸۸. هر کسی که چهل شب را خالصانه و برای خدا به صبح برساند چشمه های حکمت از قلبش به زبانش جاری خواهد شد».

در بیان برگزیدگان و زاهدان صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله

صعصعه بن صوحان، یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که روزی آن حضرت نماز صبح را با ما خواندند. چون سلام نماز را دادند روی از قبله برنگرداندند و به راست و چپ مایل نگردیدند و مشغول تعقیب نماز و ذکر خدا بودند تا آنکه شعاع آفتاب تا مقدار بلندی یک نیزه دیوار مسجد کوفه را فرا گرفت و بالا آمد.

آنگاه روی مبارک را به سوی ما نمود و فرمود: به راستی مردمانی را به یاد دارم که در زمان دوست و محبوب خود رسول خداصلی الله علیه وآله بودند که اینچنین صفت داشتند «و انّهم لیراوحون فی هذا اللیل بین جباهم و رکبهم» که بین پیشانی و زانوهایشان برای عبادت نوبت گذارده بودند. کنایه از آنکه دائماً در حال رکوع و سجده بودند. « و اذا اصبحوا، اصبحوا شعثا غبراء»؛ یعنی چون فجر طلوع می نمود و صبح می شد ژولیده مو و گردآلود چهره بودند.

«بین اعینهم شبه رکب المعزی»؛ میان دو چشمانشان (کنایه از پیشانی) مانند زانوهای بز از کثرت سجده پینه بسته بود.

«فإذا ذکروا الموت مادوا کما یمید الشجر فی الریح»؛ هرگاه یاد مرگ می نمودند از ترس ابدان آنها به لرزه می افتاد، همچنان که درخت به هنگام وزیدن باد به لرزه در می آید.

ص:۲۵۴

«ثم انهملت عیونهم حتی تبلّ ثیابهم»؛ سپس اشک از دیدگانشان می ریخت به طوری که جامه هایشان تر می شد.

«ثم نهض علیه السلام و هو یقول کأنّما القوم باتوا غافلین»؛ سپس برخاستند در حالی که ما مورد خطاب آن حضرت بودیم زیر لب می فرمودند گویا این مردم در حال بی خبری شب را به روز آورده اند.(۱)

---

۱ – ۸۹. ارشاد مفید جلد اوّل، ص ۲۳۰، من کلامه علیه السلام فی ذکر خیار الصحابه و زهادهم ما رواه صعصعه بن صوحان العبدی قال... .

اوصاف شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام

حدیثی است که راویان حدیث نقل کرده اند که آن حضرت شبی بعد از ادای فریضه از مسجد خارج شدند در حالی که شب مهتابی بود. به سوی صحرا در حرکت شدند. گروهی به دنبال آن حضرت حرکت کردند. حضرت علیه السلام توقف فرمودند و به آنان خطاب کردند: شما کیستید؟ عرض نمودند یا امیرالمؤمنین ما شیعیان شماییم. حضرت نگاه تند و دقیقی در چهره های آنها افکندند و فرمودند:

«مالی لا أری علیکم سیماء الشیعه»؛ چه شده مرا که نشانه و آثار شیعه بودن در چهره های شما نمی بینم.

آنها عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! نشانه شیعه بودن چیست؟

حضرت فرمودند:

«صفر الوجوه من السهر»؛ صورت های آنها از بیداری شب، به زردی گراییده. «عمش العیون من البکاء»؛ چشمانشان از کثرت گریه از خوف خدا به هم ریخته. «حدب الظهور من القیام»؛ پشتشان از کثرت قیام در رکوع نماز خمیده شده. «خمس البطون من الصیام»؛ شکم هایشان از کثرت روزه داری به پشت چسبیده. «ذبل الشفاء من الدعاء»؛ لبانشان از کثرت دعا و ذکر پروردگار خشکیده. «علیهم غبره الخاشعین»؛ بر چهره هایشان گرد خضوع و خشوع نشسته.(۱)

۱- ۹۰. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۳۱. من کلامه علیه السلام فی صفه شیعه المخلصین ما رواه نقله الاثار.

تقسیم غنائم جنگ حنین به دست رسول خداصلی الله علیه وآله

پس از آنکه رسول خداصلی الله علیه وآله فاتحانه از جنگ حنین بازگشت و مشغول تقسیم غنایم بین مسلمین بود، مردی بلندبالا و گندم گون و گوژپشت در حالی که در پیشانی وی جای سجده بود، پیش آمد و به عموم مسلمین سلام کرد و رسول خداصلی الله علیه وآله را مورد خطاب سلام قرار نداد. و این نحوه سلام از روی بی اعتنایی به آن حضرت بود. سپس عرض نمود می بینم که غنایم را تقسیم می نمایی! حضرت فرمودند: «کیف رأیت؟» چطوری؟ عرض کرد: «لم ارک عدلت»؛ ندیدم که از روی عدالت و مساوات تقسیم نمایی.

آن حضرت غضبناک شد، فرمودند:

« ویلك اذ لم یکن العدل عندی فعند من یکون»؛ وای بر تو اگر عدالت و برابری نزد من نباشد، پس نزد که خواهد بود؟

مسلمانان اجازه خواستند او را به قتل برسانند. حضرت صلی الله علیه وآله فرمودند: او را وابگذارید. به زودی پیروانی پیدا خواهد کرد و از دین بیرون می روند؛ مانند تیری که از کمان خارج می شود و خداوند آنها را به دست محبوب ترین مردمان بعد از من به قتل خواهد رساند. و در جنگ نهروان به دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید.(۱)

۱- ۹۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۳۵.

خلاصه ای از جنگ ذات السلاسل

هنگـامی که امیرالمؤمنین علیه السـلام از غزوه ذات السـلاسل یـا وادی رمـل بـا غنـائم بسـیار به مـدینه وارد شـد، در این هنگام جبرئیل علیه السـلام خبر ورود آن حضرت را به رسول خداصلی الله علیه وآله ابلاغ نمود. آن حضرت دستور فرمودند که مردم از علی علیه السـلام اسـتقبال کنند. مردمان دو صف شده و با پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به استقبال علی علیه السلام رفتند، همین که آن حضرت رسول خداصـلی الله علیه وآله را دیـد از اسب خود پیاده شـد. و به سوی پاهای آن حضـرت خم شد که آنها را ببوسد.

حضرت فرمودند: سوار شو که خدای تعالی و پیغمبرش از تو خشنودند. آن حضرت به سبب این مژده از خوشحالی گریان شد. سپس رسول خداصلی الله علیه وآله فرمودند: «یا علی اگر نمی ترسیدم از اینکه گروه هایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصاری درباره عیسی بن مریم علیه السـلام گفتند که او را گاهی خدا و گاهی پسر خدا خواندند، امروز سـخنی درباره ات می گفتم که به هیچ گروهی از مردمان نگذری جز آنکه خاک زیر قدم هایت را برای تبرّک برگیرند.(۱)

ص:۲۵۸

۱- ۹۲. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۰۱.

فضیلتی مخصوص در رابطه با جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با طایفه ای از کفار جنیان

محمّد بن ابی اسراء به سندش از ابن عباس رحمه الله روایت کرده که چون پیامبرصلی الله علیه وآله برای جنگ با قبیله بنی المصطلق قدری از راه دور شد، شب درآمد. در جایی که نزدیک به دره ای پر فراز و نشیب فرود آمد. چون آخر شب شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و به او خبر داد که گروهی از کفار جنیان در این بیابان کمین کرده که به شما و یاران شما اندیشه بدی روا دارند. پس رسول خداصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش خواند و به او فرمود به این دره برو و گروهی از جنیان دشمن خدا سر راه تو آیند و قصد آزار شما را دارند پس به وسیله آن نیرویی که خدای عزّوجلّ در شما قرار داده، آنها را دفع نما و به نام های ویژه ای که خداوند تو را بدان ها مخصوص گردانیده، از شر آنان به خداوند پناه ببر. و صد تن را نیز از گروه های مختلف به همراهی ایشان فرستاد و به آنها فرمود: همراه علی علیه السلام باشید و دستورات او را پیروی نمایید.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی آن دره رهسپار شد. همین که به کنار آن دره رسید به آن گروهی که همراه ایشان بودند فرمود همین جا بایستید. پس قدم جلو نهاد و در کناری ایستاد و از شر جنیان به خدا پناه برد و نام خدای عزّوجلّ را به زبان جاری کرد و سپس به تنهایی سرازیر به آن دره شد. در آن هنگام باد تندی وزید که حمله ای از

جنیان بود که نزدیک بود به واسطه آن باد آن گروه به رو درافتند و قدم های آنان از ترس جنیان و آنچه دیدند بر زمین بلغزد.

امیرالمؤمنین علیه السلام بر جنیان فریاد زد: منم علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب، وصی رسول خدا و پسرعموی او. اگر قدرت دارید در جای خود بایستید؟ پس آن مردم اشخاصی را به چهره های سیاه و کریه مشاهده نمودند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام یک تنه به میان دره رفت. و همچنان قرآن می خواند و شمشیر خود را به راست و چپ حرکت می داد و آن اشخاص از جنیان را دیدند که به جای نمانده و مانند دود سیاهی از میان رفتند. و امیرالمؤمنین علیه السلام تکبیرگویان از همانجای دره که فرود شده بود بالا آمد و به کنار همراهانش رفته و ایستاد تا آن دودها بالا رفته و هوا صاف شد.

پس آن گروه عرض کردند: چه دیدی ای ابوالحسن!؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای شما بیشتر از ترسی بود که برای خود داشتیم.

حضرت فرمود: همین که جنیان در مقابل من درآمدند نام های خدای تعالی را به آواز بلند در میان آنها خواندم. دیدم خود را کوچک کردند و درصدد فرار و گریز درآمدند. پس من به میان آن دره درآمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم. و اگر به همان شکلی که در آغاز داشتند می ماندند تا آخرین نفرشان را به قتل می رساندم.

همانجا خداوند نقشه شوم ایشان را کفایت کرد و رسول خداصلی الله علیه وآله و مسلمانان را از شر ایشان آسوده گردانید. و باقیمانده ایشان پیش از

من به خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله خواهند رسید و به آن حضرت ایمان خواهند آورد.

امیرالمؤمنین با همراهان به نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بازگشتند و جریان را به عرض رسانیدند و بدین وسیله اندوه آن بزرگوار برطرف شد و در حقّ علی علیه السلام دعای خیر کرد و فرمود: یا علی! پیش از رسیدن تو به اینجا آن گروه از جنیان را که خداوند به سبب تو ایشان را به ترس و وحشت افکنده بود به نزد من آمدند و اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم. سپس رسول خداصلی الله علیه وآله با گروه مسلمانان از آن دره بدون خوف و ترس گذشتند.

این حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند و چیزی از آن را منکر نشده اند.(۱)

۱- ۹۳. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۴۰.

مقام سلمان

مرحوم شیخ مفید در کتاب اختصاص از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند: سلمان دیگی بر سر آتش نهاده بود و غذا می پخت. «فدخل علیه ابوذر»؛ در این هنگام ابوذر وارد شد. ناگهان دیگ برگشت به روی زمین ولی از محتویات دیگ چیزی به روی زمین نریخت. سلمان دیگ را بر روی آتش قرار داد. «ثم انکبت الثانیه فلم یذهب منه شی ء»؛ دوباره دیگ به روی زمین برگشت ولی از او چیزی به روی زمین نریخت. سلمان دوباره دیگ را به جای خود قرار داد.

«فمرّ ابوذر الی امیرالمؤمنین علیه السلام مسرعاً و قد ضاق صدره»؛ ابوذر از دیدن این جریان ناباور نفسش به شماره افتاد و سینه اش تنگ شده به سرعت به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام شتابان شد تا آنچه را که مشاهده نموده به عرض برساند.

در این هنگام سلمان هم به دنبال اباذر روان شد تا به محضر مولا رسیدند.

«فنظر امیرالمؤمنین علیه السلام الی سلمان»؛ آن حضرت نگاهی به سوی سلمان افکند. «فقال علیه السلام یا عبداللّه ارفق بأخیک»؛ سپس فرمودند: ای بنده خدا با برادرت ابوذر مدارا کن؛ یعنی در مقابل اباذر کاری انجام مده که او تاب و توانش را ندارد.

توضیح: زیرا جناب سلمان به مقامی از ایمان رسیده بود که امام صادق علیه السلام درباره او فرموده اند: «سلمان بحر لا ینزح و هو منّا اهل

ص:۲۶۲

البیت»؛ او دریایی است از علم که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما خانواده است. چرا که او از مُحَدَثین است.(۱)

و او به مقام تالی تلوی معصوم رسیده بود؛ زیرا بعد از مرگش مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به طیّ الارض از کوفه به مدائن حاضر شدند و جنازه مطهرش را غسل داده و کفن نمودند و به خاک سپردند. و غیر از جناب سلمان هیچ یک از صحابه پیامبر و اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام به این مقام و مرتبه مفتخر نشدند که امام معصوم مباشر غسل و کفن و دفن آنها شوند. و این مقام منحصراً برای جناب سلمان می باشد.(۲)

---

۱ - ۹۴. محدث؛ کسی است که فرشته با او تکلم می نماید و همچنین صاحب اسم اعظم و عالم به غیب و دارای علم منایا است». «منایا؛ یعنی مرگ هر کسی را در هر کجا می داند. و در درجه دهم ایمان می باشد»

۲- ۹۵. روی مفید فی کتاب الاختصاص.

داستان عین (چشمه) ابی نیزر

در مجمع البلدان جلد ۴ صفحه ۱۷۵ در شرح حال ابی نیزر آمده:

ابی نیزر شخصی بود که عین (چشمه) ابی نیزر به او منسوب بود. او از خدمتگزاران مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و نسباً فرزند نجاشی پادشاه حبشه بود. در زمان طلوع اسلام بنا به فرمان رسول خداصلی الله علیه وآله گروهی از مسلمین به سرپرستی حضرت جعفر به حبشه پناهنده شدند و نجاشی توسط پناهندگان به شرف اسلام مشرف گردید. و ابی نیزر که جوانی نو رس بود او هم مسلمان شده بود.

این روایت بیانگر چگونگی آمدن ابی نیزر به مکّه نیست.

او به عنوان برده در تملک تاجری از اهالی مکّه قرار گرفته بود. روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در برخورد با ابانیزر در نزد تاجر مکی او را خریداری نموده، آزادش می نماید. لکن ابی نیزر خود را در اختیار آن حضرت قرار داده و در خدمت ایشان می ماند. پس از مرگ نجاشی گروهی از اهل حبشه به نزد او می آیند و او را دعوت به جانشینی پدرش نجاشی می نمایند. او پیشنهاد آنان را نمی پذیرد و می گوید بعد از آنکه خداوند متعال بر من منت نهاده و مشرف به دین اسلام شدم دیگر سلطنت برایم ارزشی ندارد.

نقل شده که او بلند بالا و زیبارو بود و رنگ چهره اش هرگز شبیه اهل حبشه نبود و هر که او را می دید تصور می نمود که او از نسل عرب می باشد. از قرائن معلوم می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از

نخلستان هایی را که به دست مبارک خود احداث و به نام چشمه ابی نیزر و بُغیبغه نامگذاری نموده، مسؤولیت و حراست او را به ابی نیزر واگذار کرده بود.

«قال ابونیزر: جآءنی علی بن أبی طالب علیه السلام و أنا أقوم بالضیعتین عین أبی نیزر و البغیبغه»؛ ابونیزر می گوید روزی مشغول رسیدگی به این دو نخلستان بودم که ناگاه مولایم بر من وارد شد. «فقال هل عندک الطعام؟»؛ فرمودند آیا در نزدت غذا و طعامی می باشد؟ «فقلت طعام لا ارضی لامیرالمؤمنین. قرع من قرع الضیعه. صنعته باهاله سنخه»؛ عرض کردم کدویی از کدوهای باغ چیده ام و با روغن بودار پخته ام. لکن در شأن شما نمی دانم که عرضه نمایم و شما آن را میل نمایید. «فقال علیه السلام: عَلَیّ به»؛ حضرت فرمودند: همان را حاضر نما. پس از جا برخاستند و به طرف جوی آبی که جدول بندی شده بود رفتند و دست های مبارک را شستشو دادند. و بعد از آن بر سر سفره غذا جلوس نمودند و مقداری از آن غذا را تناول کردند. پس از صرف غذا دوباره به طرف جوی آب رفتند و دست های مبارک را با رمل های کنار جو شستشو دادند تا آنکه دستانشان کاملاً نظیف گردید. «ثم ضمّ یدیه کلّ واحده منهما الی اختها و شرب منهما حسی من الربیع»؛ سپس دو کف دست مبارک را به هم متصل نمودند و به زیر آب برده و از آن آب روان، آشامیدند. در این موقع دو جمله حکمت فرمودند، جمله اوّل:

«فقال علیه السلام یا ابانیزر انّ الاکف انظف الآنیه»؛ سپس فرمودند ای ابانیزر به درستی که دو کف دست پاکیزه ترین ظرف هاست. «ثم مسح ندی ذلک

الماء علی بطنه»؛ سپس دو کف دست خود را که در اثر آشامیدن مرطوب و خیس شده بود با شکم مبارک خشک نمودند. « و قال علیه السلام من ادخله بطنه النار فابعده اللّه»؛ و در آن حال دومین کلام حکمت را فرمودند: دور است از رحمت خدا کسی که به خاطر شکمش داخل جهنم شود.

(نکته ظریف آنکه حضرت وقتی با کف دست مبارک آب می آشامند، نظافت دو کف دست را تأیید می نمایند و زمانی که تری دست را با ظاهر شکم خشک می نمایند، آن جمله حکمت را که مناسب از طریق شکم به جهنم رفتن می باشد بیان می نمایند. در این هنگام حضرت توجّه به آب ضعیفی که در جوی روان و از چشمه منشعب گردیده بود نمودند و تصمیم گرفتند آب چشمه را تقویت نمایند. بدین جهت به ابی نیزر امر فرمودند معولی(۱) نزد ایشان حاضر نماید.

ابی نیزر به سرعت معولی در نزد آن حضرت حاضر نمود.

« و اخذ المعول و انحدر فجعل یضرب و ابطأ علیه الماء»؛ حضرت معول را گرفته به طرف چشمه سرازیر شدند و شروع نمودند به کندن اطراف چشمه. در حالی که آب به کندی جوشش داشت. و مسیری به طرف ابتدای چشمه احداث نمودند «فخرج و قد تنضح جبینه عرقاً فانتکف العرق من جبینه»؛ حضرت در اثر خستگی در حالی که اطراف چشمه را وسعت داده بودند از درون مسیر چشمه خارج شدند، معول را در کنار نهادند در حالی که بر چهره مبارکشان عرق نشسته بود. و با کف دست عرق جبین

۱- ۹۶. معول: میله آهنی است که لبه آن پهن و تیز می باشد که در فارسی به آن دیلم می گویند: زمانی که کلنگ نتواند در کندن زمین سخت، کاری از پیش ببرد از او بهره می گیرند.

خود را زدودند. «ثم اخذ المعول و عاد الی العین فأقبل یضرب فیها و جعل یهمهم»؛ سپس معول را به دست گرفته دوباره به سوی چشمه رفتند. این بار با قدرت تمام شروع به کندن مسیر چشمه نمودند. مسیر آن چنان وسیع شده بود که خود داخل شده بودند و آن چنان معول می زدند که به نفس نفس افتادند. «فانثالت کأنّها عنق جزور»؛ که ناگهان در اثر ضربات پی در پی معول سدی که مانع خروج آب بود فرو ریخت و آب چشمه که سالیان درازی در زیر زمین جمع شده بود در اثر رفع مانع چون گردن شتر به طرف آن حضرت حمله ور شد. «فخرج علیه السلام مسرعاً»؛ آن حضرت از درون نقبی که احداث نموده بود به سرعت خارج شد. « و قال اشهد اللّه انّها صدقه»؛ و به شکرانه این نعمت فرمودند: خداوند را شاهد می گیرم که این چشمه را صدقه قرار دادم. «قال علیه السلام علیّ بدوات و صحیفه»؛ سپس به ابی نیزر فرمودند دوات و کاغذی به نزدم حاضر نما.

«قال فعجّلت بهما الیه»؛ ابونیزر می گوید به سرعت دوات و کاغذی حاضر نمودم. «فکتب بسم اللّه الرحمن الرحیم. هذا ما تصدّق به عبداللّه امیرالمؤمنین تصدّق بالضّیعتین بعین ابی نیزر و البغیبغه علی فقراء المدینه و ابن السبیل»؛ حضرت مرقوم فرمودند: به نام خداوند بخشنده مهربان. این است آنچه را که به عنوان صدقه قرار داده است بنده خدا امیرمؤمنان. این چشمه را احداث نمودم با دو نخلستان که از آب این چشمه مشروب می شوند به نام نخلستان عین ابی نیزر و نخلستان بغیبغه بر مستمندان و در راه ماندگان مدینه. «لیتّقی بهما وجهه حرّ النار یوم القیامه»؛ تا آنکه خداوند متعال به جهت این صدقه مرا در روز قیامت از حرارت آتش حفظ

نماید. « و لا یباعاً و لا توهّباً حتی یرثهما اللّه و هو خیر الوارثین»؛ و این دو نخلستان نه قابل فروش و نه قابل بخشیدن می باشد تا اینکه به ارث به پروردگار متعال برسد که اوست بهترین ارث برندگان. «الا ان یحتاج الیهما الحسن و الحسین علیهما السلام فهما طلق لهما و لیس لأحد غیرهما»؛ مگر آنکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام به آن احتیاج پیدا کنند که آزادند هرگونه تصمیمی درباره آن دو نخلستان بگیرند و برای احدی غیر از این دو بزرگوار جایز نیست دخالتی داشته باشند. «قال ابو محلم محمّد بن هشام فرکب حسین دین فحمل الیه المعاویه بعین ابی نیزر مأتی الف دینار» راوی می گوید: زمانی حضرت حسین علیه السلام در اثر بذل و بخشش بدهکار شد. معاویه ملعون از بدهی آن حضرت مطلع گردید. از موقعیت استفاده نمود و مبلغ دویست هزار دینار طلا به محضر آن حضرت فرستاد که در مقابل، نخلستان چشمه ابی نیزر را خریداری نماید. «فأبی أن ابیع»؛ حضرت از گرفتن پول خودداری نمودند و به فرستاده معاویه فرمودند: «انّما تصدّق بهما ابی لیقی اللّه وجهه حرّ النار و لست بایعهما بشی ء»؛ بنا به وصیت پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام مجاز به فروش نیستم؛ زیرا پدرم منفعت دو نخلستان را جهت فقرای مدینه قرار داده تا آنکه خداوند در قیامت او را از حرارت آتش حفظ نماید.(۱)

والسلام

۱- ۹۷. مجمع البلدان، ج ۴، ص ۱۷۵.

داستانی آموزنده از عبداللّٰه ذوالبجادین

عبداللّٰه ذوالجبادین (نام وی قبل از اسلامش عبدالعزی) و از قبیله مزینه و یتیم فقیری بود که پدرش را در کودکی از دست داده و برای او میراثی نگذاشته بود. عمویش که مردی ثروتمند بود عهده دار کفالت او شد و قسمتی از اموال و اغنام خود را به او بخشید.

عبداللّٰه از حمایت و سرپرستی عمویش برخوردار شد و نسبتاً ثروتمند گردید و صاحب برده و شتر و گوسفند شد. زمانی که پیامبرصلی الله علیه وآله به مدینه آمد، عبداللّٰه مایل به اسلام گردید. در آن موقع آیین اسلام شور و تحرکی در مردم به وجود آورده بود و همه جا پیرامون دین جدید بحث و گفت و گو می شد.

عبدالعزای جوان نیز به جست و جو وتحقیق برخاست و با عشق و علاقه مسائل اسلامی را دنبال می کرد. بر اثر شنیدن سخنان پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و آگاهی از تعالیم الهی به فساد عقیده خود و خاندان خود پی برد از بت پرستی و رسوم جاهلیت دل برگرفت و در باطن به دین خدا ایمان آورده، امّا به رعایت عموی خود اظهار اسلام نمی نمود.

سال ها گذشت و جنگ های عمده تمام شد. هنگامی که پیامبرصلی الله علیه وآله از فتح مکّه به مدینه مراجعت فرمود، عبداللّٰه به عمویش گفت: عموجان مدّت هاست انتظار مسلمان شدن شما را می کشم و نمی بینم که نسبت به محمّد، پیامبر خدا میل و کششی داشته باشی. به من اجازه بده که مسلمان شوم.

ص:۲۶۹

او گفت: به خدا سوگند اگر پیرو محمّد شوی، چیزی از آنچه که به تو بخشیده ام در دست باقی نخواهم گذاشت و حتی لباس هایت را هم از تو می گیرم.

عبداللَّه که در آن هنگام نامش عبدالعزی(۱) بود، گفت: به خدا قسم من پیرو محمّدصلی الله علیه وآله و مسلمانم و پرستش سنگ و بت را ترک کرده ام، این هم آنچه در دست من است، آن را بگیر. و از آنچه به عبداللَّه داده بود از او گرفت حتی جامه هایی که در تن داشت از برش بیرون آورد. او با بدن برهنه به نزد مادرش آمد و گفت آهنگ مسلمانی دارم و از تو جز تن پوشی نمی خواهم مادرش پارچه ای خشن و کهن به او داد. او آن پارچه را به دو نیم کرد. نیمی را به کمر بست و نیمی را به دوش افکند و قصد شرفیابی به محضر رسول خداصلی الله علیه وآله را نمود. نیمه شب مخفیانه راهی مدینه شد. زمانی که به مدینه رسید بین الطلوعین بود که مردم برای ادای فریضه گرد آمده بودند، وارد مسجد شد و نماز صبح را با پیامبر به جماعت خواند. سپیده دم پس از آنکه رسول خداصلی الله علیه وآله نماز خود را به اتمام رسانید؛ مثل همیشه روی به مردم کرد.

چشمش به عبداللَّه افتاد. او را نشناخت. رسول اکرم او را نزد خود طلبید و فرمود:

کیستی؟ گفت: نامم عبدالعزی و سرگذشت خود را به عرض مبارک رسول اللَّه رسانید. حضرت فرمود: اسم تو عبداللَّه است و چون دید خود را با دو جامه پوشانده است او را ذوالبجادین خواند

۱- ۹۸. عزی نام یکی از بت های زمان جاهلیت بود.

و از آن پس بین مسلمین به همان لقبی که پیامبر به او داده بود مشهور شد.

سپس فرمود: نزدیک من باش و از آن پس عبداللّه از خادمان مخصوص پیامبرصلی الله علیه وآله شد و حضور در خدمت پیامبرصلی الله علیه وآله را به همه چیز مقدم داشت.

او از میهمانان و خادمان رسول خدا شمرده می شد. پیامبرصلی الله علیه وآله خود به او قرآن می آموخت و او مقدار زیادی از قرآن را خواند. در آن هنگام که مردم برای حرکت به تبوک آماده می شدند، او که صدای بلندی داشت در مسجد می ایستاد و با صدای بلند قرآن می خواند. عمر گفت: ای رسول خداصلی الله علیه وآله آیا می شنوید که این اعرابی صدایش را در قرآن خواند بلند می کند به طوری که مانع قرآن خواندن دیگران می شود؟

رسول خداصلی الله علیه وآله در پاسخ به عمر فرمود: آزادش بگذار که او از سرزمین خود به قصد هجرت به سوی خدا و رسول خدا بیرون آمده است.

در سرزمین تبوک به حضور پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: «برای من دعا کن تا شهادت، نصیب من گردد».

پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «نخ گندمگونی را بیاور» او آن را به حضور رسول خداصلی الله علیه وآله آورد، با آن نخ بازوی او را آن حضرت بست و فرمود: «خدایا خون این مرد را بر کفّار، حرام کن».

به نقلی پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: پوست درختی را بیاور. عبداللّه پوسته

درخت خرمایی را به حضور آورد و با آن پوسته بازوی او را بست و عرض نمود پروردگار! من خون این مرد را بر کافران حرام کردم.

او عرض کرد: «ای رسول خداصلی الله علیه وآله من این مطلب را نمی خواستم».

پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «هنگامی که به عنوان جنگ جوی در راه خدا از منزل بیرون رفتی، سپس بیماری تب بر تو عارض شد و بر اثر آن کشته شدی تو شهید هستی و اهمیت مده که مرگت چگونه باشد».

هنگامی که او همراه سپاه اسلام مدّتی در سرزمین تبوک ماندند، او به بیماری تب مبتلا شد و از دنیا رفت.

عبداللّٰه بن مسعود می گوید: من نیز در میان سپاه بودم، شبی از خواب برخاستم، در گوشه لشگرگاه، شعله آتشی را دیدم، با خود گفتم: «این آتش برای چیست؟ اکنون که وقت روشن کردن آتش نیست» به پیش رفتم، دیدم پیامبرصلی الله علیه وآله در میان قبری ایستاده و در انتظار است که با افرادی جنازه ای را دفن نماید. رسول خداصلی الله علیه وآله به حاضران گفت: جنازه برادرتان را نزدیک بیاورید، آنان جنازه را به حضرت دادند، و پیامبرصلی الله علیه وآله او را به خاک سپرد، اطلاع یافتم جنازه عبداللّٰه است، وقتی پیامبرصلی الله علیه وآله جنازه او را در خاک سپرد، به طرف آسمان رو کرد و عرض نمود: «اللهمّ إنی امسیت راضیا عنه فارض عنه»؛ «خدایا من از او راضی و خشنودم، تو هم از او راضی و خشنود باش».

ابن مسعود می گوید: «من و همه حاضران گفتیم: "کاش ما صاحب این قبر بودیم، و پیامبرصلی الله علیه وآله در مورد ما این گونه دعا می کرد"».(۱)

۱- ۹۹. واقدی، مغازی، ص ۷۷۱.

عبـداللّٰه ذوالبجادین در سال هشـتم هجرت، مسـلمان شـد و مدّتی به آموختن قرآن پرداخت، تا جریان جنگ تبوک (بین سـپاه اسـلام و سـپاه روم در سال نهم هجرت) پیش آمد، او در میان سـپاه اسلام، همراه رسول خداصلی الله علیه وآله به سوی تبوک حرکت نمود. و قبل از شروع جنگ همچنان که رسول خداصلی الله علیه وآله خبر داده بود در اثر عارضه تب، دارفانی را وداع نمود آنان که با خلوص نیت به سوی جبهه اسـلام می رونـد، گرچه در جبهه به خاطر بیماری از دنیا بروند، خداوند متعال آنها را در صف شهیدان قرار می دهد.

هر شیشه گلرنگ عقیق یمنی نیست

هر کس که برش خرقه، اویس قرنی نیست

خوبی به خوش اندامی و سیمین زقنی نیست

حسن، آیت روح است به نازک بدنی نیست

اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا

پیام ها و مواعظ آموزنده این داستان

اولین پیـام: ایمـان سـرمایه ای است معنوی که انسـان برای حفـظ آن از ارحام و خویشاونـدان مخالف می گـذرد و برای مال و ثروت ارزشـی قائـل نمی شود. همچنان که عبـداللّٰه در مقابل ایمانی که به خـدا و رسول او آورده بود، هم از عمویش و هم از اموالی که در اختیار داشت، حتی از تن پوشی که از آن استفاده می نمود، رفع ید نمود.

دومین پیام: عبداللّٰه به مصداق «وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ

سُبُلَنا»(۱) عمل نمود. او که به خاطر هـدفش از امور مادی چشم پوشـی نموده بود، خداونـد متعال هم به خاطر این مجاهدت او را مورد توجّه رسول گرامی اش قرار داد.

رسـول خـدا بـا اوّلین برخورد، نـام او را عبـدالعزی به (عبـداللّه) تغییر داد و بـا این تغییر نـام، اهمیت نامگـذاری را در اسـلام به مسلمانان آموخت. سپس او را از خادمین مخصوص خویش نمود.

سومین پیام: پس از آنکه عبداللّه قرآن خواندن را از شـخص پیامبرصـلی الله علیه وآله آموخت، روزی با بلند خواندن قرآن در مسـجد، مورد اعتراض عمر به خطاب قرار گرفت. پیامبرصـلی الله علیه وآله، به این اعتراض وقعی ننهاد و او را مفتخر به «مهاجر إلی اللّه و رسول» نمود.

چهـارمین پیام: شـهادت در راه خـدا نه تنها در میـدان نبرد کشـته شـده است، بلکه اجر شـهادت نیز به نیت می باشـد. گرچه به نحوی از انحاء شـخص قبل از رسـیدن به میـدان نبرد از دنیا برود. همچنان که عبـداللّه را شامل شد. که آن هجرت و آن تمایل واقعی به شـهادت در راه خـدا سـبب شـد که پیـامبر خداصـلی الله علیه وآله مباشـر دفن جنـازه او شود و سـبب غبطه دیگران از صحابه گردد.

---

۱ - ۱۰۰. سـوره عنکبوت، آیه ۶۹؛ «و آن هـا که در راه مـا {بـا خلوص نیّت} جهـاد کننـد، قطعـاً به راه هـای خود، هـدایتشان خواهیم کرد».

شرح وقایع وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می فرمایند: زمانی که رسول خداصلی الله علیه وآله در بستر بیماری بودند اراده وصیت نموده، دستور فرمودند که برادر و عمویم را به نزدم حاضر نمایید. پس از آنکه ایشان حاضر شدند، به عباس عموی خود فرمودند: آیا حاضری که به وصیت من عمل نمایی؟ عباس به دلایلی از پذیرش خودداری نمود. سپس رو نمود به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا حاضری به وصایای من عمل نمایی؟ حضرت امیرعلیه السلام قبول نمودند. سپس پیامبرصلی الله علیه وآله فرمودند به نزد من آی. حضرت ایشان را به سینه خود چسبانید و انگشتری خویش را از دست خود در آورد و فرمود در دست خود نما. و دستور داد شمشیر و زره و همه لباس جنگ خود را به نزدش آوردند و همچنین دستمالی را که هنگام جنگ به شکم مبارک خود می بستند، آن را نیز خواستند. همه را به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند. « و قال علیه السلام: امض علی اسم اللّٰه الی منزلک»؛ و فرمودند به نام خدا به خانه خویش باز گرد.

روز بعد به خدمت رسول خدا رسید و هیچ گاه از آن حضرت دور نمی شد.

روزی برای کاری از نزد رسول خدا خارج شد. وقتی حضرت اندکی به حال آمد، حضرت علی را نزد خود ندید. در حالی که زنان آن حضرت دور او را گرفته بودند. «قال صلی الله علیه وآله ادعوا لی اخی و صاحبی»؛ فرمودند: برادر و یار مرا نزد من بخوانید. هر یک از حفصه و عایشه پدران خود را؛ یعنی عمر و ابابکر را نزد ایشان آوردند و او از آنها رو بگردانید.

برای بار سوم فرمود: برادر و یار مرا نزد من بخوانید. امّ السلمه علیها السلام گفت علی را نزدش حاضر نمایید؛ زیرا او جز علی را نخواهد. پس آن حضرت را نزدش حاضر نمودند. چون نزدیک او شد اشاره فرمود که علی سرش را روی سینه ایشان قرار دهد. پس رسول خداصلی الله علیه وآله زمانی طولانی با او نجوا نمود. سپس برخاست و به کناری نشست. تا آنکه رسول خدا را خواب در ربود. پس از آن حضرت علی از حجره رسول خداصلی الله علیه وآله بیرون رفت.

مردم به او گفتند: یا ابالحسن در آن نجوا رسول خدا چه چیزی به شما می گفت؟ فرمود: هزار باب علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب علم به رویم گشوده شد و به چیزی مرا وصیت نمود که ان شاء اللّه به آن عمل خواهم کرد.

سپس حال پیامبر سنگین شده و حال موت ایشان نزدیک شد. در این هنگام حضرت امیر نزد ایشان حاضر بود. همین که نزدیک بود روح از بدن مبارک ایشان خارج شود، فرمود: یا علی! سر مرا در دامن خود قرار بده؛ زیرا که امر الهی رسید. سپس فرمود: چون جان من از تن بیرون رود «فتناولها بیدک و امسح بها وجهک»؛ یعنی روح مرا با دست خود بگیر و به صورت خود بکش. آنگاه مرا رو به قبله قرار ده و کار غسل و کفن مرا خود انجام ده و تو پیش از همه مردم بر من نماز کن. و از من جدا مشو تا آنکه مرا در قبر نهی و در همه حال استعانت از خداوند بجوی.

پس علی علیه السلام سر پیامبر را در دامن نهاد و آن حضرت از خویش

برفت. پس حضرت فاطمه علیها السلام پیش آمد و خود را بر او افکند و نگاه بر روی آن حضرت می کرد و گریه و ناله می نمود و این شعر را که حضرت ابوطالب علیه السلام درباره رسول خداصلی الله علیه وآله سروده بود، می خواند:

وابیضّ یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتمی و عصمه لِلاراملی

ای سفید رویی که مردم به برکت چهره او طلب باران می نمایند، که او فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

رسول خداصلی الله علیه وآله چشم باز نمود. با صدای ضعیفی فرمود: ای دخترکم این گفتار عمویت ابوطالب است، آن را مگو؛ ولی بگو: «وَما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ...»(۱)

حضرت زهراعلیها السلام بسیار گریست. پس آن حضرت به او اشاره فرمود که نزدیک رود و آهسته چیزی به او فرمود که چهره اش از آن سخن شکفته شد. «ثم قبض علیه السلام و ید امیرالمؤمنین علیه السلام تحت حنکه ففاضت نفسه فیها، فرفعها امیرالمؤمنین الی وجهه، فمسحه بها»؛ سپس جان از تن شریفش خارج شد. در آن حال دست امیرالمؤمنین علیه السلام زیر چانه آن حضرت بود و جان رسول خداصلی الله علیه وآله در دست علی علیه السلام قرار گرفت و او بنابر وصیت پیامبر آن را بر چهره خویش کشید. سپس آن حضرت را رو به قبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید و سرگرم به کار غسل و کفن او شد.

چون امیرالمؤمنین خواست بدن طیّب و طاهر او را غسل دهد، فضل بن عباس را طلبید و به او دستور داد برای غسل دادن آب به

۱- ۱۰۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

دست آن حضرت بدهد. «بعد أن عصبت عینیه»؛ و بعد از آنکه چشمان فضل بن عباس را بست یا خود چشمانش را بست.

پس پیراهن رسول خدا را از گریبان تا ناف پاره نمود. و شروع به کار غسل و حنوط و کفن او کرد. و فضل به دستش آب می داد و با این کار به او کمک می کرد. و چون از انجام کار فارغ شد پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز گزارد و هیچ کس را در نماز با خود شریک ننمود. سپس حضرت بیرون آمد و به مردمی که اجتماع نموده بودند، فرمود: همانا رسول خدا در زندگی و پس از مرگ، امام و پیشوای ما می باشد. پس دسته دسته بدون امام بر او نماز گزارید. همانا خداوند جان هیچ پیغمبری را در جایی نگیرد جز آنکه همانجا را برای دفن او پسندیده باشد. و من او را در همان حجره ای که از دنیا رفته دفن می نمایم.

پس از آنکه مسلمانان بر آن حضرت نماز خواندند، عباس بن عبدالمطلب کسی را نزد ابی عبیده جراح، قبرکن اهل مکّه و کسی را نزد زید بن سهل، قبرکن اهل مدینه فرستاد و هر دو آنها را خواست که برای کندن قبر آن حضرت حضور به هم رسانند. در این هنگام زید بن سهل از راه رسید. به او گفتم قبر رسول خدا را تو حفر نما. پس او قبری با لحد برای آن حضرت حفر نمود.

امیرالمؤمنین و عباس و فضل و اسامه بن زید داخل حجره شدند که کار دفن او را به عهده بگیرند. پس انصار مدینه از بیرون خانه فریاد زدند: یا امیرالمؤمنین! ما خداوند را امروز به یاد تو می آوریم که نگذاری حقّ ما از میان برود. از انصار مردی را وارد قبر کن تا ما در

کار دفن بهره و نصیبی برده باشیم. حضرت فرمود: اوس بن خولی بیاید و او از کسانی بود که در جنگ بدر حاضر و مردی دانشمند بود.

چون اوس وارد خانه شد، علی علیه السلام به او فرمود: داخل قبر شو. پس او داخل شد و امیرالمؤمنین علیه السلام رسول خدا را روی دست های اوس نهاد و او جسد پیامبر را درون قبر نهاد. سپس به او فرمود بیرون آی. پس علی علیه السلام درون قبر شد. سپس کفن از چهره رسول خدا کنار زد و گونه ایشان را از طرف راست رو به قبله بر زمین نهاد. بعد از آن خشت چیده و خاک بر روی آن ریخت. و این واقعه جانگداز، در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر، سال یازدهم هجرت واقع شد و از عمر شریف آن حضرت، شصت و سه سال گذشته بود.(۱)

«انا للّه و انا الیه راجعون»

ص:۲۷۹

۱- ۱۰۲. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۷۷.

بخش سوم:نوادری از معجزات و فضائل مولا امیرالمؤمنین

اشاره

ص:۲۸۱

ردّ الشمس مولا امیرالمؤمنین علیه السلام

شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداه: در حدیثی که اسماء بنت عمیس و امّ سلمه زوجه النبی، این حدیث را دو خانم بزرگوار که یکی از آنها همسر رسول گرامی اسلام بود روایت کرده اند و گروهی از اصحاب ایشان روایت نمودند که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله در منزلشان جلوس فرموده بودند و آقا امیرالمؤمنین در مقابل ایشان نشسته بودند، «اذ جاءه جبرئیل علیه السلام یناجیه عن اللّه سبحانه»؛ در این هنگام حضرت جبرئیل به محضر ایشان شرفیاب شدند و از جانب پروردگار سبحانه با او به رازگویی پرداختند. «فلمّا تغشّاه الوحی توسّد فخذ امیرالمؤمنین علیه السلام»؛ هنگامی که وحی بر حضرتش نازل شد در اثر سنگینی وحی، سر بر زانوی امیرالمؤمنین نهادند. «فلم یرفع رأسه عنه حتی غربت الشمس»؛ و سر بر نداشتند تا آنکه خورشید غروب نمود.

«فاضطرّ امیرالمؤمنین علیه السلام لذلک الی صلوه العصر»؛ در این هنگام امیرالمؤمنین نگران نماز عصرش شد. «فصلّی امیرالمؤمنین علیه السلام جالساً یؤمی برکوعه و سجوده ایماءً»؛ و امیرالمؤمنین چون نمی توانست سر مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله را بر زمین نهد، نماز عصر را به همان حال نشسته خواند و به ناچار رکوع و سجده آن را با اشاره برگزار فرمودند.

«فلمّا افاق رسول اللّه من غشیته قال لامیرالمؤمنین: أفاتتک صلوه العصر؟»؛ چون رسول خدا از حالت سنگینی وحی به حال عادی برگشت به آقا امیرالمؤمنین فرمود: آیا نماز عصر از شما فوت شده؟

ص:۲۸۲

«قال علیه السلام: لم استطع أن اصلّیها قائماً لمکانک یا رسول اللَّه و الحال الّتی کنت علیها فی استماع الوحی»؛ عرض کرد ای رسول خدا بدان جهت نتوانستم نمازم را ایستاده بخوانم به خاطر شما و آن حالتی که برای شنیدن وحی به شما دست داده بود. چون سر مبارک شما روی زانوی من بود.

«فقال له رسول اللَّه: ادعوا اللَّه حتی یردّ علیک الشمس لتصلّیها قائماً فی وقتها کما فاتتک»؛ سپس رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمودند: از خداوند درخواست کن تا خورشید را برایت بازگرداند و شما نمازت را چنانچه فوت شده ایستاده بخوانی؛ زیرا خداوند متعال درخواست شما را در مورد بازگرداندن خورشید می پذیرد. چرا که شما همیشه در حال اطاعت خدا و رسولش می باشید.

«فسأل امیرالمؤمنین علیه السلام اللَّه فی ردّ الشمس فردّت علیه حتی صارت فی موضعها من السماء وقت صلوه العصر، فصلّی امیرالمؤمنین علیه السلام صلوه العصر فی وقتها ثمّ غربت»؛ سپس امیرالمؤمنین علیه السلام برگشتن خورشید را از خداوند متعال در خواست نمود و خورشید به فرمان پروردگار بازگشت. و در آنجایی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود. و امیرالمؤمنین علیه السلام نماز عصر را در وقت فضیلت خواند. سپس خورشید به سرعتی عجیب به طرف مغرب آفاق به حرکت درآمد و از انظار ناپدید گشت.

«فقال اسماء أم واللَّه لقد سمعنا لها عند غروبها صریراً کصریر المنشاه فی الخشب»؛ ناقل روایت اسماء بنت عمیس می گوید: به خدا سوگند

هنگام حرکت خورشید به سمت مغرب چنان صدای هولناکی از او شنیدیم مثل صدای کشیدن ارّه میان چوب خشک.

دومین بازگشت خورشید

و امّا بازگشتن خورشید برای دومین بار به فرمان پروردگار جهت آن حضرت پس از وفات پیامبر این چنین بود:

«انّه لما اراد أن یعبر الفرات ببابل»؛ زمانی که آن حضرت می خواستند با لشکریان خویش به شهر بابل که نزدیک کوفه است از شطّ فرات عبور کنند، بسیاری از لشکریان و همراهان او سرگرم عبور دادن چهارپایان و اثاثیه خود از شطّ فرات بودند، « و صلّی علیه السلام بنفسه فی طائفه معه العصر فلم یفرغ الناس من عبورهم حتی غربت الشمس»؛ و خود آن جناب با گروهی نماز عصر را خواندند و هنوز همه یاران و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب نمود. «ففات الصلوه کثیراً منهم و فات الجمهور فضل الإجتماع معه»؛ و بسیاری نمازشان قضا شد و فضیلت نماز جماعت با آن حضرت نیز عموماً از آنها سلب شد.

«فتکلّموا فی ذلک فلمّا سمع کلامهم فیه سأل اللّه تعالی ردّ الشمس علیه لیجتمع کافّه اصحابه علی صلوه العصر فی وقتها»؛ پس در این باره با آن حضرت سخن گفتند. چون آن حضرت سخن ایشان را شنید، از خداوند تعالی درخواست نمود که خورشید را برای او برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را به جماعت با آن حضرت در وقت بخوانند. «فأجابه اللّه تعالی فی ردّها علیه»؛ و خدای تعالی درخواست

ایشان را اجابت فرمودند. « و کانت فی الافق علی الحال الّتی علیه فی وقت العصر»؛ و خورشید به فرمان خداوند از افق مغرب تا همانجا که وقت نماز عصر بود به فرمان خداوند بازگردید. «فلمّا سلّم القوم غابت الشمس، فسمع لها وجیب شدید، هال الناس ذلک»؛ و چون سلام نماز را دادند خورشید به طرف مغرب حرکت نمود و هنگام حرکتش به سوی مغرب افق صدای هولناکی از آن برخاست که موجب وحشت و ترس مردم شد.

«فاکثروا من التسبیح و التحلیل و الإستغفار و الحمدللّه علی النعمه الّتی ظهرت فیهم»؛ در این هنگام مردم از عظمت این معجزه ذکر «سبحان اللّه و لا اله الّا اللّه و استغفر اللّه» را به زبان جاری کردند و برای این نعمتی که خداوند بر ایشان آشکار نموده بود، حمد خداوند نمودند و از پروردگار متعال سپاسگزاری کردند.

« و صار خبر ذلک فی الآفاق و انتشر ذکره فی الناس»؛ و خبر بازگشت خورشید در میان مردم شهرها پیچید و زبانزد مردم گشت.

و در این باره سیّد محمّد حمیری اشعاری انشاء کردند:

ردّت علیه الشمس لمّا فاته

وقت الصلوه و قد دنت للمغرب

هنگامی که نماز از او قضا شد، خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت

حتی تبلّج نورها فی وقتها

للعصر ثمّ هوت هوی الکواکب

تا اینکه در جای وقت نماز عصر آمد و نورش می درخشید و پس از نماز ناپدید شد؛ مانند ستاره ای که ناپدید شود.

علیه قد ردّت ببابل مرّه

اخری و ما ردّت للخلق معرّب

و یک بار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت، و برای هیچ کس (یعنی پیامبران) خورشید برنگشت.

الّا لیوشع اوّله و بعده

و یتردّها تأویل امر معجب

جز برای یوشع پیغمبر و پس از او برای علی بن ابی طالب علیه السلام و این برگشت خورشید از امر شگفت انگیزی پرده برداشت.

«السلام علیک یا امیرالمؤمنین یا مظهر العجائب یا مرتضی علی»

ص:۲۸۶

طبیب یونانی

طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده: مردی از یونانی ها که ادعای طبابت می کرد به حضرت امیرالمؤمنین عرض نمود: در چهره شما زردی می بینم که ظاهر شده و پای شما را دو ساق باریک می بینم که گمان نمی کنم که بتواند شما را حمل نماید. امّا زردی رنگ چهره شما پس دوای آن نزد من است. و امّا دو ساق پای شما چاره ای برای آن نیست و راهکار آن است که با خود مدارا نمایید و کم راه روید و باری که به دوش می کشید کم قرار دهید. و امّیا دوایی که زردی شما را برطرف می نماید این است و دارویی بیرون آورد. حضرت فرمودند: فایده این داروی زردی را ذکر کردی؟ آیا برای زیادی یا کم شدن زردی چیزی را می شناسی؟ طبیب عرض نمود آری. یک دانه از این. و به دارویی اشاره نمود و گفت اگر کسی رنگش زرد باشد آن را بخورد فوراً می میرد و اگر زردی نداشته باشد رنگش زرد می شود و همان روز می میرد.

«فقال علی بن ابی طالب علیه السلام فأرنی هذه الصّیفار فاعطاه ایّاه»؛ حضرت فرمودند آن را به من ده. طبیب آن دارو را به حضرت داد.

«فقال علیه السلام کم قدر هذا؟ قال قدر مثقالین سمّ ناقع قدر کلّ حبه منه تقتل رجلاً»؛ حضرت فرمودند: این سم چه مقدار است؟ طبیب عرض کرد دو مثقال می باشد و سم کشنده ای است که یک حبّه اش یک نفر را می کشد.

ص:۲۸۷

«فتناوله علی علیه السلام فقمحه و عرق عرقاً خفیفاً»؛ پس علی علیه السلام آن را در دهان نهاد و تناول نمود و عرق مختصری کرد.

طبیب با دیدن این منظره به لرزه درآمد و با خود گفت الان مرا به جرم قتل علی بن ابی طالب دستگیر نموده و می گویند تو او را کشته ای و کسی از من نمی پذیرد.

«فتبسّم علی علیه السلام و قال یا یونانی اصحّ ما کنت بدناً الآن لم یضرّنی ما زعمت انّه سم»؛ حضرت لبخندی زدند و فرمودند: ای یونانی سالم ترین زمان بدن من الآن می باشد و آنچه تو گمان کردی سمّ کشنده است به من ضرری نرساند.

« و قال علیه السلام فقمض عینیک فقمض»؛ حضرت به طبیب فرمودند چشمانت را ببند. طبیب چشمانش را بر هم نهاد.

«ثم إفتح عینیک ففتح»؛ سپس فرمود چشمانت را باز نما. طبیب چشمانش را باز نمود.

« و نظر الی وجه علی علیه السلام فإذا هو ابیض احمر مشرب حمره فارتعد الرجل لمّا رآه»؛ نگاه نمود به صورت علی علیه السلام دید چهره اش سرخ و سفید می باشد و با قرمزی مخلوط شده. طبیب وقتی او را دید بر خود لرزید.

«فتبسّم علی علیه السلام و قال أین الصفار الّذی زعمت انّه بی»؛ حضرت لبخندی زد و فرمود: آن زردی که گمان می کردی در چهره من است کجاست؟ طبیب عرض نمود به خدا قسم گویا تو آن نیستی که من قبلاً دیدم. آن وقت بسیار زرد بودی و اکنون گلگون می باشی.

ص:۲۸۸

حضرت فرمودند: زردی من به آن سمّی که خیال می کردی کشنده من است برطرف شده. و امّا این دو ساق پای من که گمان کردی من در حمل بار باید نسبت به بدنم مراعات کنم تا ساق هایم نشکند.

« و انا اریک طبّ اللّه عزّوجلّ خلاف طبّک»؛ و من به تو نشان می دهم که طب خداوند برخلاف طب تو می باشد.

« و ضرب بیده الی اسطوانه خشب عظیمه علی رأسها»؛ و دست مبارک را به ستون چوبی بزرگی زد که زیر آن اتاق بود. « و فوقه حجرتان احدیهما فوق الاخری»؛ و دو اتاق روی هم بالا رفته بود، یعنی دو طبقه بود. و حرّکها و احتملها»؛ آن را حرکت داد و از جا کند. «فارتفع السطح و الحیطان و فوقها الغرفتان»؛ و سطح و دیوارها و دو اتاق که روی هم قرار داشت بلند شد به طرف بالا رفت و یونانی با دیدن این منظره وحشتناک غش کرد و مدهوش شد.(۱)

«یا مظهر العجائب یا مرتضی علی»

۱- ۱۰۳. اثبات الهداه، شیخ حرّ عاملی، ج ۴، ص ۵۲۶.

خلاصه ای از چاه کندن منافقین در راه امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده وقتی پیامبرصلی الله علیه وآله به جانب تبوک رفت علی علیه السلام در راه به او ملحق شد، رسول خداصلی الله علیه وآله به ایشان فرمان بازگشت دادند. هنگامی که علی علیه السلام به موضع خویش باز می گشت منافقین برای کشتن ایشان تدبیری اندیشیدند و دستور دادند:

«أن یحفروا له فی طریقه حفیره طویله قدر خمسین ذراعاً»؛ در مسیر عبورش گودالی به عمق پنجاه ذراع حفر نمایند و روی آن را با نی های نازک بپوشانند و اندکی خاک به قدری که نی ها را بپوشاند روی آن ریختند و این گودال در راهی بود که آن جناب ناچار بود از آن عبور نماید که وقتی او با مرکبش در چاه افتاد آن را با سنگ پر کنند تا آن حضرت کشته شود. «فلما بلغ علی علیه السلام قرب المکان لوی فرسه عنقه»؛ چون آن حضرت نزدیک آن مکان رسید اسبش گردن خود را برگردانید.

« و اطاله اللّه فبلغت جحفلته اذنه»؛ خداوند گردن اسب را طولانی گردانید تا لبان اسب به گوش آن حضرت رسید. « و قال یا امیرالمؤمنین قد حفر لک ههنا»؛ عرض نمود یا امیرالمؤمنین در اینجا چاهی برای شما کنده شده تا شما را به قتل برسانند. « و انت اعلم فلا تمرّ علیه»؛ در حالی که شما داناتری پس از آن عبور منما، « و قال له علی علیه السلام جزاک اللّه من ناصح عنّی خیراً»؛ خداوند تو را که نصیحت کننده ای، از من به تو

جزای خیر دهد. حضرت رفت تا به آن مکان مشرف شد. اسب از ترس عبور نکرد و در آنجا ایستاد.

« و قال علی علیه السلام سِر بإذن اللّه سالماً سویّاً. عجیباً شأنک. بدیعاً امرک. فتبادرت الدابّه»؛ حضرت به اسب فرمود به اذن خدا به سلامت و اعتدال حرکت کن. در حالتی که کار تو عجیب و عمل تو بی سابقه می باشد. و اسب حرکت نمود.

«فإذا ربّک عزّوجلّ قد متن الارض و سلبها»؛ و پروردگارت زمین را سخت و محکم کرد و اسب به آسانی از روی آن گذشت. «فلمّا جاوزها علیّ لوی الفرس عنقه و وضع جحفلته علی اذنه علیه السلام»؛ و چون علی علیه السلام از آن مکان گذشت اسب گردن کشید و لبانش را به گوش آن حضرت نهاد، « و قال ما اکرمک یا مولای علی ربّ العالمین»؛ و عرض نمود ای مولای من چقدر شما نزد پروردگار گرامی می باشید.

چون حدیث طولانی بود از ادامه آن خودداری شد.(۱)

۱- ۱۰۴. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۵۲۲.

سگ شدن یکی از خوارج به غضب امیرالمؤمنین علیه السلام

خواص شیعه در کتاب خصائص از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند دو نفر جهت قضاوت نزد امام آمدند. حضرت به نفع یکی و به ضرر دیگری حکم فرمودند. محکوم له که از اولاد خوارج بود به آن حضرت جسارت نمود.

«فقال امیرالمؤمنین علیه السلام اخس یا کلب»؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند گم شو ای سگ. «فعوی الرجل و صار لوقته کلباً اسوداً»؛ فوراً آن مرد به شکل سگ سیاهی شد در حالی که عوعو می نمود. « و تطایرت ثیابه عن جسده»؛ و جامه هایش از بدنش ناپدید شد.

«فجعل یقع علی اقدام امیرالمؤمنین و یبصبص و تهمل عیناه»؛ پس روی قدم های آن حضرت افتاد و اظهار ذلّت نمود و اشک از چشمانش سرازیر شد. «فرّق له امیرالمؤمنین و تکلّم بین شفتیه بکلام»؛ در این هنگام آن حضرت به حالش ترحم نمود و در زیر لب کلامی فرمود. «فإذا ثیاب الرجل تهوی الیه من الهواء و صار بشراً سویّاً»؛ در این هنگام جامه های مرد از آسمان به زیر آمد و بشری راست قامت و معتدل شد.(۱)

ص:۲۹۲

۱- ۱۰۵. اثباه الهداه، ج ۴، ص ۵۶۶.

زنده شدن مقتولی به دست امیرالمؤمنین علیه السلام

شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداه از کتاب روضه ابن بابویه از میثم تمار از امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کرده که یک اعرابی بر آن جناب وارد شد و عرض نمود: مرا شصت هزار نفر به سوی شما گسیل داشته اند و شخص مقتولی را هم که در علّت قتلش اختلاف کرده اند همراه من فرستاده اند.

«فان احییته علمنا إنّک صادق و إنّک حجّه اللّه فی ارضه و خلیفته علی عباده الی ان قال»؛ پس اگر او را زنده کردی می دانیم راستگویی و حجت خدا و جانشین اویی در زمینش. تا آنجا که میثم گفت: «فقال علی علیه السلام کم لمّیتکم هذا؟ قالوا احدی و عشرون یوماً»؛ حضرت فرمودند: چند روز است که مرده است؟ عرض نمودند بیست و یک روز است. «قال علیه السلام ما سبب موته؟»؛ حضرت فرمود: سبب مرگش چیست؟

«قال الاعرابی: یریدون ان یحییه. لهم لیخبرهم من قتله»؛ اعرابی عرض نمود: می خواهند شما او را زنده کنید تا قاتل خود را به آنها معرفی نماید. «لأنّه بات سالماً و اصبح مذبوحاً من اذنه الی اذنه»؛ زیرا او شب هنگام در حال سلامت خوابیده و هنگام صبح گوش تا گوش او بریده شده بود. « و یطلب بدمه خمسون رجلًا یقصد بعضهم بعضاً»؛ و پنجاه نفر مطالبه خون او را می نمایند که هر یک قصد کشتن دیگری را به جهت قصاص دارند.

«فقال علیه السلام: قتله عمّه لأنّه زوّجه ابنته فخلّاها و تزوّج غیرها»؛ حضرت فرمودند: عمویش او را به قتل رسانیده برای آنکه دخترش را به ازدواج او درآورد و آن مرد دختر او را طلاق داد و دیگری را تزویج نمود.

«فقال الاعرابی: لسنا نرضی بقولک»؛ اعرابی عرض نمود ما به فرمایش

شما راضی نمی شویم. «فإنّا نرید الغلام أن یشهد لنفسه عند اهله من قتله»؛ تا اینکه خود جوان زنده شود و قاتلش را نزد خاندانش معرفی کند. «لیرتفع الصیف من بینهم و الفتنه»؛ تا شمشیر فتنه؛ یعنی خونریزی از میان آنها برداشته شود.

«فقام علیه السلام و قال: ما بقره بنی اسرائیل عند اللّه باجل من علی بن ابی طالب فإنّها احییت میتاً بعد سبعه ایام»؛ سپس حضرت برخاستند و فرمودند: گاو بنی اسرائیل نزد خداوند متعال بالاتر از علی بن ابی طالب نیست که پس از هفت روز مرده ای را زنده نمود. «ثم دنی من المیّت و قال انّ بقره بنی اسرائیل ضرب ببعضها المیّت و عاش»؛ آنگاه به آن مرده نزدیک شد و فرمود همانا جزئی از گاو بنی اسرائیل را به میت زدند و زنده شد. « و إنی لاضربه ببعضی و ان بعضی خیر من البقره کلّها»؛ و من جزئی از خودم را به آن میت می زنم و جزئی از من از همه آن گاو بهتر است.

«ثم ضربه برجله الیمنی و قال علیه السلام قم بإذن اللّه یا مدرک بن حنظله!»؛ سپس با پای راستشان به میت زدند و فرمودند: ای مدرک بن حنظله برخیز به اذن خدا. «فنهض غلام اضوء من الشمس و قال لبیک یا حجه اللّه»؛ پس به ناگاه مقتول از جای برخاست در حالی که نورانی تر از خورشید می درخشید و عرض نمود بله، ای حجت خدا.

«فقال علیه السلام له من قتلک؟ قال قتلنی عمّی»؛ حضرت به او فرمودند: چه کسی تو را کشت؟ عرض نمود: عمویم مرا به قتل رسانید.

با این معجزه آن حضرت از خونریزی بین دو طایفه جلوگیری نمود.

این حدیث را سیّد مرتضی نیز در کتاب عیون المعجزات نقل نموده.(۱)

۱- ۱۰۶. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۴۶۴.

معجزه بیرون آمدن هفت شتر از کوه به فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام

در کتاب روضه که منسوب به ابن بابویه می باشد از علی بن ابیطالب علیه السـلام در حدیثی روایت کرده: بعد از آنکه مردم با ابوبکر بیعت نمودند، جمعی از یهود نزد او آمده گفتند: آنچه پیغمبر شما به ما وعده داده عطا نما. ابوبکر گفت: پیامبر چه چیز به شما وعده کرده؟

«قالوا: انت اعلم بما وعـدنا ان کنت خلیفته حقاً»؛ یهودیان گفتند اگر تو خلیفه به حقّ رسول خدایی وعده ای را که پیغمبر به ما داده تو بهتر می دانی. ابـابکر نـدانست آن وعـده چیست. در این هنگام مردی از مسـلمانان که شاهـد این جریان بود آنان را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام راهنمایی کرد.

«فابتـدعهم و اخبرهم»؛ حضـرت بـدون آنکه از خواسـته آنها سؤال نماید به آنها خبر داد. «إنّ النبیّ صـلی الله علیه وآله وعدهم سبع نوق یخرجها لهم من الجبل»؛ پیغمبرصـلی الله علیه وآله به آنها وعـده داده که برای آنها هفت شتر از کوه بیرون آورد. «ثم خرج بهم الی الجبل و دعا اللّه فاخرج لهم منه سبع نوق فاسـلموا»؛ سـپس آنها را به نزد کوه برد. آن حضـرت خداوند متعال را خواند و کوه شکافته شد و هفت شتر از آن بیرون آمد و در این هنگام یهودیان با دیدن این امر عجیب همه مسلمان شدند.

برتری مقام امیرالمؤمنین علیه السـلام بر حضـرت صالـح پیامبر آن است که بنا به درخواست حضـرت صالـح از پروردگار یک شتر از کوه بیرون آمد امّا به درخواست آن حضرت هفت شتر از کوه خارج شد.(۱)

۱- ۱۰۷. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۴۶۲.

معجزه ای فی شرح باء بسم اللّه

رجب الحافظ البُرسی در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام، فرموده که مگر نمی دانی که علی علیه السلام منبع انوار و نشانه خداوند جبار و صاحب اسرار است.

«الّذی شرح لابن عباس فی لیله و طفاء حتی طفی مصباحها صباحها فی شرح الباء من بسم اللّه و لم یتحوّل إلی السین»؛ آن حضرت کسی می باشد که در شب بلند تا صبح شرح باء بسم اللّه را برای ابن عباس فرمود و به سین نرسید و نور صبح چراغ را خاموش نمود. « و قال علیه السلام لو اشاء لا وقرت اربعین بعیراً من شرح بسم اللّه الرحمن الرحیم»؛ و فرمود اگر بخواهم به اندازه بار چهل شتر در شرح بسم اللّه الرحمن الرحیم بیان می کنم.(۱)

ص:۲۹۶

۱- ۱۰۸. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۵۹۸.

رفتن امیرالمؤمنین علیه السلام با بعضی از صحابه به محل اصحاب کهف و رقیم از طریق سیر در آسمان

در کتاب روضه منسوب به ابن بابویه رحمه الله از ابوجعده از انس روایت کرده که فرشی بافته شده از مو برای پیامبرصلی الله علیه وآله هدیه آوردند. آن حضرت مرا به سراغ جمعی از اصحابش فرستاد و علی علیه السلام هم در حضورش بود.

چون آن عدّه حاضر شدند، به من فرمود: ای انس بنشین با ایشان روی فرش تا مرا از جریان آنچه اتفاق می افتد خبر دهی.

«ثم قال: یا علی! قل یا ریح احملینا»؛ آنگاه فرمود یا علی! بگو ای باد ما را حمل نما. «فقال علی علیه السلام یا ریح احملینا، فإذا نحن فی الهواء»؛ در این هنگام مشاهده نمودیم در آسمان می باشیم. « و قال رسول اللّه سیروا علی برکه اللّه فسرنا»؛ رسول خدا فرمودند: بروید با برکت و کمک الهی و همچنان در آسمان می رفتیم. «فقال علیه السلام یا ریح ضعینا»؛ علی علیه السلام فرمود: ای باد ما را به زمین بگذار، آنگاه که پا در زمین نهادیم.

«فقال أتدرون این انتم؟ هؤلاء اصحاب الکهف و الرّقیم»؛ حضرت فرمودند می دانید کجا هستید؟ اینجا محل و مکان اصحاب کهف و رقیم می باشد. «قوموا بنا حتی نسلّم علیهم»؛ فرمودند: برخیزید تا به آنها سلام کنیم. پس ابابکر و عمر و طلحه و زبیر و انس برخاستند. به آنها سلام کردند و ایشان جواب هیچ کس را ندادند.

ص:۲۹۷

«فقـام علی علیه السـلام فسلّم علیهم فقـالوا و علیـک السـلام یـا وصـیّ رسـول اللَّه و رحمه اللَّه و برکـاته»؛ سـپس امیرالمـؤمنین برخاست به آنان سـلام نمود. عرض کردند بر تو سلام باد ای جانشین رسول خدا! پس آن حضرت فرمود ای اصحاب کهف و رقیم چرا جواب سـلام صـحابه رسول خدا را ندادید؟ عرض نمودند ما مأمور به جواب سـلامی نمی باشیم مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر باشد.

«ثم قال علیه السـلام یا ریح احملینا، فحملتنا و سـرنا ما شاء اللَّه الی أن غربت الشـمس»؛ آنگاه حضـرت فرمود ای باد ما را حمل نمـا. پس مـا را حمل کرد و سـیر داد و رفتیم به مقـداری که خداونـد متعال می خواست. تا اینکه نزدیک بود خورشـید غروب کند.

«ثم قال علیه السـلام یا ریح ضعینا، فإذا نحن فی ارض لیس فیها ماء. فقلنا یا امیرالمؤمنین دنت الصلوه و لیس معنا ماءاً»؛ حضرت فرمود: ای باد ما را به زمین بنه. دیـدیم در زمینی هستیم که آبی در آن نیست. عرض نمودیم یا امیرالمؤمنین وقت نماز نزدیک شـد و آبی نیست که با آن وضو بگیریم. پس حضـرت تشـریف بردند در مکانی و پای مبارکشان را به زمین زدند چشـمه آبی جوشید. وضو گرفتیم و نماز خواندیم.

« و وقف علیه السـلام یصلّی الی أن انتصف اللیل»؛ آنجناب ایسـتادند و تا نیمه شب مشـغول به نماز شدنـد. سـپس فرمودنـد بر جاهای خود به روی فرش بنشینید، به زودی همه نماز یا بعضی از نماز صبح را با پیامبر

درک می نماییم. سپس فرمود ای باد ما را حمل نما و دیدیم در آسمان می باشیم. و به مقداری که خداوند می خواست ما را سیر داد.

«فإذا بمسجد رسول اللَّه و قد صلّی من الغداه رکعه فاتینا رکعه»؛ ناگهان به مسجد رسول خدا رسیدیم در حالی که حضرت یک رکعت از نماز صبح را خوانده بودند و ما به یک رکعت نماز رسیدیم. سپس آنچه را که انس مشاهده نموده بود به عرض حضرت رسانید.(1)

۱- ۱۰۹. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۴۷۰.

بارور شدن درخت گلابی خشک به معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام

در کتاب بصائر الدرجات از الحارث روایت کرده گفت: با امیرالمؤمنین می رفتیم تا به زمینی به نام باقول رسیدیم. در آنجا درخت گلابی خشکی دیدیم که پوست او ریخته و چوبش باقی مانده بود.

«فضربهاعلیه السلام بیده فقال: ارجعی بإذن اللّه خضراءاً مثمره»؛ پس آن حضرت دست مبارکش را به آن زد و فرمود: به اذن خدا سرسبز و میوه دار باش.

«فإذا هی تهتزّ بأغصانها و حملها الکمّثری»؛ ناگهان دیدیم درخت با شاخه هایش به حرکت درآمد و سرسبز شد و به گلابی بارور گردید. «فقطعنا و أکلنا و حملنا معنا»؛ از گلابی های درخت چیدیم و خوردیم و با خود برداشتیم. چون فردا شد و صبح کردیم به نزد درخت آمدیم. دیدیم درخت سبز است و گلابی دارد.(۱)

ص:۳۰۰

۱- ۱۱۰. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۵۰۴.

مبدّل شدن نان خشک به ران مرغ پخته و حلوای شیرین

ابن عباس نقل کرده که مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، حضرت او را مهمان نمود. دستور فرمودند قرص نان خشکی و قدح آبی در نزدش حاضر کردند. «ثم کر قطعه و القاها فی الماء ثمّ قال للرجل تناولها»؛ مقداری از آن نان خشک را در داخل قدح آب انداختند سپس به آن مرد مهمان فرمودند بردار و میل کن.

«فأخرجها فإذا هی فخذ طائر مشوی»؛ مرد مهمان چون بیرون آورد دید ران مرغ پخته و سرخ شده ای می باشد. «ثم رمی له اخری فقال تناولها؛ فإذا هی قطعه من الحلوی...»؛ سپس تکه دیگری از آن نان خشک را در قدح انداختند و به مهمان فرمودند بردار. چون بیرون آورد دید قطعه ای حلوای شیرین می باشد تا آخر حدیث.(۱)

۱- ۱۱۱. اثبات الهداه، ج ۴، ص ۵۶۵.

مقام جمیع الجمعی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله

السلام علی محمّد المصطفی المفوض الیه دین اللَّه

«وَما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ»(۱)

... او را مظهر رحمت واسعه خود قرار داد. در قوس نزول آن حضرت را مقام عقل اوّل و آدم اوّل و اولویت بالشرف عطا فرمود. در قوس صعود مقام خاتم رسولان و سید ولد آدم و عقل کلی و نفس کلیه الهیه عطا کرد. و کتاب آسمانی او را مقام قرآنی و فرقانی بخشید؛ یعنی مقام جمع الجمعی مجمل، و فرق الفرق مفصل گردانید.

«اوتیت جوامع الکلم»؛ مقام جمع، « و فیه تفصیل کل شی ء»؛ مقام فرق است.

۱- ۱۱۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

بخش چهارم:گزیده ای از اشعار و رباعیاتی

اشاره

ص:۳۰۳

گلچینی از اشعار در وصف پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

باز آی و فروغ حسن بی حد بین

آن شاهد مطلق و مجرد بین

از آدم و نوح تا به روح اللَّه

دردی کش باده محمّد بین

آن سرور عالم تجرّد را

مخدوم فرشتگان بی حدّ بین

صلّی اللَّه علیک یا رسول اللَّه

نگارا جسمت از جان آفریدند

ز کفر زلفت ایمان آفریدند

جمال یوسف مصری شنیدی

تو را خوبی دو چندان آفریدند

ز باغ عارضت یک گل بچیدند

بهشت جاودان زان آفریدند

غباری از سر کوی تو برخاست

وزان خاک آب حیوان آفریدند

سراپایم فدایت باد و جان هم

که سر تا پایت از جان آفریدند

اختران پرتوی اندر دل دانشور ما

دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما

نه همین اهل زمین را همه باب اللّهیم

نُه فلک در دَوَرانند به گرد سر ما

برِ ما پیر خرد طفل دبستانی ماست

فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

نخل بلند علم بُود احمد

امّ الکتاب فاطمه شد بارش

قرآن و پاره تن یاسین اوست

خُلقش چو احمد است و هم آثارش

طوطی باغ این صمدی دختر

جبریل ریزد از نوک منقارش

این گوهر از جناب رسول اللَّه

پاک است و داور است خریدارش

ص:۳۰۴

اشعاری منتخب برای اهل ذوق و عرفان

صد بار گر از دست غمت خون رود از دل

از در چو درآیی همه بیرون رود از دل

گر قصه عشق من و یارم بنگارند

صد لیلی و مجنون همه بیرون رود از دل

در قتل من ای مه بکش آهسته کمان را

حیف است که پیکان همه بیرون رود از دل

غمت در نهان خانه دل نشیند

به نازی که لیلی به محمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی

ز بامی که برخاست مشکل نشیند

به دنبال محمل چنان زار گریم

که از گریه ام ناقه در گل نشیند

بنازم به بزم محبّت که آنجا

گدایی و شاهی مقابل نشیند

ای بره جستجو نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر کیست جز او اوست اوست

پرده ندارد جمال غیر حجاب جلال

نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

دم چو فرو رفت هاست، هوست چون بیرون رود

یعنی که اندر همه هر نفسی ها و هوست

ای ساقیّ جان، پر کن آن ساغر پیشین را

آن راهزن دل را آن راهبر دین را

زان می که ز دل خیزد با روح بیامیزد

مخمور کند جوشَش مر چشم خدا بین را

آن باده انگوری مر امّت عیسی را

وین باده منصوری مر امّت یاسین را

خُم هاست از آن باده خُم هاست از این باده

تا نشکنی آن خُم را هرگز نچشی این را

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است

گفتم که از که پرسم جانا نشان کویت

گفتا نشان چه پرسی این کوی بی نشان است

گفتم مرا غم تو بهتر ز شادمانی است

گفتا که در ره ما غم نیز شادمانی است

گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم

گفتا که سوخت او را، کی ناله و فغان است

گفتم فِراق تا کی گفتا که تا تو هستی

گفتا نفس همین است گفتا سخن همان است

گفتم که حاجتی هست گفتا بخواه از ما

گفتا که غم بیفزا گفتا که رایگان است

ص:۳۰۶

کوی یار

کش کشان در کوی یارم می برند

عاقلان دیوانه وارم می برند

چون شتر در زیر بار عشق یار

مست اویم بی مهارم می برند

میثم تمار عشقم سرّ یار

گر بگویم سوی دارم می برند

سرّ دل را آشکارا گر کنم

این جماعت سنگسارم می برند

دل بسوزد هر دم از آه جگر

همچو طفلان اشک بارم می برند

جرعه نوش از باده وحدت شدم

این عسس ها مست وارم می برند

خار و زار دل شدم ای عاشقان

چون اسیران خار و زارم می برند

از فراق یار باشم بی قرار

بی قراران بی قرارم می برند

دل چو مجنون واله لیلای خویش

لیلی دل از کنارم می برند

کرده او آواره ام از آن دیار

بار دیگر در دیارم می برند

چونکه دل بگذاشتم با یاد دل

اینچنین بی بند و بارم می برند

از کفم پیمانه عهدش بریخت

شحنه هایش شرمسارم می برند

(ناجی ام) لیکن اسیر دل شدم

همچو زنگی بنده وارم می برند

من به جهان نیامدم تا اگر و مگر برم

یا به طویله بدن کاه ز بهر خر برم

نامده ام ز شهر جان بر سر سوق این جهان

تا بد و نیک این و آن بنگرم و خبر برم

آمده ام ز لا مکان تا ز متاع این دکان

هدیه به یار مهربان دامن پر گهر برم

ص:۳۰۷

طائر برج وحدتم از حقّ و هوست حجتم

طوطی هند رحمتم آمده ام شکر برم

یوسف مصر جان منم مانده به سجن، این تنم

تا که خلاص چون شوم دولت بی شمر برم

چیست خلاص سجن من اینکه رها کنم بدن

درگذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

علمی بطلب که به دل نور است

سینه ز تجلی او طور است

علمی که مجادله را سبب است

نورش ز چراغ ابولهب است

علمی بطلب که نماید راه

وز سرّ ازل کندت آگاه

علمی بطلب که حال آرد و کمال

ره توشه شود ز راه حلال

علمی بطلب که کند تو را

فانی سازد ز علائق جسمانی

رو کن به شریعت مصطفوی

دل ده به طریقت مرتضوی

رباعیات کم نظیر

فیک یا اعجوبه الکون قد الفکر کلیلاً

انت بلبلت ذوی اللّب و حیّرت عقولاً

کلّما قدّم فکری شبراً فرّ میلاً

ناکصاً یخبط فی العمیاء لا یهدی سبیلاً

ص:۳۰۸

به عقل نازی حکیم تا کی

به فکرت این ره نمی شود طی

به کنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

رقّ الزّجاج و رقّت الخمر

فتشابها و تشاکل الامری

فکأنّملت خمر و لا قدح

فکأنّما قدح و لا خمر

از صفای می و لطافت جام

به هم آمیخته رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می

یا مدام(۱) است و نیست گویی جام

انت امرضتنی و انت طبیبی

و تفضّل علیّ بنظره یا حبیبی

و اسقنی من شراب وُدِّك كأساً

ثم زدنی حلاوه التّقریبی

«وَسَقَيهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً»(۲)

خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی

دهی دم به دم باده های نهانی

خوشا آن زمانی که هر ذرّه ما

به وجد اندر آید که ربّی سقانی

قیل انشأ یزید لعنه اللّٰه

دع المساجد للعبّاد تسکنهم

و اجلس علی الدکه الخمار و اسقینا

ما قال ربّک فی القرآن ویل لمن

شربوا بل قال ربّك ویل للمصلّینا

ص:۳۰۹

۱- ۱۱۳. مدام؛ یعنی «می».

۲- ۱۱۴. سوره انسان، آیه ۲۱.

چندان برو این ره که دویی برخیزد

گر هست دویی ز رهروی برخیزد

تو او نشوی ولی اگر سعی کنی

جایی برسی کز تو تویی برخیزد

گر در یمنی که با منی پیش منی

گر پیش منی که بی منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی

خود در غلطم که من توام یا تو منی

ای دلبر ما مباش بی دل بر ما

یک دلبر ما به از دو صد دل بر ما

نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما

یا دلبر ما فرست یا دل بر ما

ای یک دله صد دله، دل یک دله کن

مهر دگران را ز دل خود یله کن

یک بار به اخلاص بیا بر در دوست

گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن

تار مویی ز سر زلف تو بر عالم امکان ندهم

چه کنم نقد وجودت به سر و جان ندهم

گشته ام غرقه عشق در طلب مهر رخت

این دل زار من است بر سر پیمان ندهم

آنکه زخم تو بر جگر برداشت

احتیاجش دگر به مرهم نیست

آنکه در آتش فراق تو سوخت

بیمش از آتش جهنم نیست

گو مرده بیا که روح بخشیم

گو تشنه بیا که ما فراتیم

ای درد کشیده دوا جو

از ما مگذر که ما دوائیم

آنی که تو حال دل نالان دانی

احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی

گر دم نزنم زبان لالان دانی

بره و مرغ را بدان ره کشت

که به انسان رسند آخر کار

جز بدین، ظلم باشد ار بکشد

بی نمازی مسبّحی را زار

وین راه می رود که پیدا کند غذا

وان دیگری برای هضم غذا راه می رود

با من بگو که کدامین دو ره نکوست

من گویمت آنکه بهر خدا راه می رود

بلبل به باغ روز ازل چونکه پا نهاد

گل دید عاشق است و بنای جفا گذاشت

ص:۳۱۱

اوّل بنا نبود بسوزند عاشقان

آتش به جان شمع فتد کین بنا نهاد

للمؤمن نوران نور خیفه و رجاء

لو ووزن هذا لم یزد علی ذا

احساس سوختن به تماشا نمی شود

آتش بگیر تا که ببینی چه می کشم

کس ندانست که من می سوزم

سوختن هیچ و نگفتن هنر است

استقبال از شعر حافظ شیراز

دور ایام دیده ام که مپرس

جان بر لب رسیده ام که مپرس

دامنم تر بود ز ژاله چشم

ریزد از دل به دیده ام که مپرس

روزگاری است کز غم هجران

ناله ها بر کشیده ام که مپرس

از کمندش گسسته پای دلم

چون غزال رمیده ام که مپرس

دست و پا می زنم چونان بسمل

طائر سر بریده ام که مپرس

غم هجران او کمانم کرد

سرو قامت خمیده ام که مپرس

مژه ام اشکبار منظر اوست

در کنارش خوش آرمیده ام که مپرس

خواهی از او نشانه ای به جهان

سرو قدی بدیده ام که مپرس

احمد ار می زند دم از مهرش

غیر مهرش ندیده ام که مپرس

ص:۳۱۲

در عطایش اگر ز من پرسی

به عطایش رسیده ام که مپرس

احمدا خوش سروده است حافظ

درد عشقی کشیده ام که مپرس

شاه خراسان

دل در طلب شاه خراسان می گشت

با چشم تر و حال پریشان می گشت

یک شعله ز عشق او به جانش افتاد

دیوانه صفت در پی جانان می گشت

در کوی رضا آهوی سرگردانش

آواره به هر کوه و بیابان می گشت

از خم شده بی تاب و هم از باده خراب

پیوسته همی مست و خرامان می گشت

احمد به جهان اگرچه بیمارش بود

اندر طلبش از پی درمان می گشت

رباعی سفینه الهی

آثار جلال کبریایی است کتاب

سرچشمه فیض لایزالی است کتاب

ناجی بود آن کس که به او چنگ زند

زیرا که سفینه الهی است کتاب

رباعی ماء معین

تا در دل من بتافت انوار کتاب

روشن شده دیده ام ز آثار کتاب

آن ماء معین که مرده را زنده کند

گردیده روان به جان ز اسرار کتاب

رباعی بوی خوش

شمع شب عاشقان کتاب است کتاب

نور دل عارفان کتاب است کتاب

هر بوی خوشی که با نسیمی آید

از باغ پر از گل کتاب است کتاب

رباعی چاره دل

در میخانه به رویم به تجاهل بستند

تا نبینند مرا مست، دلم را خستند

با حریفان بنشستم که کنم چاره دل

غافل از آنکه به میخانه رقیبان هستند

سراینده اشعار: مؤلف کتاب

ص:۳۱۴

از باده رخ شیخ به رنگ آوردن

اسلام ز جانب فرنگ آوردن

ناقوس به کعبه در درنگ آوردن

بتوان، نتوان تو را به چنگ آوردن

ابوسعید ابوالخیر با قید بتوان نتوان

در چشمه حیوان سر و صورت شویم

در کوره حداد به آتش سوزم

با پای شکسته روز و شب ره پویم

بتوان نتوان که ترا زکوی دشمن جویم

اندر کمک یار به زندان رفتن

بگذشته ز جان و سوی رندان رفتن

چون آهن مشتعل به سندان رفتن

بتوان امّا نتوان ز کوی جانان رفتن

پیروی از رباعی ابوسعید ابوالخیر

« و تمت کلمه ربک صدقاً و عدلاً لا تبدیل لکلمات اللّه»

«والحمدللّه رب العالمین وصلی اللّه علی محمّد وآله الطاهرین»

بخش پنجم:گزیده ای از تمثال مبارک عرفا و علما

ص:۳۱۷

تصویر ۱

ص:۳۱۸

تصویر ۲

ص:۳۱۹

تصویر ۳

ص:۳۲۰

تصویر ۴

ص:۳۲۱

تصویر ۵

ص:۳۲۲

تصویر ۶

ص:۳۲۳

تصویر ۷

ص:۳۲۴

تصویر ۸

ص:۳۲۵

تصویر ۹

ص:۳۲۶

تصویر ۱۰

ص:۳۲۷

تصویر ۱۱

ص:۳۲۸

تصویر ۱۲

ص:۳۲۹

تصویر ۱۳

ص:۳۳۰

تصویر ۱۴

ص:۳۳۱

تصویر ۱۵

ص:۳۳۲

تصویر ۱۶

ص:۳۳۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹